اطلاعات هفتگی
شماره ۳۱۸۳
چهارشنبه ۶ تیر ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

- اسکیت، مهمترین بازی حال و آینده
- تابستان، ورزش اوقات فراغت

زوج عجیب و غریب

طلاق به خاطر بچه مردم!

در جستجوی دایانای واقعی

مواظب باشید تب مالت نگیرید!

برای خانمها هم ۴۰ سالگی دیر نیست!

«کریستال» یا «کراک» = هروئین فشرده

محمدرضا هدایتی: خنداندن ایرانی ها سخت است

تصویر برگزیده هفته

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

عکس اختصاصی مجله اطلاعات هفتگی

فاجعه هفتم تیر

در هفتم تیرماه سال ۱۳٦۰ هجری شمسی یکی از دردناکترین حوادث دوران انقلاب اسلامی روی داد. در این روز دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی که محل گردهمایی بسیاری از شخصیت‌های سرشناس کشوری بود به وسیله بمب منفجر گردید و بیش از ۷۲ تن از چهره‌های انقلابی نمایندگان مجلس، اعضای هیئت دولت و اعضای حزب جمهوری اسلامی بدست منافقان این عوامل سرسپرده آمریکا به طرزی فجیع به شهادت رسیدند. در این حادثه دردناک و غیرانسانی شخصیت‌های موثر انقلاب اسلامی که در رأس آنان شهید دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی قرار داشت، به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

عملیات کربلای یک

در ۱۰ تیرماه سال ۱۳٦۵ هجری قمری در دومین مرحله از عملیات کربلای یک شهر مهم و استراتژیک مهران که به مدت شش هفته در اشغال نیروهای بعثی عراق بود آزاد گردید. این عملیات با رمز **یاابوالفضل العباس ادرکنی** در منطقه عملیاتی مهران توسط نیروهای زمینی سپاه پاسداران طی چهار مرحله انجام شد. ابتدا کلیه استحکامات رژیم بعثی عراق که طی یک ماه و نیم در این جبهه مستقر شده بود درهم شکست. در مرحله دوم شهر مهران از اشغال نیروهای عراقی آزاد شد. سپس نیروهای ظفرمند ایران به داخل خاک عراق نفوذ کردند و بر ارتفاعات مهم و استراتژیک قلاویزان بر شهر بدره عراق اشراف یافتند. در مجموع عملیات کربلای یک بیش از دویست و پنجاه کیلومترمربع از اراضی منطقه مهران آزاد گردید.

شهادت آیت‌الله صدوقی

در ۱۱ تیرماه سال ۱۳٦۱ هجری قمری آیت‌الله محمد صدوقی، روحانی مبارز و امام جمعه یزد بدست عوامل منافق به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به عنوان سومین شهید محراب در تاریخ انقلاب اسلامی ایران جاودانه شد. ایشان تحصیلات علوم دینی را در قم به پایان برد و از محضر علمایی چون آیات عظام بروجردی و خوانساری بهره جست، آیت‌الله صدوقی مدیریت امور مربوط به انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به عهده داشت و برای به ثمر رساندن این امور در ارتباط مشهور است و از دیگر کتب مشهور ایشان می‌توان به شرحی بر مفاتیح فیض کاشانی، شرحی بر مختصر النافع محقق اول، و حاشیه بر مدارک اشاره کرد.

رحلت علامه امینی

علامه عبدالحسین امینی مولف کتاب ارزشمند الغدیر در ۱۲ تیر ماه سال ۱۳٤۹ هجری شمسی دیده از جهان فروبست. ایشان بعد از اتمام تحصیلات مقدماتی در زادگاهش تبریز، عازم نجف اشرف شد و به واسطه بهره‌گیری از جلسات درس و بحث علمایی چون شیخ عبدالکریم حائری، میرزا محمدحسین نائینی اجازه اجتهاد را دریافت کرد. نخستین اثر علامه امینی، شهداء الفضیله نام دارد اما ارزشمندترین اثر این عالم ارجمند الغدیر است که برای تالیف آن رنج سفرهای متعدد به **هند، ترکیه، سوریه، مصر و عراق** را بر خود هموار ساخت تا از منابع و ماخذ آنها استفاده کند. علامه امینی خود درباره نگارش این اثر گفته است عشق و محبت به امیرالمومنین(ع) مهمترین انگیزه برای تالیف این کتاب بوده است. از دیگر آثار ایشان حواشی بر رسائل، و مکاسب آیت‌الله العظمی شیخ مرتضی انصاری و تفاسیر متعدد بر برخی از آیه‌های مبارک قرآن مجید را می‌توان ذکر کرد که امروزه از مراکز مرجع علما بشمار می‌رود.

وفات ملااحمد نراقی

حاج ملا احمد نراقی از علما و مولفان برجسته شیعه در ١٤ جمادی‌الثانی سال ۱۱۸۵ هجری قمری وفات یافت. نراقی در بیشتر رشته‌های علوم و معارف دینی آثاری از خود بجای گذاشته که خود دلیلی بر گستردگی دانش این عالم فاضل است. کتاب «تجرید» از مهمترین آثار اوست. این اثر شرحی بر کتاب پدرش حاج ملامهدی نراقی است و در علم اصول بسیار مورد استفاده طلاب و دانش‌پژوهان علوم دینی قرار می‌گیرد. از آثار دیگر او به **«معراج السعاده، منهاج الاصول و اساس الاحکام»** می‌توان اشاره کرد.

خودنمایی، شرک به خدا است ● حضرت علی(ع)

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
شهید لواسانی که بود؟ ٦
تفسیر سیاسی ۷
سه گانه ۸
نگاه هفته ۹
گزارش هفته ۱۰
رفتارها و واکنش ها ۱۲
داستان زندگی ١٤
گزارش اسکیت‌هاکی ١٦
گزارش رنگی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ٢٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
در قلمرو داستان ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ٣٤
اسرار کشتی ارواح ٣٦
بر سر دوراهی ۳۸
باریکتر از مو ٤۰
پیامهای رایگان ٤١
تماشاگه راز ٤٢
نوشته های ناب ٤٥
ترازو ٤٦
جدول ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ٤٩
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ٥٤
فرهنگ مردم ۵۵
مواظب باشید با یک شایعه تب نکنید ٥٦
ورزشی ۵۸
در حلقه رندان ٦٢
هفته بعد شما ٦٣
از نگاه دوربین ٦٤
نقاشی های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۸۳ - چهارشنبه ۶ تیر ۱۳۸۶
۱۲ جمادی الثانی ۱۴۲۸ ۲۷ ژوئن ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

برنامه محور باشیم

بنده به جهت علاقه‌ای که به مباحث اقتصادی دارم، تا حد امکان مقالات اقتصادی جراید و حتی مناظره‌های اقتصادی صدا و سیما را تعقیب می‌کنم. یکشنبه شب هم گفتگوی ویژه خبری شبکه دو سیما را به‌طور کامل دیدم. دکتر الیاس نادران نماینده محترم مجلس و دکتر علی‌احمدی میهمان برنامه یکطرفه‌ای بودند که به توجیه سیاستهای اقتصادی دولت نهم اختصاص داشت. البته در سالروز سوم تیر که به پیروزی دکتر احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست جمهوری انجامید، انتظار دیگری هم نبود. قاعدتاً باید در دفاع از دولت و کارنامه اقتصادی آن برنامه‌ای تدارک دیده می‌شد و شاید به همین دلیل بود که مجری برنامه کاملاً شنونده بود و در هیچ بحث چالشی شرکت نمی‌کرد، اما بنده به عنوان یک بیننده، بخصوص بعد از شنیدن سخنان دکتر علی‌احمدی که به نوعی مغز متفکر تیم اقتصادی دولت و ایدئولوگ اقتصادی آن به حساب می‌آید، احساس نگرانی کردم.

تا به حال کمتر با ایشان آشنا شده بودم و اعتراف می‌کنم که هیچ شناختی نسبت به ایشان نداشتم، اما دیدگاههای ایشان سخت به اندیشه‌ام واداشت و همان لحظه از خداوند خواستم که، خدای ارحم الراحمین اقتصاد و معیشت و رفاه این نظام و این مردم شریف را از جمیع خطرات و بلایا محفوظ نگه دارد و خودش حافظ این نظام و این مردم باشد.

شما تصور بکنید برادر عزیزمان بفرمایند ما باید الگوی جدیدی برای اقتصاد جمهوری اسلامی به دنیا معرفی کنیم و نیز بفرمایند تا به حال الگوهای اقتصادی مطرح شده در کشور متاثر از الگوهای اقتصاد غربی بوده است. تصور بفرمایید که فرمودند حتی کسانی که برنامه‌های پنج ساله و چشم‌انداز را نوشته‌اند با وجود محاسنی که در آن وجود دارد، متاثر از همین آموزه‌های اقتصاد غربی بودند، لذا ما موظفیم که الگوی اقتصادی مناسب نظام اسلامی ارائه بدهیم که سرلوحه جهانیان قرار گیرد.

همچنین ایشان اظهارنظر فرمودند که آموزه‌ها و اصول اقتصادی که توسط اقتصاددانان و از جمله نامه ۵۷ اقتصاددان ارائه شده، الزاماً در همه جوامع جواب نمی‌دهد و نمی‌توانند معیار عمل قرار گیرند.

کوته سخن آنکه، کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد و ما باید تحولی جدید ایجاد کنیم و غیرمستقیم تقریباً این پیام حاصل این بحث بود که حتی برنامه پنج ساله و چشم‌انداز ۲۰ ساله نیز نباید جلودار تفکرات اقتصادی و استراتژی اقتصادی ما باشد.

خلاصه همه این مباحث بزبان عامیانه یعنی اینکه همه آنچه که تا به حال بوده احتمالاً کشک! و باید ساختمان جدیدی ساخت و آنچه که ما می گوییم، یعنی ماست!!

درباره چنین ادعایی بنده هیچ نمی‌گویم و قضاوت را به خوانندگان محترم، به اساتید و کارشناسان و اولیای امور می‌سپارم که قطعاً اهلیت بیشتری در نقد چنین ادعاهایی دارند. بنده به عنوان یک روزنامه‌نگار می‌توانم نگرانی‌ام را از فلسفه ایجابی بیان چنین نظریه‌های جدیدی ابراز کنم. اگر قرار باشد هر دولت و هر فردی، طرح نویی دراندازد و خدای ناکرده جامعه و سرمایه‌های کشور را در بوته آزمایش و نقد نظریات خویش بگذارد، ناگفته پیداست که چه بلایی بر سر آن ملت و مملکت و منابع مالی و انسانی آن خواهد آمد. قدرمسلم جامعه و حوزه اقتصاد، موش آزمایشگاهی نیست که بتوان در یک محیط آزمایشگاهی به آزمون اختراعات و اکتشافات جدید پرداخت. نزدیک سه دهه از انقلاب می گذرد و ما نمی‌توانیم توسعه و رفاه کشور و مردم را در انتظار آزمون نظریه‌های جدید بگذاریم و در این مسیر، برخورد سیستمی و برنامه‌ای را فدای نظریه‌های جدیدی کنیم که در به نتیجه رسیدن آن کلی حرف و حدیث وجود دارد.

نظریه‌های اقتصادی به هیچ‌وجه ارتباط به جغرافیای خاصی ندارد، دانش بشری مرز نمی‌شناسد، این که بگوییم نقدینگی، تورم می‌آورد، ربطی به غرب و شرق ندارد. یک نظریه اقتصادی است، محصول دانش بشری است. دانش را باید بیاموزیم حتی اگر از چین باشد و باید به آموزه‌های علمی توجه کنیم.

ضمناً اشکالی هم ندارد، می‌توانیم خودمان نظریه های جدیدی ارائه بدهیم، منتها نظریه‌هایی که اثبات شده باشد و از مرز نظریه فراتر رفته باشد و قابل دفاع علمی هم باشد. اصلاً سخن این نیست که هرچه غربیها می‌گویند ما بپذیریم، همه این نظریه‌های علمی را که غربیها ارائه نداده‌اند، محصول دانش بشری است. ما هم می‌توانیم نظریه اقتصادی ارائه بدهیم، منتها باید علمی باشد و در عمل نتیجه داده باشد. نکته دیگر این است که توسعه باید برنامه‌ای باشد.

برنامه را برای این می‌نویسند که همه مطابق آن جلو بروند. هم برنامه پنج ساله و هم سند چشم‌انداز ۲۰ ساله کشور توسط متخصصان مسلمان همین سرزمین نوشته شده و توسط مقام معظم رهبری به عنوان فصل‌الخطاب تصمیم‌گیری در این کشور ابلاغ شده. این چه استدلالی است که ما بخواهیم آن را دور بزنیم و یا عدول از برنامه و چشم‌انداز را با استدلالهای سوفسطایی و با سفسطه‌های آشکار نادیده بگیریم و اجازه ندهیم تا در این کشور هیچ سامان مناسبی شکل بگیرد.

استدعای بنده از دلسوزان نظام و کارشناسان و متولیان و علاقه‌مندان به این انقلاب و این سرزمین و این مردم این است که با توجه دقیق به لایه‌های درونی فلسفه کلامی تئوریسین اقتصادی دولت محترم، موجبات اصلاح رفتار اقتصادی متولیان را فراهم آورند.

حال اجازه بدهید کمی بازتر سخن بگوییم.

درخواست بنده از جناب دکتر علی‌احمدی و تیم اقتصادی دولت محترم آن است که بفرمایند با علم به خطا و یا احتمالاً خیانت دولتهای گذشته و تصمیم‌گیرندگان اقتصادی دولت‌های پیشین، استراتژی اقتصادی خود را تعریف کنند. مانیفست اقتصادی آقایان چیست؟ استدلال فکری تصمیمات دولت که می‌خواهد نظم نوینی را در اقتصاد جهانی و مانیفست جدیدی را برای الگوگیری جهان اسلام ارائه دهد، چیست؟ دو سال زمان کمی نیست. محصول تصمیمات اقتصادی دولت محترم در دو سال اخیر چه بوده است؟ نتایج بودجه انبساطی ۸۵ دولت که توسط تیم جدید اقتصادی ارائه شده تا چه حد به شکوفایی اقتصادی منجر شده است؟ بسیار مایه امیدواری است که عزیزان اعلام کنند با بالاترین درآمد نفتی طول انقلاب چه کرده‌اند؟

سخن را عوامانه کنیم. نتایج تصمیمات اقتصادی دولت باید در متن زندگی مردم دیده شود. یعنی مردم در بهار ۸۶ باید احساس کنند که راحت‌تر از بهار ۸۵ زندگی می‌کنند. وضع‌شان بهتر شده، مشکل بیکاری فرزندانشان کاهش یافته و دخل و خرج زندگی‌شان روبه‌راه‌تر شده است. در مراجعه به فروشگاه‌ها، سوپرمارکت‌ها و میوه‌فروشی‌ها، احساس کنند قدرت خرید بیشتری پیدا کرده‌اند. احساس کنند فاصله طبقاتی کاهش یافته است. احساس کنند مشکل اجاره خانه آنها کمتر شده. احساس کنند راحت‌تر کار پیدا می‌کنند. احساس کنند پولدارها و گردن‌کلفت‌ها امکان کمتری برای دریدنشان یافته‌اند.

خواهش بنده از دکتر علی‌احمدی و سایر عزیزان موثر در حوزه اقتصاد دولت، این است که، بدون توجه به سخنان این حقیر، نمایندگان ناشناسی را خودشان تعیین و به میان مردم بفرستند و از آنها نظرخواهی کنند و بیش از هر چیز سری به بنگاه‌های معاملات ملکی بزنند تا دریابند خانواده‌هایی که به دنبال یک دواتاقه می گردند، چه سختی و تحقیری را تحمل می‌کنند و نیز زوج‌های جوانی که به خاطر سیاست‌های اقتصادی دولت شاهد افزایش کمرشکن بهای مسکن و اجاره منزل مسکونی‌اند، چه می‌کشند؟

در همین گفتگوی تلویزیونی دکتر نادران ضمن اینکه ایشان هم جزو موافقان دولت به حساب می‌آمد، اما به نکته‌ای اشاره کرد که در طول سالهای پس از انقلاب یک نوع سیاه‌نمایی در نقدهای رسانه‌ای وجود دارد که خطرناک است. اتفاقاً من برخلاف بسیاری از صحبت‌های مطرح شده در این مناظره، با این بخش از صحبت‌های ایشان موافقم که سیاه‌نمایی درباره اقدامات صورت گرفته در بعد از انقلاب یک آفت و خطر بزرگ است.

قدرمسلم چهره و سیمای کشور قبل و پس از انقلاب قابل مقایسه نیست، اما سخن بر سر قبول اشتباهات، رویکرد علمی، رفع نقاط ضعف و حرکت برنامه‌ای مدون و علمی است. صحبت بر سر <آنچه که باید باشد> در مقابل <آنچه که هست>. قاعدتاً جایگاه ایران از نظر اقتصادی با توجه به جغرافیای کشور، نیروی انسانی جوان و فعال، درآمد سرشار نفت، گاز و معادن، در میان کشورهای منطقه جایگاه مناسبی نیست. یعنی جایگاهی که در شاءن نظام و جمهوری اسلامی باشد نیست و قدرمسلم ما با دگرگونی‌ها و تحولات متعدد اقتصادی و نیز ایجاد تغییرات گسترده در سیاست‌های مدیریتی و آزمودن نظریه‌های جدید خلق‌الساعه، قادر نخواهیم بود به چشم‌انداز ۲۰ ساله دست پیدا کنیم. اگر دولتهایی که بر سر کار می‌آیند، نخواهند مطابق برنامه و سند چشم‌انداز حرکت کنند، ما هرگز به نقطه مطلوب نخواهیم رسید.

اگر دولت محترم بخواهد حتی نتایج سیاستهای اقتصادی اشتباه خویش را که به نقدینگی بالا، تورم غیرقابل توجیه و تقسیم ناعادلانه ثروت و افزایش فاصله‌های طبقاتی انجامیده و محصول آن را در همین یکسال همه به چشم دیده‌ایم و با پوست و گوشت خود لمس کرده‌ایم، نادیده بگیرد و همچنان بر سر مواضع خویش اصرار بورزد، قاعدتاً سرنوشت قابل دفاعی در انتظار اقتصاد و توسعه کشور درپیش روی نخواهد بود. ■

نامه های
بدون واسطه

درسهایی از رسول اکرم(ص)

- ترس از خدا سرآمد هر حکمتی است.
- خیانت موجب فقر است.
- ایمان به قضا و قدر غم و غصه را برطرف می‌کند.
- ذکر نعمت‌های خدا شکر است.
- نیکو سوال کردن نصف علم است.
- در کارهای خود از رازپوشی کمک بگیرد.
- قرآن، درمان دردهای بشر است.
- بنده پایدار، محبوب پروردگار است.
- لبخند زدن تو به روی برادرانت برای تو صدقه است.
- کسی که از لغزش مسلمانی درگذرد، خداوند روز قیامت از لغزش او درمی‌گذرد.
- خداوند عفوکننده است و عفو را دوست می‌دارد.
- آگاه باشید که نعمت‌های الهی را دشمنانی است.

فرستنده: آرمان عابد - رشت

کم‌لطفی به جانبازان

یک جانباز دفاع مقدس هستم که در محرم ۶۱ به افتخار جانبازی نائل آمدم و نیمی از بدنم دچار مشکل حرکتی است. پاهایم تکان نمی‌خورد و حتماً باید یک پرستار همراه من باشد. متاسفانه مهر سوءاستفاده به پیشانی جانبازان می‌خورد درحالی که خیلی از آنان از حداقل امکانات برخوردار نیستند. اگر من حقوق دریافتی‌ام را به شما بگویم حق می‌دهید که چقدر این شایعات درست است؟ من در آزادشهر استان گلستان زندگی می‌کنم، درحالی که مسوولان و ثروتمندان از بهترین امکانات تفریحی استفاده می‌کنند، ما حتی برای یک سفر به مشهد با امکانات مناسب اقامتی، برخوردار نیستیم. این نامه را ننوشته‌ام که چیزی بخواهم، فقط خواستم بگویم که درباره ما بی‌انصافی نکنید.

احمد - ص - گلستان

کیفیت کاغذ را بالا ببرید

از سال ۶۰ تاکنون خواننده مجله خوب شما هستم و تاکنون این مجله را با هیچ چیز عوض نکرده‌ام، اما بگذارید انتقادی از شما بکنم. درحالی که برخی مجلات خانوادگی دیگر که بخش خصوصی هستند و مطالبی با کیفیتی مثل مجله شما هم ندارند، با بهترین کیفیت چاپ می‌شوند که باعث گرایش جوانان و خوانندگان می‌گردد، چرا مجله شما با مطالب کیفی خوب آنهم در موسسه بزرگی مثل اطلاعات، با این کیفیت و با این کاغذ به چاپ می‌رسد؟ پیشنهاد من این است که کمی قیمت مجله را بالا ببرید، منتها کیفیت کاغذ آن را خوب کنید. بعضی وقتها عکسهای رنگی شما را به دلیل نوع کاغذ نمی‌توانیم تشخیص بدهیم.

مهدی رستگاری - نجف‌آباد

شعری از استاد شریعتی

نمی‌دانم پس از مرگم چه خواهد شد

نمی‌خواهم بدانم کوزه‌گر از خاک اندامم
چه خواهد ساخت
ولی بسیار مشتاقم
که از خاک گلویم سوتکی سازد
گلویم سوتکی باشد
به دست طفلکی گستاخ و بازیگوش
و او یک‌ریز و پی‌درپی
دم گرم خودش را
در گلویم سخت بفشارد
و خواب خفتگان خفته را آشفته‌تر سازد
بدین سان بشکند دائم
سکوت مرگبارم را

۱۳۵۶/۳/۲۹

فرستنده: مریم غلامی - تهران

عظیم جان منتظرت هستیم

من از خوانندگان قدیمی شما هستم و لذا می‌خواستم خواهش بکنم که این چند خط را برای رضای خدا خطاب به برادرم که او هم خواننده مجله شماست چاپ کنید.

مدتی است که این برادر ۳۰ ساله مجردم به نام عظیم قنبری اصل خانه را ترک کرده و ما را چشم انتظار گذاشته. شاید از این طریق او به نزد ما برگردد...

عظیم جان همه اعضای خانواده‌ات بی‌صبرانه منتظر دیدارت هستند، ما را از حال خودت باخبر کن و با ما تماس بگیر.

علی قنبری اصل - کلاله

زندگی در انبار کاه!

من مردی ۵۸ ساله هستم که توانایی هیچ کاری را ندارم. قلبم را جراحی کرده‌ام و ناتوان از کار و فعالیت شده‌ام. همسر و دو فرزند دارم. خدا می‌داند نه خانه‌ای از خودم دارم، نه دامداری و نه کشاورزی. اگر بگویم که ما در انبار کاه و جو به سر می‌بریم، شاید باور نکنید. از سرنوشت خودم خجالت می‌کشم. آیا کسی هست یاری‌ام کند؟

علی‌حسین - ن - آبدانان

پس ما چه کار کنیم؟

من در مسیر کمربندی قوچان مسافرکشی می‌کنم، اجازه بدهید که از همکاران پلیس راه قوچان گلایه کنم که ملاحظه رانندگان مستضعف را نمی‌کنند و صرفاً به خاطر اینکه ما اتومبیل شخصی داریم، قبض‌های ۲۵ هزار تومانی برای ما می‌نویسند. من هم با هزاران بدبختی یک اتومبیل قسطی خریده‌ام و روزی نیست که در این مسیر گشتی‌های بین‌راهی جلو من و امثال مرا نگیرند و صرفاً به خاطر مسافرکشی جریمه مان نکنند. شما بگویید ما چه کار کنیم؟ دزدی کنیم؟ مواد بفروشیم؟ جیب مردم را بزنیم؟ شما را به خدا راهی جلوی پای ما بگذارید.

احمد - ص - قوچان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با گرامیداشت خاطره شهید مظلوم دکتر بهشتی و شهدای گرانقدر هفتم تیر و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆◆◆

◆کاترین ذکریا - تهران

شرح کامل‌تری از مشکل پیش آمده برایم ارائه دهید تا بتوانیم در مورد آن اقدام کنیم. برای شما و همسر محترمتان آرزوی توفیق دارم.

◆یوسف رستمی - ورامین

سعی می‌کنیم نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده به چاپ بسپاریم.

◆حسین کریمی - شهریار

نامه سه صفحه‌ای شما به دستم رسید. راستش چیز زیادی از آن سر درنیاوردم. لطفاً در نامه بعدی بیشتر توضیح دهید. شعر ضمیمه نامه شما را هم به بخش «در حلقه رندان» فرستادم تا مورد استفاده قرار گیرد.

◆سمیرا سلطان‌زاده - مرودشت

اگر مایل باشید شعر شما را به بخش «تماشاگه راز» می‌فرستم. به نظر می‌رسد که برای ترانه‌های جهان هنر هم مناسب باشد.

◆رضا قشلاقی - اردبیل

نامه شما را به بخش مشاور خانواده می‌فرستم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. شاید هم در آن قسمت بحثی در همین رابطه مطرح شود. موفق باشید.

◆نورالله خواجات - اهواز

چند نامه از شما و نیز همکاران همیشگی این صفحه محسن ذوالفقاری و ذکریا آقابابایی به دستم رسیده است که با تشکر از شما به تدریج مورد استفاده قرار خواهند گرفت.

◆علی بهشتی - قوچان

در همین صفحه در بخش نامه‌های بدون واسطه گلایه‌ای مشابه گلایه شما توسط آقای «احمد - ص» مطرح شده که دیگر لزومی به چاپ نامه شما نیست.

◆محمدرضا شاهد - ساری

خلاصه‌ای از مقالات شما در آینده نزدیک منتشر خواهد شد. موفق باشید.

◆مجتبی آوریده - آمل

مقاله هدف دشمن و همینطور داروی شیرین اتحاد به دستم رسید. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، اتحاد ملی و وحدت همه مردم رمز پیروزی کشور است و نباید اجازه داد تا هیچ کس و هیچ گروه و هیچ حزبی اتحاد ما را از بین ببرد و قدرمسلم اختلافات جزیی نباید باعث کدورت ما گردد. من هم از خداوند می‌خواهم که اتحاد مردم ایران هر روز مستحکم‌تر شود.

پاکدامنی شهوت را فرو می نشاند ● حضرت امیر (ع)

شهید لواسانی که بود؟

انتشارات اطلاعات اخیراً خاطرات خبرنگار و گزارشگر فعال صدا و سیما، علی‌اکبر عبدالرشیدی را با عنوان «ناگفتنی‌ها» به دست چاپ سپرده است. این کتاب حاوی خاطرات، یادداشتها و مصاحبه‌های نویسنده در طول بیش از ۳۰ سال کار خبری و رسانه‌ای است که با قلمی دلنشین و با حوادثی جذاب در بیش از ۸۵۰ صفحه به شکلی مناسب و وزین به چاپ رسیده است.

آنچه که در این صفحه می‌خوانید گزیده‌ای از مطالب این کتاب خواندنی است.

دکتر عباس لواسانی

در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ساکنان خیابان فرمانیه مشاهده کردند که این خیابان به خیابان شهید دکتر لواسانی تغییرنام یافت. شاید اکثر ساکنان این محله فکر کرده بودند شهید لواسانی از جمله شهدایی است که در جبهه جنگ با عراق جان باخته است. عده کمی او را می‌شناختند. در مورد شهید دکتر لواسانی کم سخن بر زبان رفته است، کمتر در مورد شخصیت او سخن گفته شده و کمتر کسی می‌داند که او چگونه و چرا و به دست چه کسی شهید شده است.

در سال ۱۳۵۸، همزمان با آغاز تحریکات عراق علیه ایران برای شروع جنگ و تجزیه ایران، یک گروه پنج نفره که خود را اعضای یک سازمان خلق عرب می‌نامیدند، به سفارت جمهوری اسلامی ایران در لندن حمله کردند. این پنج نفر که مسلح بودند، در ساعات قبل از ظهر و زمانی که عده زیادی از مراجعین در سفارت مشغول پیگیری کارهای خود از جمله دریافت روادید سفر به ایران بودند، اقدام به حمله و گروگان گرفتن همه کارکنان و مراجعان حاضر در سفارت ایران کردند. این مهاجمان یک پلیس مسلح انگلیس را جلوی سفارتخانه به گروگان گرفتند و پس از خلع سلاح وی، او را جزو گروگانها قرار دادند. مهاجمان خود را ایرانی، اهل خوزستان و از اعضای سازمان سیاسی – نظامی خلق عرب نامیدند و خواستار آزاد شدن همه زندانیان منسوب به این سازمان شدند.

در جمع گروگانها علی افروز، کاردار وقت جمهوری اسلامی در لندن، به همراه همه کارکنان سفارت، عده‌ای از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان، یک پاکستانی مسلمان به نام هاشر (یا حاشر) فاروقی سردبیر مجله ایمپکت و عده دیگری از مراجعین دیده می‌شدند. در جمع کارکنان سفارت دو نام قابل ذکر است که یکی دکتر عباس لواسانی و دیگر دکتر صمدزاده بود. هر دو این جوانان، دانشجوی رشته پزشکی، مسلمان، طرفدار جدی انقلاب اسلامی، و شاغل در سفارت به عنوان کارمند محلی بودند.

گفتنی‌ها
خاطرات، مصاحبه‌ها، سفرنامه‌ها

وزیر خارجه وقت ایران، صادق قطب‌زاده بود که بلافاصله بعد از گروگان‌گیری، در پیامی خواستار اقدام دولت انگلیس برای حفظ جان گروگانها از هر طریق ممکن شد. دولت انگلیس چند روزی را صرف حل این بحران کرد. به عبارت دیگر، یا نمی‌توانست اقدام عاجلی برای آزادسازی گروگانها صورت دهد یا نمی‌خواست. اما بیکار نبود.

پلیس انگلیس با اعزام ماموران ویژه و سوراخ کردن دیوار سفارت از داخل ساختمان مجاور (یعنی سفارت اتیوپی) و فرو کردن دوربین‌های بسیار ظریف به داخل دیوار، از اوضاع داخل سفارت ایران کسب اطلاع و در سطحی وسیع عکسبرداری را آغاز کرد. از جمله این عکسها پرتره‌های مهاجمان بود که بلافاصله دراختیار نیروهای پلیس ویژه موسوم به «اس.ای.اس» قرار گرفت. این عکسها در اندازه‌های واقعی بزرگ شدند و سپس افراد مسلح شیوه‌های خاص خود را برای به ذهن سپردن قیافه‌ها و تمرین تیراندازی به این عکسها آغاز کردند، به طوری که هریک از این عکسها در بین عکسهای متعدد دیگری قرار داده می‌شد و هر بار در ترکیبی جدید در برابر چشم این افراد ظاهر می‌شد. افراد پلیس باید به محض دیدن عکسها یک تیر شلیک می‌کردند که به عکس مورد نظر اصابت کند.

به موازات کار تمرین تیراندازی و آشنا شدن پلیس با چهره مهاجمان، یکی از دانشجویان ایرانی به نام «م.ب» که شبها به عنوان سرایدار در سفارت می‌خوابید و در لحظه حمله در ساختمان نبود، از سوی پلیس دستگیر شد. این را اضافه کنم که در روزها و ماههای بعد از انقلاب، دانشجویان ایرانی طرفدار انقلاب نه‌تنها در انگلیس، که در تمام جهان کارهای مختلف سفارتخانه‌ای ایران را انجام می‌دادند و در این راه از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کردند. از دستگیری «م.ب» هیچ کس باخبر نشد. او را به یک هتل لوکس و گران‌قیمت انتقال دادند و از وی خواسته شد پلیس را در ساخت ماکت ساختمان سفارت یاری دهد. با همکاری «م.ب» ماکت آماده شد و آنچه مانده بود، تحلیل امنیتی ساختمان و پیدا کردن نقطه مناسب برای ورود و حمله به ساختمان بود. پلیس از «م.ب» می‌خواست که نقطه مناسب برای شروع حمله را معرفی کند. «م.ب» نیز هرچه به مغز خود فشار می‌آورد، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد، تا اینکه در روز دوم به یادش آمد پنجره شمالی طبقه دوم ساختمان همان نقطه مناسب است، زیرا قفل کشویی پشت این پنجره شکسته بود و پلیس می‌توانست به راحتی آن را از بیرون باز کند و وارد ساختمان شود. اطلاعات دراختیار پلیس قرار داده شد.

ساختمان سفارت از طریق دوربین‌های متعدد و کوچک و بزرگ تحت نظر بود تا لحظه مناسب برای حمله اعلام شود. افراد پلیس ویژه سیاه‌پوش نیز با نقاب سیاه بر چهره، آماده ورود به صحنه عملیات و گروگان‌گیرها در انتظار پاسخ دولت ایران بودند.

روزها از آغاز گروگان‌گیری می‌گذشت. یک روز گروگان‌گیرها تهدید کردند که قصد دارند در پاسخ به بی‌اعتنایی دولت ایران یکی از گروگانها را بکشند. با اعلام این تصمیم حساسیتها در ایران و انگلیس بالا رفت و همه منتظران به فکر راه چاره افتادند. گروگان‌گیرها به انتخاب گروگان مشغول شدند. ابتدا دست روی هر کدام از گروگانها که گذاشتند، به دلیلی مجبور به انتخاب نفر بعدی شدند. ناگهان از بین گروگانها خروشی برخاست. همه به سوی صدا برگشتند؛ جوانی خوش سیما و آراسته که همان دکتر لواسانی بود، از جا برخاسته بود و برای کشته شدن اعلام آمادگی می‌کرد:

– اگر می‌خواهید کسی را بکشید، من آماده شهادتم، بقیه را رها کنید.

بعد رو به بقیه گروگانها کرد و ادامه داد:

– شما هم از شهادت نترسید، آنقدرها دشوار نیست.

گروگان‌گیرها اول باور نمی‌کردند که این ادعا جدی باشد، اما چون آمادگی دکتر لواسانی را دیدند، کار را بر خود ساده‌تر یافتند. لواسانی را به زیرپله‌های سرسرای ورودی آوردند. در بیرون و در پیاده‌رو، انبوه خبرنگاران در یک سمت و پلیس در سمت دیگر بودند. طرفداران انقلاب اسلامی در گوشه‌ای و مخالفان جمهوری اسلامی نیز در نقطه‌ای دورتر مشغول تظاهرات بودند.

عباس لواسانی نگاهی به گروگان‌گیر مصمم انداخت و لبخندی بر گوشه لبانش آورد. آرام به گروگان‌گیر گفت:

«اجازه بده نماز ظهر و عصرم را بخوانم، آنگاه هرچه می‌خواهی بکن.»

گروگان‌گیر که انگار دنبال فرصتی می‌گشت که ضعف و شکست لواسانی را ببیند، قبول کرد. لواسانی به نماز ایستاد؛ نمازی پراحساس و پررمز و راز و خالی از تضرع. آرام و سنگین سلام نماز را داد. برخاست. لحظه هجرت بود. گروگان‌گیر تپانچه را روی شقیقه او گذاشت. لحظه‌ای بعد صدای شلیک برخاست، لواسانی

تا شد و روی زمین افتاد. بهت و حیرت همه جا را فرا گرفت. گروگان‌گیر سرش را به زیر انداخت. شرم و پشیمانی از پیشانی او می‌تراوید.

با این حادثه و با شهادت لواسانی، پلیس ویژه فرمان حمله را دریافت کرد. پلیس دستور داشت که فقط پنج گروگان‌گیر را بکشد. هلی‌کوپتری بر فراز ساختمان سفارت به پرواز درآمد. طنابهای سیاه رنگ آویزان شد. افراد نقاب‌پوش و سیاه‌پوش از طناب به پایین آمدند. بر پشت‌بام و جلوی همان پنجره شمالی طبقه دوم، نارنجک اشک‌آور به داخل ساختمان شلیک شد. شیون از همه برخاست. پلیس وارد ساختمان شد. ساختمان به آتش کشیده شد. در میان آتش و دود، پنج گلوله شلیک شد و پنج نفر به خاک افتادند. سکوت بر ساختمان حکمفرما شد. پلیس کار تخلیه گروگانها را آغاز کرد. لحظه‌ای بعد گروگانها در محاصره پلیس به پیاده‌رو آورده شدند. شش جنازه در میان مخروبه ساختمان پیدا شد. جنازه اول متعلق به شهید لواسانی بود.

گروگانها اندکی آرامش یافتند. ناگهان در میان خود یکی از مهاجمان گروگان‌گیر را دیدند که زنده مانده و خود را در صف گروگانها جای داده است. فریاد برخاست. پلیس وارد عمل شد. آن مهاجم دستگیر و از جمع گروگانها خارج شد. اما یک سوال باقی ماند:

اگر آن مهاجم زنده مانده است، پس نفر پنجمی که به ضرب گلوله پلیس از پا درآمده است، کیست؟

جستجو و تفحص آغاز شد و خیلی زود معلوم شد پلیس با همه دقتی که کرده بود، تنها چهار مهاجم را کشته است و نفر پنجم دکتر صمدزاده، جوان مسلمان و انقلابی و پرشوری بوده است که جزو گروگانها بود.

عون، همان نفر پنجم مهاجم که زنده ماند، بعداً محاکمه و به حبس ابد محکوم شد. او در محاکمه ادعا کرد که عراقی است و همه دوستانش عراقی بوده و با کمک و هدایت ماموران استخبارات عراق و با همکاری مقامات اطلاعاتی انگلیس، طرح این عملیات را اجرا کرده‌اند. او بارها از این حادثه اظهار ندامت کرد. مقامات انگلیس بعداً گزارش کاملی از این حادثه انتشار دادند.

در این گزارش آمده است که خانم تاچر از ماموران انگلیسی خواسته بود که ماجرای گروگان‌گیری را در داخل ساختمان سفارت خاتمه دهند و آن را به بیرون نکشانند. این حرف، کشتن همه گروگان‌گیرها تعبیر شد.

ساختمان سوخته سفارت ایران سالها به همان شکل باقی ماند. پس از پانزده سال دولت انگلیس حاضر شد هزینه تعمیر ساختمان را مطابق با اصول کنوانسیون وین به مبلغ دو میلیون پوند بپردازد. در این پانزده سال، سفارت ایران در لندن به یک جاذبه توریستی تبدیل شده بود. جهانگردان در تورهای دسته جمعی به این محل آورده می‌شدند و راهنمایان ماجرای گروگان‌گیری را برای آنها تشریح می‌کردند. گفته شد که یکی از افسران پلیس انگلیس که در آن عملیات حضور داشت، بعدها در یک کودتا به ریاست جمهوری فیجی رسید.

■

تفسیر سیاسی

سید محمد هوشی السادات

نشست همسایگان خزر، تلاش برای حل اختلافات

وزرای امور خارجه پنج کشور ساحلی دریای خزر بار دیگر روز چهارشنبه ۳۰ خرداد ماه در تهران گردآمدند تا با تهیه دستور کار، بیانیه پایانی و سازوکارهای مقدماتی زمینه برگزاری اجلاس آتی سران این کشورها را فراهم کنند.

ایران برای چندمین بار طی سالهای اخیر گفته که بزودی اجلاس سران این کشورها که شامل ایران، روسیه، قزاقستان، ترکمنستان و جمهوری آذربایجان می شود برگزار خواهد شد اما هیچ زمان مشخصی برای برگزاری چنین نشستی مطرح نشده است.

سران این کشورها تاکنون یک بار در عشق آباد گردهم آمده اند و دومین نشست آنان که قرار بود در اواخر دوره ریاست جمهوری محمد خاتمی برگزار شود، در حالی که حتی رؤسای جمهور این کشورها رسماً به تهران دعوت شده بودند، به دلیل اینکه رئیس جمهور وقت ترکمنستان دعوت را نپذیرفت، برگزار نگردید.

صفرمراد نیازف فقید که در آن زمان رهبری ترکمنستان را در دست داشت علت عدم پذیرش این دعوت را نزدیک بودن انتخابات ریاست جمهوری در ایران عنوان کرد و برگزاری چنین نشستی را به پس از مشخص شدن نتیجه این انتخابات موکول ساخت.

این در حالی بود که وی بر سر موضوع اصلی این اجلاس که تعیین نظامی حقوقی برای تقسیم منافع دریای خزر است کمترین اختلاف را با ایران داشت.

این بار وزیران خارجه کشورهای ساحلی در حالی به بررسی فراهم آوردن امکان برگزاری نشست سران خود می نشینند که رئیس جمهور جدید ترکمنستان چند روز پیش سفری به تهران داشت.

پنج دولت ساحل نشین خزر اندک زمانی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی مذاکرات خود را برای تقسیم بستر، زیر دریا و مسائل حقوقی مرتبط با آن آغاز کردند اما اختلاف نظرهای متعددشان تاکنون مانع دستیابی به رژیم حقوقی دریای خزر شده است.

مهمترین اختلاف نظر در دریای خزر بر سر منابع زیر زمینی این دریا یعنی نفت و گاز آن است. ایران و جمهوری آذربایجان بر سر حوزه نفتی البرز اختلاف نظرهایی دارند که در سالهای پیش تأثیر عمیقی بر روابطشان گذاشته بود اما اخیراً توافقهایی میان دو طرف شده که از عمق اختلافات کاسته است.

از سوی دیگر، **ترکمنستان** ، **جمهوری آذربایجان** را متهم می کند که در مسئله تقسیم بستر و زیر بستر دریای خزر مخالف قوانین و مقررات بین المللی عمل کرده و توجهی به آنها ندارد. تفاوت دیدگاههای این دو جمهوری بر سر تقسیم دریای خزر باعث شد که بر سر مالکیت چند حوزه نفتی بشدت با هم اختلاف داشته باشند، بخصوص حوزه نفتی غنی ای که ترکمنها آن را **سردار و آذریها کپز** می خوانند.

در اجلاس اخیر گروه کارشناسی کشورهای ساحلی دریای خزر که در هتل پرزیدنت عشق آباد پایتخت ترکمنستان برگزار شد، **رشید مرادف** معاون رئیس هیئت دولت و وزیر امورخارجه ترکمنستان خواهان راه حل اساسی برای تعیین رژیم حقوقی دریای خزر شد اما با این حال اختلاف نظر ادامه دارد و نشست بیست و یکم کارشناسان در عشق آباد هم حاصل چندانی نداشته است.

طولانی شدن مذاکرات کشورهای ساحلی و بی‌نتیجه ماندن آن باعث شده است که اختلاف نظرهای تازه ای نیز به مشکلات پیشین افزوده شود.

کشورهای خزر بجز ایران برای خروج ار بن بست کنونی هریک به صورت دو و سه جانبه توافقهایی انجام داده اند اما ایران توافق هر پنج کشور را در مسائل دریای خزر ضروری می داند.

اختلاف نظرهای اساسی در کنوانسیون دریای خزر وجود دارد که از جمله آن عبور خط لوله نفتی موسوم به ترانس خزر است. روسیه و ایران مخالف عبور خط لوله ترانس خزر به دلیل ایجاد مسائل زیست محیطی هستند.

آلودگی محیط زیست دریای خزر بیش از تمام کشورهای ساحلی، ایران را تهدید می کند که عمیقترین بخش این دریا را با حدود نه میلیون ساحل نشین در اختیار دارد.

برای تقسیم بستر و زیر بستر دریاها نزدیک به هشتاد نمونه در دنیا وجود دارد که کشورهای ساحلی خزر تاکنون بر سر هیچکدام از آنها توافق قرار نکرده اند.

از سوی دیگر مناقشه اتمی ایران نیز سایه خود را بر مذاکرات دریای خزر گسترده است.

روسیه که تا پیش از این از ایده های ایران در تعیین رژیم حقوقی خزر حمایت می کرد از سیاست سالهای گذشته خود فاصله گرفته و این دریا را نیز به محلی برای امتیازگیری از جمهوری اسلامی تبدیل کرده است.

ایالات متحده نیز که از سالهای دور خواستار محدود ماندن نفوذ جمهوری اسلامی در آسیای میانه و قفقاز بوده است ، علاقه ای به تغییراین سیاست از خود نشان نمی دهد.

به نظر می رسد چالشهای ایران و آمریکا و مساله هسته ای ایران تا حدودی بر این نشست سایه افکنده باشد.

برادر کسی است که در سخن برادری کند

● حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

سوختن درخت برای سرقت زمین

پس از یک دور هجوم اولیه ساختمان‌سازان حرفه‌ای به باغهای باارزش تهران، شهرداری و برخی سازمانهای مرتبط به این نتیجه رسیدند که اگر اوضاع به همین شکل ادامه یابد، روزهایی نخواهد گذشت که هیچ باغ و باغچه‌ای درون این پایتخت دودآلود باقی نخواهد ماند. چرا که از اتفاق، بهترین و مرغوبترین زمینها برای ساخت و ساز، همین زمینهایی بود که درختان قدیمی در آن زندگی می‌کردند. قوانینی وضع شد که اگر در زمینی بیشتر از تعداد معینی درخت وجود دارد (حدود یک درخت در سه متر مربع)، این تکه جزو باغهای تهران محسوب خواهد شد و دیگر اجازه از بین بردن درختان و ساخت برجهای بلند برای کسی صادر نمی‌شود. همین دستورالعمل چند کلمه‌ای باعث شد منافع عده‌ای که درآمدهای کلانی از این درخت بریدن و برج ساختن به دست می‌آوردند از بین برود. این البته ابتدای داستان بود چرا که برخی از سازندگان ساختمانها در شرایطی وجود هر درخت را مانع کسب و کار خویش می‌دیدند، راههای مختلفی را برای از میان برداشتن این موانع طبیعی امتحان می‌کردند. از خشکاندن درختها به شیوهای مختلف تا در آخر آتش زدن این موجودات بیگناه. به این ترتیب بعد از مرگ درختان، صاحب زمین یکبار دیگر به نزدیکترین شهرداری مراجعه می‌کرد و درحالی که چهره‌ای غمگین داشت، خبر از بین رفتن ناگهانی و ناگوار درختان باغ را به شهرداری می‌داد و با ظاهری اندوهبار تقاضای صدور مجوز ساخت و ساز در باغی را مطرح می‌کرد که دیگر درختی در آن دیده نمی‌شود و دستورالعمل منع ساخت و ساز در باغهای تهران نیز درباره‌اش بی‌اثر است. این سرنوشت غمالود اینروزها درباره جنگلهای اطراف تهران نیز درحال تکرار است. درحالیکه ماهها از درگیری برخی تعاونیهای مسکن با سازمان محیط زیست و منابع طبیعی می‌گذرد، ماجرا شکل تازه‌ای به خود گرفته است. این تعاونیها که مدعی مالکیت زمینهای جنگلی حومه تهران بودند بارها و بارها با شکایت به مراجع دادگستری قصد

O این اتفاق! می‌تواند در گرمای تابستان امسال، دهها هکتار دیگر از زمینهای پارک جنگلی تهران را نابود کند

* * *

رویای ویلا

اشکال سهمیه‌بندی بنزین را اگر به قیمتهای سنگین خدمات رفاهی برای ایام تابستان علاوه کنیم، نتیجه‌اش دشواری سفر در تابستان است. به ویژه آنکه یافتن و دراختیار گرفتن محلهایی برای سکونت در سفر، در پاره‌ای مناطق نظیر شمال کشور، سخت و گران است دولت محترم اما ابتکاری جدید به خرج داده و مقرر کرده است؛ تمام مراکز تفریحی دولتی در این ایام دراختیار عموم مردم قرار گیرد، عملی که به ظاهر، معنایش گذشتن دولت از حق خود به سود عموم مردم است. اینگونه که پیداست منظور از این طرح، تعداد قابل توجهی از مجتمع‌های رفاهی است که طی سالهای گذشته و به هزینه سازمانها و ارگانهای دولتی در شمال کشور، برای استفاده کارمندان و کارکنان آن دستگاهها تهیه شده‌اند. ویلاها و مجتمع‌هایی که معمولاً برای استفاده از آنها، حتی در میان کارمندان همان ارگانها نیز مسابقه و رقابت دائمی وجود دارد، رقابتی که در روزهای گرم سال، داغتر هم می‌شود و دست آخر امکان استفاده حتی برای تمام کارمندان همان ارگان و سازمان هم به وجود نمی‌آید، چه رسد به مردمان عادی که به عنوان رهگذر از کنار ویلای تفریحی فلان وزارتخانه عبور می‌کنند و احیاناً از نگهبان در مجموعه سوال می‌کنند که آیا امکان استفاده برای آنها نیز وجود دارد یا خیر؟ از همین روست که این طرح ابتکاری، هر چند در مرحله شعار و حرف و بر روی کاغذهای سفید، خوب و دلرباست، اما در سواحل آبی شمال، تقریباً غیرقابل اجرا خواهد شد. همانطور

* * *

حق هوایی

O دولتمردان نشان داده‌اند که اگر بخواهند می‌توانند حق هوایی ایرانیان را بگیرند

در هفته‌ای که گذشت یک فروند هواپیمای توپولف دچار سانحه‌ای نه‌چندان جدی شد، سانحه‌ای که منجر به خروج اضطراری مسافران گردید و خوشبختانه هیچ صدمه‌ای به مسافران وارد نشد. همزمان شورای اقتصاد، پذیرفت که ۱ میلیارد دلار برای خرید هواپیما برای شرکت هواپیمایی «هما» درنظر گرفته شود.

از سوی دیگر همچنان تحریم شرکتهای آمریکایی علیه ایران پابرجاست و دو شرکت بزرگ و اصلی سازنده هواپیما (بویینگ و ایرباس) به‌طور مستقیم هیچ‌یک از تولیداتشان را به ایرانیان نخواهند فروخت. به همین دلیل ۲ راه‌حل عمده پیش روی ایرانیان قرار می‌گیرد که قصد خرید هواپیما دارند. اول خرید از روسیه و شرکت

خانه‌سازی در چنین زمینهایی داشتند، اما سرانجام استدلالات و اسناد سازمانهای محیط زیست و منابع طبیعی محکمتر دانسته شد و جلوی ادامه فعالیت تعدادی از این تعاونیها گرفته شد. اندکی نگذشت که سریال آتش‌سوزیهای جنگلهای سرخه حصار تهران آغاز شد. بیش از ۳۵ مورد آتش‌سوزی در این جنگلها طی سه ماه گذشته. این اتفاق عجیبی است که هنوز دلایل مستندی مبنی بر عمدی بودن آنها یافته نشده اما بررسی سابقه ماجرا احتمال عمدی بودن را بسیار بالا می‌برد آتش‌سوزیهایی که تا امروز ۵۰ هزار متر از جنگلهای سرخه حصار را نابود کرده، اراضی که اگر پوشش گیاهی و جنگلی نداشته باشند، بسیار ساده‌تر می‌توان آنها را تصرف کرد، در آنها ساخت و ساز کرد و سودهای فراوانی به جیب ریخت. اگر گشتهای کنترل و مراقبت و حتی نظارتهای پلیسی در این منطقه افزایش نیابد، همان اتفاقی! که طی سه ماه ۵۰ هکتار از این پارک جنگلی را از بین برد می‌تواند در گرمای تابستان و طی سه ماه آینده دهها هکتار دیگر را نیز به نابودی بکشاند، هر چند که علاوه بر گشتها و نظارتهای پلیسی، خود مردم هم اگر بخواهند می‌توانند با اطلاع‌رسانی در مورد متجاوزان به زمینهای عمومی، دست این سارقان درخت و زمین را ببندند.

◆

> **O ویلاهای وعده داده شده در بهترین شرایط تنها ظرفیت پذیرایی از مراجعان قبلی را خواهد داشت و نه بیشتر**

که پیش از این نیز گفته شد، با شرایط جدیدی که برای توزیع بنزین ایجاد شده، بزرگترین همراهی و کمک دولتمردان به مسافران تابستانی و گردشگران داخلی، آن است که سهمیه‌ای خاص برای این عده درنظر گرفته شود و بقیه مشکلات سفر، مانند تهیه محل اسکان و تغذیه و... بر دوش همانهایی گذاشته شود که خیال مسافرت در سر دارند.

◆

توپولف، دوم خریدهای دست دوم از شرکتهای معتبر تولیدکننده هواپیما. سابقه سوانح هوایی و سهم عمده هواپیماهای ساخت روسیه در آنها، این راه‌حل را تقویت می‌کند که این یک میلیارد دلار برای خرید هواپیماهای دست دوم اما سالم و مطمئن صرف شود که از زیردست سازندگان معتبر بیرون آمده‌اند تا شاید در آینده، همین معدود سوانح هوایی نیز در آسمان ایران دیده نشود، هر چند که با خرید یک فروند ایرباس نو برای دولت، دولتمردان ایران نشان داده‌اند اگر بخواهند می‌توانند حتی در شرایط تحریم نیز از حفره‌هایی که می‌یابند عبور کنند و حق هوایی مردم ایران را بگیرند.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

رمز نهفته، راز نگفته

«کشتی نویی که در اقیانوسی بزرگ به آب انداخته می‌شود، بی‌آن که سکّانی داشته باشد و یا ناخدایی هدایتش کند.»*... این جمله از بزرگترین شاعر آلمانی زبان است که در توصیف دوران نوجوانی و در مراسم تدفین یک جوان سروده است. سیصد سال پیش از میلاد مسیح(ع) نیز بزرگترین فیلسوف عهد باستان در وصف این گروه می‌گوید: «نوجوانان، پرشور و آتشی مزاج‌اند و آماده‌اند تا خود را به دست غرایز بسپارند.»**

این دو نقل از دو حکیم و ادیب عهد قدیم و عصر جدید شاید در وهلهٔ نخست آرامشی بر پدران و مادران زمانهٔ ما بیاورد تا اندکی اضطراب و نگرانی‌شان را فرونشاند و مشکلات و نابسامانی‌های فرزندان نوجوان و جوانشان را نوبر روزگاران حاضر نبینند و باور کنند که این دورهٔ عمر از طبیعتی برخوردار است که زمانه نمی‌شناسد بلکه مرحله‌ای طبیعی از عمر انسانی است. ما چه می‌دانیم که شِکوه‌های والدین عهد عتیق از فرزندان نوجوانشان حولِ چه محورهایی بوده است؛ درست است که قطعاً نگرانی آنها پنجره‌های باز و بدون کنترل اینترنت و یا نمایشگرهای دریافتی از ماهواره و یا رؤیای نشستن بر تُندر و تاختن با سمند و فخرفروشی با تویوتا یا ماکسیما از سوی فرزندانشان نبوده است، لیک بی‌تردید آنها نیز به اقتضائات زمانهٔ خویش درگیر «جوانی کردن» جوانان خود بوده‌اند و چه بسا آنان را نکوهیده‌اند و در حضور و غیابشان نالیده‌اند؛ که اگر جز این بودی، آن دو توصیف صدر سخن بی‌مصداق و بل عجیب می‌نمودی! این بدان آوردم که عجالتاً بگوییم نه مقولهٔ جوانی پدیدهٔ نوظهور و عجیب و غریب زمانهٔ ماست و نه سرکشی‌های این دوران، نوبرانهٔ عصر ارتباطات؛ همین مقدار شاید بر والدین مضطرب آرامشی بیاورد که غنیمت است.

دو دیگر نکته امّا این که، آرامش یافتن به معنی غافل ماندن نیست. اگر از اضطراب تحذیر می‌دهیم بی‌تردید بدان معنی نیست که به غفلت و بی‌خبری فراخوانیم و حسن قضا آن که، هر که آرام‌تر و نامضطرب‌تر است در زمامداری امور و تسلّط بر اوضاع حاکم‌تر و کامرواتر. در این آرامش مایلم که والدین را بدین مهمّ رهنمون شوم که حلول نوجوانی و آغاز راه جوانی همراه و توامان با پنج تغییر است: جسمانی، جنسی، روانی، شناختی و عاطفی. هر یک از این تغییرات، خود دنیایی از شگفتی‌هاست و هر فصل از این خمسه، هم نظمی خاص است و هم به نظامی خاص سروده می‌شود که منظومهٔ جوانی‌اش نام می‌نهیم. ما به عادت طبیعت، تنها تغییرات جسمانی فرزندان نوجوانمان را معتبر می‌شناسیم و بدان ارج می‌نهیم؛ از آن روی که مشهود و پیش روی ماست و در این مقوله با دیگر نباتات و همهٔ جانداران مشترک است! غافل از آن که دیگر ابعاد چهارگانه رشدی این عزیزان نیز، چه ما معتبرشان بدانیم یا ندانیم و نخواهیم، به کار اندر است و به نظم سرودن؛ خواه قافیه تنگ آید و خواه عروض به عارضه درافتد.

دومین تغییر که همان تغییر جنسی است از مهم‌ترین اتّفاقات این دوره است. این تغییر هرچند خاستگاهش تغییرات جسمی است امّا بازتابش ره به حیطه‌های روانی و عاطفی می‌کشد؛ از اینروست که می‌بینیم دوران بلوغ جنسی همراه با تغییرات خُلق و خوست و نه تنها رشد اندام را نمایان می‌کند که تحوّلی در رفتار را نیز پیامد خویش دارد. پرشوری، غریزه‌مندی و آتشی‌مزاجی که تعبیرات ارسطو از دورهٔ نوجوانی است ناظر به همین تحوّل و تغییر خلق و خوست و البته لازم نبود تا ارسطو چنین گزارشی کند، چرا که، هر مادری که نوجوانی در خانه دارد به ادبیّات مختلف قادر به گزارش چنین اتفاقی است! آری، شاید تنها نکته در آن باشد که ارسطو از اتّفاقی طبیعی گزارش و پیشگویی بدون پیشداوری می‌کند، لیک پاره‌ای والدین این پیچ و تاب طبیعی را برنمی‌تابند و بعضاً ترشّح غدد را بی‌آزرمی و کم‌حیایی طبیعت بینگارند! و یا خدای ناخواسته اولین احتلام فرزند خویش را در تابوی اضغاث و احلام ببینند و در تابوت شرم و حیای افراطی بپیچند و خلاصه آن که بر این میهمان مرموز و نه چندان ناخوانده با رمز و سکوت به بهانهٔ حیا و خجالت برخورد کنند و نتیجه این که نوجوان خویش را در آستانهٔ تغییرات جنسی برخاسته از رشد جسمی دستخوش اوهام و خیالاَت گردانند؛ در حالی که به راحتی و آرامش می‌توان اولین اتّفاق در ترشّح غدد جنسی پسران را در بیان و لفافه‌ای طبیعی، شفّاف و در عین حال آمیخته به ادب و حیا برای ایشان توجیه کرد؛ همانگونه که اغلب مادران بدین اتّفاق مشابه در مورد دختران خود هشیارند.

متأسفانه من تاکنون به پژوهشی معتبر در زمینهٔ چگونگی برخورد والدین با اولین تغییر جنسی فرزندان و نخستین کنش‌های بلوغ برنخورده‌ام و نتایج رفتارهای مختلف والدین در این مهمّ را در محک تحقیقات و پژوهش‌ها در سنجشی که پایا و معتبر باشد هنوز نیافته‌ام؛ لیک از دهها مورد تجربهٔ شخصی که ناشی از مطالعات موردی، گزارش‌های بالینی و نیز توصیفات منظّم و نامنظّم از سوی والدین و فرزندان است بدین نتیجه رسیده‌ام که والدین هشیار و هشداردهنده به فرزندان، که بچه‌های خود را از پیش برای استقبال از اولین احتلام آماده می‌کنند و ذهن آنان را نسبت به این اولین اتّفاق از پیش روشن می‌سازند فرزندانی آرام‌تر و متعادل‌تر در دورهٔ تغییرات بلوغ جنسی خواهند داشت و برعکس، نوجوانانی که اطلاعات و روشنگری‌های لازم را از پدر و مادر خویش دریافت نمی‌کنند تا مدّتی دستخوش تلاطم روحی و مالیخولیای ذهنی خواهند بود.

***گوته، کتاب** Faust

****ارسطو، کتاب** Poetik

بررسی حال مردم نکن والابی دوست مانی ●حضرت صادق(ع)

چند ساعت با بزرگترین خرگوش پارک لاله

نیلوفر گردان - نرگس شیرازی

همیشه با خودم فکر می کردم افرادی که در لباسهای عروسکی کارهای تبلیغاتی انجام می دهند، چه دنیایی دارند. گاهی از اینکه مورد محبت بی دریغ کودکان قرار می گرفتند به آنها حسادت می کردم. گاهی هم فکر می کردم پوشیدن لباس به این سنگینی و گرمی و این همه تقلا برای رسیدن به دستمزد است یا...؟ و آنقدر این سوالها کنجکاوی مرا تحریک کرد تا اینکه بالاخره محمدآقا یا همان آقاخرگوشه(!) پارک لاله به هزار و یک سوال من با مهربانی و صمیمت جواب داد تا از زیر پوست این شغل عجیب سر دربیاورم.

خرگوش سرحال(!)

قبل از اینکه به سراغ آقاخرگوشه بروم به سراغ مدیر رستورانی می روم که آقاخرگوشه آنجا کار می کند و او در مدت کوتاهی ترتیبی می دهد که ما بتوانیم چند دقیقه‌ای با آقاخرگوشه مصاحبه کنیم. اما مگر بچه ها اجازه می دهند!

«... یعنی نمی خواهی با من بازی کنی؟... نمی شه من رو تو بغلت بگیری؟... می شه با تو عکس بندازم؟»

و پاسخ محمد به تمام این درخواست‌ها یک جمله است: «خبر رسیده آقاگرگه در این اطراف است. پس من باید جایی باشم که آقاگرگه پیدایم نکند.» بالاخره در محیطی نسبتاً خلوت که فاصله چندانی با رستوران ندارد می نشینیم و...

○ چندوقت است به این کار مشغول هستید؟

○○ خوب به خاطر نمی آورم چه زمانی مشغول به کار شدم، ولی حدوداً پنج، شش سالی می‌شود.

○ خودتان دوست داشتید چه کاره شوید؟

○○ همیشه دلم می خواست در دنیای بچگی‌ام باقی بمانم. اما نشد. بزرگتر که شدم تصمیم گرفتم به سراغ کاری بروم که در ارتباط با بچه ها باشد. تلاش زیادی کردم تا در مهدکودکی مشغول کار شوم، اما زمینه‌اش فراهم نشد تا اینکه یکی از رستورانها پیشنهاد این کار را به من داد.

○ وقتی برای اولین بار این لباس عروسکی را پوشیدید چه احساسی داشتید؟

○○ آن لحظه را هیچگاه در زندگی فراموش نخواهم کرد. احساس می کردم دوباره بچه شده‌ام. می‌توانم مثل آنها بپرم، بدوم، فریاد بکشم، بهانه بگیرم، داخل این لباس دنیای دیگری وجود دارد که تا آن را نپوشید باور نمی کنید.

○ شنیده‌ام که لباس خیلی گرمی است؟

○○ (لبخند خاکستری رنگی به لب می آورد و می گوید): زمستان که همه آرزو دارند در این لباس باشند. تابستان‌ها هم [کمی مکث می کند] خودم را آنقدر با بچه ها سرگرم می کنم که دیگر فکر گرما نیستم.

○ حالا این همه تقلا برای چه مبلغی است؟

○○ (چند لحظه‌ای سکوت می کند و بعد درحالی که چشمهایش نشان می دهد که از این سوال زیاد خوشش نیامده می گوید) ماهی ۱۰۰ تومان! (و قبل از اینکه من بتوانم درباره مبلغ دریافتی حرفی بزنم ادامه می دهد:) خدا به پولی که با زور بازو و عرق پیشانی به دست آمده باشد برکت می دهد. الان چند سال است که من به این کار مشغول هستم. با حقوق کمتر از این هم کار کرده‌ام، بیشتر از میلیاردرها از وضعیت زندگی‌ام راضی هستم. و کارم را با هیچ کار دیگری عوض نمی کنم.

احساس می کنم این سوال کمی او را رنجیده خاطر کرده پس برای اینکه حرف را عوض کرده باشم، می‌پرسم:

○ خودتان خارج از این لباس چقدر شیطنت و بازیگوشی دارید؟

○○ من بیرون از این لباس مثل دیگرانم، مشکلات و درگیری های خودم را دارم. مثل همه باید فکر اجاره خانه، قبض آب و برق و غیره باشم، ولی در کل نه فرد جدی و خشکی هستم و نه آقاخرگوشه!

○ (نگاهی به صورت خرگوش می‌اندازم و می‌پرسم): محمدآقا دنیا از دریچه دهان این خرگوش چه رنگی است؟

○○ (باز هم با شیطنت می گوید:) رنگ بچه هاست، قرمز قرمز.

○ واکنش بزرگترها نسبت به این شغل چیست؟

○○ بزرگترها واکنش های تلخ و شیرینی دارند. قصد عده‌ای مسخره کردن است و واقعاً باعث ایجاد مزاحمت می شوند، اما عده‌ای هم هستند که شوخی‌های بامزه‌ای می کنند. گوشم را می کشند، دنبالم می دوند، عکس یادگاری می اندازند، هم خودشان شاد می شوند و هم اطرافیان را شاد می کنند. نمی دانم مسخره کردن دیگران چه لذتی دارد؟ مگر می شود کسی را رنجاند و احساس شادی کرد. البته من کمتر از ایجاد مزاحمت ها ناراحت می شوم و بیشتر با خود فکر می کنم بهتر است اجازه دهم شخصی که مرا اذیت می کند هم چند دقیقه‌ای شاد باشد. شاید مشکلات زندگی‌اش آنقدر بزرگ باشد که این تفریح کمی به او روحیه بدهد، ولی عمیقاً به این جمله که می گویند «با هم بخندیم نه به هم بخندیم» اعتقاد دارم.

○ حالا روزی چندساعت آقاخرگوشه هستید؟

○○ از چهار بعدازظهر تا ۱۱ شب. این مدت شیرین ترین دوران عمر من است. نمی دانید وقتی وارد این لباس می‌شوم و مورد محبت بچه ها قرار می گیرم، وقتی با آنها هم بازی هستم احساس می کنم خوشبخت ترین فرد روی زمینم. همیشه خدا را از اینکه من را لایق این کار دانسته شکرگزارم.

○ با این استقبال بچه ها فرصتی برای استراحت هم پیدا می‌کنید؟

○○ اگر اطرافم خلوت باشد، روی همین نیمکت‌ها می‌نشینم، اما اصلاً دوست ندارم استراحت کنم. همین که روی نیمکتی می‌نشینم و سالمندان را نگاه می کنم که دوران بازنشستگی‌شان را چگونه در پارک می گذرانند بی‌آنکه برنامه خاصی داشته باشند، احساس کسالت می‌کنم. فکر می کنم من هم بازنشسته شده‌ام.

○ وقتی بچه‌ها خوراکی تعارف می‌کنند، چه کار می‌کنید؟

○○ نمی دانید لحظه‌ای که کودکی با دست های کوچکش مدام به شما اصرار می کند از بستنی نیم خورده اش بخورید، چه لحظه شیرینی است. هرچند من دیگر برای برخورد با این موارد هزار و یک کلک یاد گرفته ام. مثلاً می گویم من فقط هویج می خورم. یا خوراکی تو من را سیر نمی کند، بعضی وقت ها هم که خیلی اصرار می کنند خوراکی را از آنها می گیرم و در فرصت مناسبی به بچه دیگری می دهم.

○ بین بچه‌ها دوست‌های ثابتی هم دارید؟

○○ چند سال پیش که با لباس میکی‌موس جای دیگری کار می کردم با دختر کوچکی دوست بودم به اسم سارا. دختر زیبا و بازیگوشی بود، آنقدر به هم عادت کرده بودیم که اگر او را هفته‌ای یکبار نمی دیدم از نگرانی خوابم نمی برد. حتی وقتی محل کارم تغییر کرد هفته‌ای یکبار به آنجا سر می زدم تا همدیگر را ببینیم. هنوز هم او به دیدن من می آید.

> ☑ نمی دانید لحظه‌ای که کودکی با دست‌های کوچکش مدام به شما اصرار می کند از بستنی نیم خورده‌اش بخورید، چه لحظه شیرینی است

☑ من زمانی که این لباس را درمی‌آورم کلاً از دنیای
این لباس خارج می‌شوم. خارج از ساعت کارم نیز به شغلم فکر نمی‌کنم

○ در دوران کودکی هیچ فکر می‌کردید که روزی جای شخصیت‌های کارتونی که در تلویزیون می‌بینید بازی کنید؟

○○ زمانی که بچه بودم اصلاً حاضر نبودم فکر کنم که بزرگ می‌شوم، اما به یاد می‌آورم که همیشه صدای این شخصیت‌ها را تقلید می‌کردم که البته این کار اکنون برایم خیلی مفید است و فکر می‌کنم کمتر کسی مثل من می‌تواند صدای این عروسک‌ها را تقلید کند.

○ (رفتار صمیمانه محمد به من این اجازه را می‌دهد که راحت‌تر سوالاتم را مطرح کنم.) تا بحال پیش آمده در خوابهایتان خود را در این لباس ببینید؟

○○ نه! هیچ وقت. من زمانی که این لباس را درمی‌آورم کلاً از دنیای این لباس خارج می‌شوم. خارج از ساعت کارم نیز به شغلم فکر نمی‌کنم. زیرا معتقدم اگر به چیزی بیش از حد فکر کنم موجب دلزدگی می‌شود و من دلم می‌خواهد همیشه عاشق کارم بمانم.

○ بیرون از این لباس هم بچه‌ها همین طور دوستتان دارند؟

○○ در کل با بچه‌ها مهربان هستم حتی بیرون از این لباس. ولی واقعیت این است که بچه‌ها عاشق عروسک‌ها هستند و من بدون این لباس برای آنها جذابیتی ندارم. چیزی که توجه آنها را جلب می‌کند شخصیت‌های مورد علاقه‌شان خارج از قاب تلویزیون است. بعضی از آنها آنقدر هیجان زده می‌شوند که می‌آیند و محکم (با تمام زور کودکانه‌شان) من را می‌زنند. اغلب دلشان می‌خواهد آنها را در آغوش بگیرم. ای کاش بچه بودم و می‌فهمیدم آنها چه احساسی نسبت به من دارند؟ هر چند من بخاطر ابراز علاقه‌ام به آنها چندین بار مورد اعتراض قرار گرفته‌ام. بخصوص زمانی که آنها در آغوش مادرانشان هستند و من خارج از این لباس.

گرم گفت‌وگو هستیم که مرد جوانی از راه می‌رسد و از آقاخرگوشه می‌خواهد با پسرش عکس یادگاری بیاندازد. عکاسی او که تمام می‌شود می‌گویم:

○ وقتی با بچه‌ها عکس می‌گیرید چه احساسی دارید؟

○○ (دستی به ابرویش می‌کشد و پاسخ می‌دهد) احساس می‌کنم در یک خاطره ثبت شده‌ام.

○ و اگر قرار باشد آرزو کنید؟

○○ دوست دارم یک روز در این لباس بچه خود را در آغوش بگیرم و با او عکس بیاندازم.

○ راستی ازدواج کرده‌اید؟

○○ (برای اولین بار در طول مصاحبه لبخند روی لبهایش خشک می‌شود و در حالی که با زبان لبهایش را تر می‌کند می‌گوید:) یکبار ازدواج کرده‌ام که منتهی به طلاق شد. فکر کنم حدود شش ماهی متاهل بوده‌ام ولی..

○ (نمی‌خواهم او را با بردن به خاطرات گذشته‌اش ناراحت کنم و بلافاصله می‌گویم:) حتماً خاطرات زیادی برایتان به‌جا گذاشته کار کردن در این لباس و همبازی بودن با بچه‌ها است. از آنها بگویید؟

○○ (چند ثانیه‌ای سکوت می‌کند تا بهترین را انتخاب کند و بعد می‌گوید:) بین بچه‌هایی که به‌طور ثابت به دیدن من می‌آیند پسر کوچکی را می‌شناسم به اسم «علی». علی هر وقت به دیدنم می‌آید برایم مقدار زیادی خوراکی می‌آورد. چند روز قبل از عید که او به دیدنم آمد آنهم با عیدی! برای آقاخرگوشه یک پیراهن خریده بود. ولی آنچه که باعث شد عیدی او برای همیشه در ذهنم باقی بماند این بود که لباس اندازه آقاخرگوشه بود و برای من حداقل ۴ سایز بزرگ بود.

○ محمدآقا! وقتی دیگران را در لباس‌های عروسکی مشغول کار می‌بینید چه احساسی دارید؟

○○ اوایل دلم می‌خواست همانجا لباس آنها را بگیرم و به جای آنها مشغول به کار شوم، حالا نیز وقتی کسی را در این لباس ببینم خسته نباشید می‌گویم و با آنها شوخی می‌کنم. نمی‌دانید زیر این پوست چه افرادی وجود دارند. از پیرمرد ۶۰ساله تا دختر دانشجو!

○ بوی ساندویچ یکی از مشتریان فضای اطراف را پر می‌کند و فرصت خوبی ایجاد می‌شود تا سوال کنم: او کجا غذا می‌خورد؟

○○ (سوال را که می‌شنود از روی شیطنت دستی به روی شکم آقاخرگوشه می‌کشد، می‌گوید:) این خرگوش شکمو شام میهمان رستوران است! خوشبختانه صاحب رستوران هم فرد منصفی است و به ما اجازه داده تا هر غذایی که دلمان بخواهد سفارش دهیم.

○ و بعد در حالی که خودش هم خنده‌اش گرفته ادامه می‌دهد:

○○ این هم از مزایای شغل ماست.

نگاهش را که روی ساعتش می‌اندازد متوجه می‌شوم وقت زیادی برایم باقی نمانده است و باید زحمت را کم کنم.

و اما حرف آخر او تنها لبخند شیرینی است که به لب می‌آورد. به محض آنکه از جایش بلند می‌شود و به سمت بچه‌ها می‌رود دوباره تبدیل می‌شود به همان خرگوش بازیگوش، شاداب و سرزنده! بچه‌ها دورش حلقه می‌زنند و هر کس به طریقی تلاش می‌کند توجه او را جلب کند.

از پارک خارج می‌شوم و زیر بارانی که آهسته آهسته شروع به باریدن کرده است به این فکر می‌کنم که او چقدر خوب توانسته است دنیای کودکی‌اش را حفظ کند.

چقدر خوب صداقت، صراحت و ساده بینی دنیای کودکی را به یادگار نگاشته است. خوشبحال او!

در حاشیه:

✓ وقتی از او خواهش کردم کلاه عروسکی‌اش را بردارد تا بهتر صدای او را بشنوم، ابتدا با احتیاط کامل اطراف را بررسی کرد و بعد تنها کمی آن را از صورتش بالاتر گرفت. می‌گفت: دلم نمی‌خواهد ذهنیت بچه‌ها از عروسکی بودن من عوض شود.

✓ راست می‌گفت! در حال مصاحبه بودیم که دختر کوچکی از کنارمان عبور کرد و وقتی صورت واقعی محمد را دید شروع کرد با صدای بلند گریه کردن، ولی به محض اینکه محمد کلاه را روی صورتش گذاشت آرام شد.

دوست دزد زمان است
• مثل اسپانیایی

یک ماجرای واقعی و تکان‌دهنده از فاجعه‌ای بشری و همچنین بزرگی و امید یک ملت که تولد خود را در صحنه گیتی با فریادی رسا به جهانیان اعلام کرد

آنها فقط دوازده نفر بودند...

دکتر بهمن بهروزی

O در اوج جنگ‌های بالکان و نسل‌کشی و قتل‌عام مسلمانان در بوسنی توسط صربها، درحالی که دیگر فاصله‌ای تا اشغال کامل بوسنی و از میان رفتن هرگونه امیدی برای استقلال این کشور نمانده بود، ناگهان عده‌ای محدود به فکر افتادند تا در یک اقدام متهورانه، حضور و وجود کشوری به نام بوسنی را در برابر جهانیان قرار دهند، اقدامی که هیچ‌کس، حتی خوش‌بین‌ترین انسانها، امیدی به موفقیت آن نداشتند

بوسنی ۱۹۹۵

جنگ، خونریزی، جنایت و کشتار، چهار سالی بود که در بالکان ادامه داشت. در این میان، بیشترین تخریب، آسیب و نسل‌کشی در بوسنی و هرزگوین رخ داده بود.

پس از فروپاشی یوگسلاوی، در اواخر دهه هشتاد میلادی، مناطق مختلف که نژادهای متفاوت در آن بسر می‌بردند، یک به یک استقلال خود را اعلام کردند. ابتدا کرواسی و سپس اسلوانی، مقدونیه و سرانجام در سال ۱۹۹۱ و پس انجام یک رفراندوم عمومی بوسنی و هرزگوین موجودیت و استقلال خود را اعلام کرد و عزت بگوویچ به عنوان نخستین رئیس جمهور بوسنی که بیش از نیمی از جمعیت ۳/۵ میلیون نفری آن مسلمان بودند، انتخاب شد. البته در برابر این اکثریت مسلمان، بیش از ۱/۵ میلیون نفر از جمعیت بوسنی را اقلیت‌هایی مرکب از صرب‌ها، کرواتها، مقدونی‌ها و آلبانی‌تبارها تشکیل می‌دادند. اما اعلام موجودیت بوسنی به عنوان یک کشور مستقل همان و هجوم ارتش و شبه‌نظامیان صربستانی به این کشور همان.

صربها و تا حدودی هم کروات ها، چشم دیدن کشوری مستقل به نام بوسنی را نداشتند. آنها که خود را نژاد برتر بالکان تصور می‌کردند، منابع غنی اقتصادی بوسنی بویژه در بخش کشاورزی و صنعت را برای خود می‌خواستند و قصد داشتند از کار و تلاش مسلمانان بوسنی به عنوان نژاد پایین‌تر به نفع خود بهره‌برداری کنند و عملاً آنها را به بندگی برای صربها وادار کنند.

از جانب دیگر رهبران صربستان و کرواسی در خفا نقشه‌ای را طراحی کرده بودند تا بر طبق آن بوسنی و هرزگوین را بین خود تقسیم کنند. اما در این میان تنفر صربها از مسلمانان بوسنی که اکثریت را در این کشور تشکیل می‌دادند، حرف اول را می‌زد و چنین شد که یکی از لکه‌های ننگین تاریخ بشریت در بالکان به یادگار گذاشته شد و آن نسل‌کشی مسلمانان در بوسنی بود که در برابر چشمان میلیاردها نفر در جهان انجام شد و حیرت‌آورتر آنکه، آنان که شاهد این جنایت‌ها بودند هیچ واکنشی نشان ندادند.

هجوم نظامیان صرب که قسمت اعظم نفرات و تجهیزات و مهمات ارتش یوگسلاوی سابق را در اختیار داشتند به بوسنی از یک طرف و همچنین عملیات جنایتکارانه شبه‌نظامیان صرب که درواقع همان صربهایی که در بوسنی سکونت داشتند، آنها را تشکیل می‌دادند، از جانب دیگر، عرصه را بر بوسنیایی‌ها تنگ کرده بود. حتی نظامیان کروات هم از پشت خنجر را بر بوسنی وارد آوردند، زیرا آنها بخش‌هایی از این کشور را اشغال کردند. البته بوسنیایی‌ها هم به ناچار اسلحه در دست گرفته و مقاومت را شروع کردند. آنها متوجه شدند که انتظارشان از جامعه بین‌المللی و بویژه سازمان ملل متحد، بیهوده است و تنها خود باید از خودشان دفاع کنند. اما این مقاومت هم بسیار دیر آغاز شد، چرا که نسل‌کشی وحشیانه صربها به اوج خود رسیده بود و دویست و پنجاه هزار مرد، زن، کودک و کهنسال بوسنیایی جان خود را از دست دادند. درواقع پانزده درصد از کل جمعیت مسلمان بوسنی، توسط صربها به شکل شرم‌آوری از میان برداشته شدند تا آنکه در سال ۱۹۹۵، حلقه محاصره از جانب صربها و کرواتها در بوسنی تنگ‌تر شد. در یکسری عملیاتی که عرق شرم بر پیشانی بشر به جای گذاشت، نظامیان صرب در برابر چشمان مشتی حافظ صلح که از سوی سازمان ملل متحد در منطقه مامور شده بودند، وارد اردوگاههای مسلمانان در زپا، گزلا و سربرنیکا شده و هشت هزار زن، کودک و سالخورده مسلمان را سر بریدند.

این اقدام که خشم مسلمانان بوسنی را دوچندان کرده بود، آنها را بیش از پیش به اینکه به‌واقع موجودیت خود را حفظ کنند، تحریک کرد. البته جوانان بوسنیایی اسلحه به دست گرفته بودند و تا آخرین توان خود از کشور دفاع می‌کردند. اما بوسنیایی‌ها به دنبال راه و طریقی بودند که وجود خود را به جهانیان اعلام کنند. آنها باید این واقعیت را در اذهان مردم جهان قرار می‌دادند که کشوری به نام بوسنی وجود دارد، چرا که با تنگ‌تر شدن حلقه محاصره و فقدان واکنش از جانب مراجع و جوامع بین‌المللی، کشور نوپای بوسنی در آستانه نابودی قرار گرفته بود و بیش از ۶۰ درصد از خاک آن در اشغال نظامیان صرب و کروات بود و در جهان کشور بوسنی، وجود و حضور تثبیت شده‌ای نداشت. سازمان‌های بین‌المللی نیز از پذیرفتن بوسنی و درج نام این کشور به عنوان عضو تازه خودداری می‌کردند و در پاسخ به تقاضای عضویت از جانب بوسنی، به آنها می‌گفتند که بوسنی هیچ نشانی از یک کشور مستقل ندارد، ضمن آنکه مقبولیت بین‌المللی نیز در قبال این کشور دیده نمی‌شود.

کوتاه سخن اینکه، همه شواهد نشان از نفس‌های آخر برای کشوری به نام بوسنی را می‌داد و این امر بیشتر از همه بوسنیایی‌ها را که تا آخرین نفس مشغول مبارزه و مقاومت بودند، آزار می‌داد.

یک فکر

در این میان، تفکری در ذهن یکی از مربیان مشهور فوتبال در یوگسلاوی سابق شکل گرفت. او که در اصل مسلمان و اهل بوسنی بود، در پناهگاهی واقع در شهر سارایه‌وو یا ساراجه‌وو، مرکز کشور بوسنی زندگی می‌کرد تا خود را از شر بمباران توپخانه صربها که روزانه ادامه داشت، حفظ کند.

فوآد موزورویچ یکی از بهترین و مشهورترین مربیان فوتبال در یوگسلاوی سابق بود. او در تاکتیک و روشهای فوتبال جدید تبحر داشت، ضمن آنکه در آکادمی فوتبال فیفا که درواقع بخش آموزش و تدریس ورزش فوتبال محسوب می‌شود بارها به عنوان مدرس منصوب و به نقاط مختلف گیتی فرستاده شده بود تا روشهای نوین و مدرن فوتبال را به مربیان این ورزش، بخصوص در جهان سوم آموزش دهد. از این‌رو این مربی فهیم در فیفا (فدراسیون بین‌المللی فوتبال) از وجهه و احترام خاصی برخوردار بود. اما فوآد موزورویچ از هنگامی که جنگهای بالکان شروع شده بود، ورزش فوتبال را رها کرده و خانه‌نشین شده بود. بسیاری از باشگاههای مشهور یوگسلاوی سابق مانند پارتیزان بلگراد که اکنون باشگاهی متعلق به صربستان محسوب می‌شد، با پیشنهادهای کلان سعی در به خدمت گرفتن موزورویچ داشتند. اما فوآد در پاسخ به آنها و همچنین بسیاری از باشگاهها و تیم‌های ملی دیگر اروپا و آسیا و آمریکای لاتین، می‌گفت که تنها تیمی که او در آینده مربیگری آن را در دست می‌گیرد، تیم ملی کشورش یعنی تیم ملی بوسنی و هرزگوین خواهد بود و البته از آنجا که هنوز کشوری به نام بوسنی استقلال پیدا نکرده بود و ۶۰ درصد آن هم در تصرف و اشغال قرار داشت و عنقریب بقیه خاک بوسنی هم به دست نیروهای

متخاصم تصرف می‌شد، همگی به پاسخ او می‌خندیدند و آن را آرزویی محال می‌پنداشتند، اما همه این پیشنهادها و تماس‌ها که به صورت روزانه ادامه داشت، فوآد را در میان آن همه انفجار، خون و خونریزی، به یاد یک پدیده یعنی فوتبال می‌انداخت. هرچه که زمان بیشتر می‌گذشت، فوآد بیشتر به قدرت فوتبال به عنوان یک پدیده اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، ایمان می‌آورد. او به‌وضوح متوجه شد، تنها عاملی که ممکن است حتی از جنگ هم قدرت بیشتری داشته باشد، فوتبال است. سرانجام زمانی که قتل‌عام مسلمانان در سه شهر بوسنیایی در سال ۱۹۹۵ شکل گرفت، این فوآد بود که تصمیم گرفت تا از تخصص و نفوذ خود استفاده کند. او به خود نهیب می‌زد که برای جلب توجه جوامع بین‌المللی و اثبات حقانیت بوسنی به عنوان یک کشور، باید با هر ترفندی که شده، تیم ملی بوسنی را تشکیل دهد و در یک مسابقه رسمی، اما دوستانه این تیم را شرکت دهد. البته این تفکر تا به مرحله عمل درآمدن، فاصله بسیاری داشت و مشکلات بسیاری بر سر راه او بود. در آن زمان، بوسنی درحال جنگ بود و فدراسیون فوتبالی در آنجا فعالیت نمی‌کرد و در نتیجه بخش روابط بین‌المللی هم در فدراسیون فوتبال وجود خارجی نداشت، چرا که فدراسیون وجود خارجی نداشت. اما فوآد به شکل عجیبی خود را به این تفکر مشغول ساخته بود. او می‌دانست که اگر در آن شرایط و در میان آن آتش و خون بتواند تیم ملی بوسنی را تشکیل دهد و آن را در یک مصاف رسمی در برابر یک تیم ملی دیگر قرار دهد، دیگر هیچ نهادی در جهان نمی‌تواند تا در برابر به رسمیت شناختن کشور بوسنی و ورود آن به جامعه بین‌المللی، مشکل‌تراشی کند، چرا که جهان از بوسنی و تیم بوسنی حمایت می‌کرد و حتی فیفا هم جراءت نمی‌کرد تا پا روی حق بوسنی بگذارد.

اما سوال این بود که چگونه این تیم را تشکیل دهد و چگونه حریفی برای آن پیدا کند. زیرا هیچ کدام از فدراسیونهای فوتبال جهان حاضر نمی‌شدند تا تیم ملی خود را به بالکان جنگ‌زده بفرستند، ضمن آنکه اگر به فرض محال تیم ملی بوسنی تشکیل هم می‌شد، هیچ پروازی مجوز حرکت از بوسنی را نداشت، خلاصه همه چیز بر علیه این تفکر نشان می‌داد، اما فوآد مثل کسی که در برابر ایده‌ای مسخ شده باشد، نمی‌توانست آن را از سر خارج کند و آنگاه زمانی که قتل‌عام مسلمانان در سه منطقه یادشده، اتفاق افتاد، ناگهان فوآد به خود نهیب زد که باید با هرگونه ترفندی که شده تیم ملی بوسنی را تشکیل دهد، چرا که احساس می‌کرد، زمان را از دست می‌دهد و بوسنی، بخت تبدیل شدن به یک کشور مستقل را برای همیشه از دست خواهد داد.

ملاقات در سرپناه

فوآد موزورویچ با جستجوی فراوان، سرانجام موفق شد رئیس هیئت فوتبال در بوسنی را درحالی که او هم در سرپناهی، خود را از شر بمباران صربها مخفی کرده بود، پیدا کند. از آنجا که هنوز فدراسیون فوتبال بوسنی تاسیس نشده بود، حرف اول را رئیس هیات فوتبال در بوسنی که از دوران یوگسلاوی سابق انتخاب شده بود، می‌زد.

فوآد درحالی که خود را از سنگری به سنگر دیگر در سارایه‌وو، حرکت می‌داد، سرانجام به سرپناه محمد کارانویچ رئیس هیئت فوتبال بوسنی رسید و موضوع را با کارانویچ که بسیار از دیدن فوآد موزورویچ، یار، همکار و دوست خوب و دیرینه خود خوشحال بود، درمیان گذاشت.

کارانویچ که مدتها حتی لبخند بر لبانش نیامده بود، ابتدا به تصور اینکه فوآد لطیفه‌ای را تعریف می‌کند، خندید، اما زمانی که چهره جدی فوآد را در مقابل خود دید، خنده‌اش را متوقف کرد و با دقت بیشتری به حرفهای او گوش فرا داد.

او ابتدا با ذکر این دلیل که کاری بس خطرناک است و جان بسیاری را به خطر می‌اندازد، سعی کرد تا فوآد را از اجرای این نقشه منصرف کند، اما زمانی که او را مصمم یافت به فوآد گفت، تنها کسی که در این شرایط، یعنی وضعیت جنگی، دارای قدرت اجرایی برای تصمیم‌گیری است، رئیس جمهور یعنی عزت بگوویچ است و بس و تنها او می‌تواند که در این باره نظر نهایی را اعلام کند. بنابراین هر دو حرکت خود را به سوی سرپناه رئیس جمهوری آغاز کردند.

صربها مناطق اطراف محل اقامت رئیس جمهوری را بیشتر از مناطق دیگر هدف بمباران توپخانه قرار داده بودند و به همین دلیل هم بگوویچ هر روز مکان و محل اقامت خود را از سرپناهی به پناهگاه دیگر تغییر می‌داد. فوآد و کارانویچ، سرانجام با زحمت فراوان، سرپناه عزت بگوویچ را پیدا کردند. آنها در یک جلسه پنج دقیقه‌ای، موضوع را با رئیس جمهوری درمیان گذاشتند و درحالی که تصور می‌کردند که رئیس جمهور با پاسخ منفی موضوع را یک تفکر غیرممکن و غیرعملی تشخیص داده و خیال همه را راحت کند، مشاهده کردند که بگوویچ تنها چند ثانیه سرش را پایین انداخت و سپس رو به آن دو کرد و گفت: «این بهترین راهی است که طی این پنج سال برای متقاعد کردن جهان به اینکه ما هم یک کشور آزاد و مستقل هستیم و حق حیات داریم، پیشنهاد شده است، چرا که تنها بازی فوتبال است که می‌تواند روی حساسیت‌های مردم جهان موثر واقع شود و آنها را تحریک کند، اما این کار را خودتان باید عملی کنید و من هیچگونه کمکی به غیر از حمایت معنوی در اختیار ندارم که به شما برسانم، بروید و این نقشه را تکمیل کنید و سپس گزارش آن را به من بدهید...»

تشکیل یک تیم

فوآد و کارانویچ به سرعت دست به کار شدند، اما نخستین مشکلی که آنها در برابر خود مشاهده کردند، کمبود بازیکن بود، بسیاری از بازیکنان مسلمان در قتل‌عام و نسل‌کشی صربها از دنیا رفته بودند و تنها تعدادی بازیکن باقی مانده بودند که اکثریت آنها مسلح بوده و دراختیار نیروی مدافع بوسنی قرار داشتند. بنابراین این دو انسان مصمم وظایف را بین خود تقسیم کردند. یعنی کارانویچ مامور شد تا بازیکنان را پیدا کرده و تیم ملی بوسنی را برای نخستین بار تشکیل دهد. از سوی دیگر، فوآد مامور شد تا از نفوذ خود در فیفا استفاده کرده و یک تیم ملی برای مواجه شدن با بوسنی پیدا کند، ضمن آنکه برای بخشیدن رسمیت به این مسابقه که اهمیت بسیاری داشت، فوآد باید داوران بین‌المللی و ناظر بیطرف از فیفا را هم پیدا می‌کرد. کارانویچ توانست تا با پانزده فوتبالیست بوسنیایی ارتباط برقرار کند و سرانجام دوازده تن از آنان آمادگی خود را برای مسابقه اعلام کردند و در پناهگاهی در سارایه‌وو گرد یکدیگر آمدند. در میان این دوازده بازیکن، دو دروازه‌بان، دو دفاع، دو بازیکن خط میانی و شش مهاجم حضور داشتند که مشهورترین آنها استپانویچ، بازیکن اسبق تیم ملی یوگسلاوی بود. البته بقیه هم تجربه حضور در تیم‌های رده بالای باشگاهی در یوگسلاوی سابق را داشتند، ضمن آنکه یک بازیکن ۱۹ ساله و عضو تیم ملی جوانان هم به نام حسن صالح حمیدزیچ در میان آنها حضور داشت که بعدها در تیم بایرمونیخ از باشگاههای آلمان برای خود جایی دست و پا کرد. هرچند با این بازیکنان پیاده شدن هیچگونه تاکتیک و یا روش خاصی امکان‌پذیر نمی‌شد، اما برای کارانویچ و فوآد مهم نبود که تنها با دو دفاع و شش مهاجم و دو بازیکن میانی قادر نخواهند بود تا تیم معقولی را روانه میدان کنند، آنها تنها از این موضوع خوشحال بودند که نخستین تیم ملی در تاریخ بوسنی و هرزگوین را تشکیل داده بودند.

یک حریف

یافتن حریف مشکلی بود که تقریباً غیرممکن می‌نمود. فوآد موروزویچ رایزنی‌های بسیاری کرد و حتی با سپ بلاتر، مرد اول فیفا نیز ماجرا را مطرح کرد، اما به دلیل شرایط جنگی نه هیچ کشوری حاضر می‌شد تا تیم ملی خود را به بوسنی بفرستد و نه هیچ کشوری حاضر بود تا میزبان تیم ملی بوسنی باشد. از طرفی هم، رهبران صرب که جریان را از طریق رادیو شنیده بودند، تهدید کرده بودند که هر تیمی برای مسابقه در بوسنی سبز شود، هدف خمپاره قرار خواهد گرفت و حتی یک بازیکن از آنان را زنده نخواهند گذاشت. اما در میان تعجب جهانیان یک تیم حاضر شد تا در برابر بوسنی قرار گیرد و آن تیم ملی آلبانی بود.

فدراسیون فوتبال آلبانی اعلام کرد، از آنجا که مردم مسلمان آلبانی با مردم بوسنی احساس همدردی می‌کنند، تیم ملی آلبانی حاضر است تا به عنوان حریف در برابر تیم ملی بوسنی قرار گیرد و تنها شرطی که برای بوسنی گذاشته

بقیه در صفحه ۴۴

از کسی که دلت او را دوست دارد بر حذر باش ● سقراط

داستان زندگی

تقدیم به برادر
بزرگترم محمد اکبرزاده، که بعد از ۳۳
سال به وطن برمی گردد. گرچه سوژه این
داستان هیچ ارتباطی با او ندارد.

خوشبخت‌ترین داداش کوچیکه دنیا

براساس سرگذشت: رامبد - عزت‌الله

تهیه و تنظیم: محسن طیب

○ اشاره: این زندگینامه از حدود ۷ ماه قبل دراختیارم بود. اما از آنجایی که می‌دانستم «مسافر عزیزم» از راه می‌رسد (با اجازه‌ای که از صاحبان زندگینامه گرفتم) آن را تا امروز نگه داشتم.

۹ ساله بودم که مادرم مرد. هرگز کلمات آخرین لحظات قبل از مرگش را فراموش نمی‌کنم. پدرم از شرم کنار در نشسته بود و اگرچه اشک می‌ریخت، اما از خجالت به مادرم نگاه نمی‌کرد.

زن دوم پدرم - اکرم خانم - نیز که پس از سالها به خودش اجازه داده بود تا داخل اتاق هووی بزرگش شود [آن هم از فرط خوشحالی که دیگر از فردا رقیبی نخواهد داشت] کنار بستر مادر چمباتمه زده بود و هرچند که سعی می‌کرد قیافه ناراحت به خود بگیرد، اما آنقدر مادر بیچاره‌ام را آزار داده بود که هیچکس نمی‌توانست باور کند که او ناراحت است.

مادر که حالا نفس‌اش به شماره افتاده بود، همانطور که دست مرا لای انگشتان لرزان و پوست و استخوانش گرفته بود، گفت: «خوب گوش کن «رامبد» بعد از من تو تنها راهی که برای زنده موندن و زندگی کردن توی این خونه داری، اینه که درس بخونی و اونقدر بری بالا که این دو نفر نتونند آزارت بدن (اشاره‌اش به پدرم بود و زن پدرم - و بعد رو به شوهرش ادامه داد) آقاجواد تو منو که کشتی... یعنی با این زنت بلایی سرم آوردین که الان دارم میرم تا راحت باشین... این‌رو هم می‌دونم که بعد از من و توسط اکرم حق این طفل معصوم رو هم بهش نمیدین... اما می‌خوام در این لحظه آخر یک جمله بهت بگم و برم؛ اگه دلت خواست بابت تمام ظلم‌هایی که به من کردی ازم رضایت بگیری، نگذار حق این پسر ناحق بشه... می‌فهمی آقاجواد چی دارم میگم؟ اگه خواستی توی اون دنیا ازت بگذرم، نگذار این «هند جگرخوار» حق رامبدرو بالا بکشه...

حرفهای مادر به اینجا که رسید چشمان پدر لحظه‌ای برق زد. اما اکرم خانم که مثل گرگ آنجا مراقب همه چیز بود، چنان نگاهی به شوهرش انداخت که پدر مجبور شد حتی احساسش را پنهان کند. مادر نیز متوجه همه این حالات شد که با ناامیدی گفت: «هرچند که می‌دونم ته دلت می‌خوای وصیت منو انجام بدی تا عذاب وجدان نداشته باشی... اما افسوس که از این زن، بیشتر از خدا می‌ترسی...»

پدر دوباره گریست. زن پدرم لب گزید. چشمان مادر بی‌حالت شده بود و من که می‌دیدم تنها پناه زندگی‌ام دارد به آسمانها پر می‌کشد، از شدت بهت و ترس حتی نمی‌توانستم اشک بریزم و فقط زل زده بودم به چشمان مادر و به همین خاطر بود که وقتی چشمانش لحظه‌ای رنگ امید به خود گرفت متوجه شدم کسی وارد اتاق شده است. رو که برگرداندم «عزت‌الله» را دیدم، پسر زن پدرم، فرزند اکرم خانم، برادر ناتنی‌ام و... و اما فرزند واقعی مادرم! این را شعار نمی‌دهم. می‌دانم عجیب و حیرت‌انگیز است. اما عزت حتی بیش از من برای مادرم - که نامادری او محسوب می‌شد - فرزندی خلف و پسری مهربان بود.

آن روزها عزت‌الله ۱۳ ساله بود و از من ۳ سال بزرگتر، رابطه خوبی هم با من نداشت. هرچه بود من و او دو برادر ناتنی بودیم و تنها حلقه ارتباطی‌مان پدر بود.

قصه ازدواجهای پدر من برای خودش ماجرایی عجیب بود که می‌تواند به خودی‌خود یک داستان زندگی باشد. آنطور که مادرم می‌گفت، حدود چهار سال قبل از اینکه پدر با مادرم ازدواج کند، اکرم خانم را صیغه کرده بود. از قرار معلوم مدت صیغه آنها شش ماه بود، اما در ماه چهارم بود که پدر می‌فهمد زن صیغه‌ای‌اش دارد برای او فرزندی به دنیا می‌آورد. در آن ایام پدر کارگر بنا بود و با درآمدش به سختی می‌توانست شکم خودش را نیز سیر کند، با این حال به اکرم خانم گفت بخاطر این بچه هم که شده حاضر است او را به عقد دائمی دربیاورد. اکرم خانم ابتدا می‌پذیرد، اما گویی در همین ایام اکرم خانم که بسیار زیبا و بانشاط بود از سوی یکی از خواستگارانش پیشنهادی دریافت می‌کند که؛ «اگر بچه‌ات را بدی به باباش، می‌برمت دوبی و برات خونه می‌گیرم و همان جا هم زندگی کن، من هم برای کارهای تجاری‌ام ماهی یک تا دو هفته میام اون جا و با هم زندگی می‌کنیم!»

اکرم خانم هم که همیشه دنبال فرصت ایده‌آل می‌گشت تا آینده‌اش را بسازد، بی‌آنکه حرفی به پدر بزند، نقشه‌ای بی‌رحمانه را سرهم می‌کند. به این شکل که هرطور بوده «عقد دائم» را تا بعد از زایمانش عقب می‌اندازد، سپس یک هفته بعد از تولد «عزت‌الله» از بیمارستان به خانه برمی گردند و بعد که پدر می‌رود دنبال شیرخشک و پوشک و...، اکرم خانم بچه نوزادش را می‌گذارد و یادداشتی نیز روی لباس بچه می‌چسباند که: «این تو و این هم فرزندت، من رفتم دنبال زندگیم!»

اینطوری می‌شود که پدر می‌ماند و بچه‌ای هشت روزه که چاره‌ای جز بزرگ کردنش نداشته! پدر حتی موقعی که فرزندش را نزد پدر و مادر خودش می‌برد، آنها به جرم سر راهی بودن «عزت‌الله» را به خانه راه نمی‌دهند و پدر از سر ناچاری تصمیم می‌گیرد خودش فرزندش را بزرگ کند. از این‌رو اولین کاری که می‌کند تغییر شغل است؛ با یکی از دوستانش که شرکت توزیع حبوبات داشته قرار می‌گذارد که در خانه مواد غذایی را برایش بسته‌بندی کند تا هم بتواند بچه‌اش را بزرگ کند و هم خرجی زندگی‌اش را دربیاورد.

زندگی سخت پدر و پسر تا دو سال به همین شکل ادامه پیدا می‌کند تا اینکه آن شرکت مواد خوراکی توسط دوست پدر، به یکنفر دیگر فروخته می‌شود و مالک جدید نیز به این خاطر که کار پدر غیربهداشتی است، او را اخراج می‌کند. اما پدر یکروز بچه‌اش را برمی‌دارد و به سراغ مدیر شرکت می‌رود و... و تازه آن موقع است که می‌فهمد مالک جدید شرکت «الهه خانم» دختری ۲۷ ساله که اگرچه از زیبایی بهره ندارد، اما دارای چنان سیرت پاک و قشنگی است که وقتی می‌فهمد این مرد فقط بخاطر سیر کردن شکم فرزندش خود را دو سال است در خانه حبس کرده، چنان تحت تاثیر قرار می‌گیرد که ناگهان به زندگی آنها رونقی می‌دهد؛ الهه خانم - که بعداً مادر من شد - با خرج خودش برای پدر و عزت‌الله خانه‌ای در نزدیکی محل کارگاه تهیه می‌کند، سپس پسرک بینوا را در مهدکودک نیز ثبت‌نام می‌کند تا صبح به صبح به آنجا برود و پدرش نیز بتواند به کارگاه بیاید. پدر من نیز که چنین رفتار بزرگ‌منشانه‌ای را از رئیس‌اش می‌بیند، تمام صداقت و جوانمردی‌اش را در کار رو می‌کند، به شکلی که پس از چند ماه به سرکارگر کارگاه ارتقا پیدا می‌کند، از سوی دیگر الهه خانم - که دیگر او را مادرم صدا می‌کنم - بخاطر ارتباط مداومش با پدر عزت‌الله، کم‌کم به دیدن این کودک بینوا عادت می‌کند. تقدیر را ببین که پس از مدتی، این بچه چنان به مادر انس پیدا می‌کند که وقتی کنار او بوده آرامش داشته، و هر وقت او می‌رود فقط اشک می‌ریزد و بی‌تابی می‌کند. مضاف بر آنکه پدر نخستین دروغ را نیز به آن زن می‌گوید: «زنم موقع زایمان عزت‌الله مرد...»!

در کنار این قضایا صداقت کاری پدر نیز بیش از پیش برای رئیس‌اش ثابت می‌شود و همین مساله باعث ایجاد علاقه میان آن زن و مرد می‌شود تا سرانجام روزی فرا می‌رسد که الهه خانم به خاطر ازدواج با کارگرش، حتی از سوی خانواده خودش نیز طرد می‌شود. اما او که درحقیقت بخاطر انس و الفت مادرانه با «عزت‌الله» تن به این ازدواج داده بود همه سختی‌ها را می‌پذیرد و... تا اینکه پدرش تمام مایملک و ثروت و حتی شرکتی را که به او داده بود از دخترش می‌گیرد؛ حالا فقط الهه بوده و بچه‌ای که در شکم دارد! و در همین ایام بود که کن‌فیکون بزرگ این خانواده رخ می‌دهد؛ اکرم خانم از راه می‌رسد! مادرم که در آن موقع من فرزند چهار ماهه‌اش بودم، در وهله اول وقتی متوجه دروغ شوهرش می‌شود تصمیم

می‌گیرد از آن خانه برود، اما اکرم خانم که خود را نوکر او معرفی می‌کند از یکسو، و پدرم که می‌گوید با جدا شدن از رامبد - یعنی من - می‌میرد، از سوی دیگر، آنقدر اشک می‌ریزند و ناله می‌کنند تا سرانجام مادر بینوای من هووی خود را به خانه راه می‌دهد. اما مادر عزت‌الله چنان موجود بی‌صفتی بود که هرگز نتوانست معنی بزرگی مادرم را درک کند! او فقط تا موقعی کنیز و ندیم مادر بود که مادر دستش خالی بود، چرا که وقتی من هفت ساله شدم، پدربزرگم - پدر الهه - دلش به حال او می‌سوزد و مرتبه‌ای دیگر شرکت را به نام دخترش می‌کند! این وضعیت چند ماه بیشتر دوام نمی‌آورد، چرا که پدرم بار دیگر فریب اکرم را می‌خورد و با جعل سند و تبدیل وکالت کاری به وکالت دائم، سرانجام شرکت را از دست مادر بیرون می‌آورد و آن را - از سر ناچاری - به نام پدر می‌کند، می‌گویم از سر ناچاری، به این مفهوم که اگر می‌توانست شرکت را به نام خودش می‌کرد، اما نهایت سوءاستفاده از اسنادی که دراختیار پدر بود، تا آنجا اعتبار داشت که سند به نام پدر شود! هر چند که اکرم خانم خیالش راحت بود که به زودی پدر را وادار می‌سازد که شرکت و کارگاه و همه چیز را به نام او بکند!

و اما این رفتار حیوانی اکرم خانم و پدرم، سرانجام مادر را از پا انداخت و بیمارش کرد! ناگفته نگذارم که در طول تمام سالهایی که اکرم خانم در خانه ما بود، عزت‌الله اگرچه فهمیده بود که مادر واقعی‌اش او می‌باشد، اما هرگز نام «مادر» را از الهه خانم نگرفت و به آن زن پلید واگذار نکرد! تمام عشق و علاقه مادر من نیز نسبت به عزت‌الله - که حتی گاهی اوقات باعث حسادت من نیز می‌شد - بخاطر همین وفاداری‌هایش بود...

و سرانجام رسید آن روز که مادرم داشت نفس‌های آخر را می‌کشید و با دیدن عزت‌الله که داخل اتاق شد، برقی در چشمانش درخشیدن گرفت!

برادر ناتنی‌ام اما، اگرچه می‌دانست مادرم بیمار است، اما تصورش را هم نمی‌کرد که او رفتنی باشد! لذا به محض دیدن مادر، کیف مدرسه از دستش افتاد و زانوانش لرزید و بغض کرد و گفت: «چی شده مادر...؟» و مادر که دیگر آخرین توانش را داشت خرج می‌کرد، با تکان دادن سر او را بسوی خود خواند و سپس درحالی که دستش را گرفته بود گفت: «گوش کن پسر خوبم... اونقدر فرصت نیست که بخوام دو بار حرفم‌رو بزنم... تو پسر خوب و باوفای منی عزت‌الله جان...، پس فقط همین‌رو بهت میگم که اگر از من راضی بودی، جون تو و جون برادرت...» مادر این را گفت و چانه انداخت و چشمانش به سقف چسبید و... مرد...!

صدای ضجه عزت‌الله، خانه را لرزاند. پدر نیز - که حالا وجدانش رهایش نمی‌کرد - بالای بستر مادر زانو زد و گریست و... تا سرانجام بغضم ترکید و زدم زیر گریه و باور کردم که باید به تنهایی ابدی عادت کنم!

سیزده سال گذشت.

هشت سالی که بر من گذشت به مفهوم کلمه نحس بود! گاهی اوقات آنقدر سختی و ستم می‌کشیدم که دلم می‌خواست خانه را رها کنم و سر به بیابان بگذارم. اما هر وقت یادم می‌آمد که مادر بهم گفت: «فقط درس بخوان» آنگاه همه سختی‌ها را تحمل می‌کردم.

در این میان پدرم تا چند ماه پس از مرگ مادر، با تعجب زیادی نسبت به من خوش رفتاری می‌کرد. اما اکرم خانم که همچون ابلیس داشت سناریوی شیطانی‌اش را جلو می‌برد، برای اینکه به منظورش برسد و با نیت آرامش بخشیدن به پدر بساط «منقل و وافور» را برای پدر ردیف کرد و اینگونه بود که پدر پس از آن، طوری در دود گم شد که اصلاً فرزندش را به یاد نمی‌آورد! اکرم خانم نسبت به من نیز درست مانند یک «دشمن جانی» رفتار می‌کرد و اگر از ترس عزت‌الله نبود، شاید حتی یک لقمه نان جلویم نمی‌گذاشت، اما به یاد دارم درست دو هفته بعد از مرگ مادرم، وقتی اکرم خانم سر سفره صبحانه به دلیل اینکه لیوان چای من ریخت، کشیده محکمی توی صورتم زد؛ این عزت‌الله بود که رخ به رخ مادرش ایستاد و غرید:

«اگر یکبار دیگه روش دست بلند کنی تمام این خونه‌رو به آتش می‌کشم!» و اکرم خانم که می‌دانست پسرش هر کاری بگوید انجام می‌دهد، مجبور بود - لااقل در حضور او - با من کاری نداشته باشد؛ هر چند که وقتی عزت‌الله نبود، مادرش بدترین دشنام‌ها را نثار مادرم می‌کرد و من فقط سختی‌ها را تحمل می‌کردم، به امید روزی که خوشبختی به من هم لبخند بزند.

هجده ساله بودم که اکرم خانم مرد؛ و من آن روز فهمیدم این جمله حقیقت دارد که؛ «بعضی از آدمهای بد موقع مرگشان مثل دوران زندگیشان می‌میرند»! آری، مادر هنگامی که داخل دستشویی گوشه حیاط خانه قدیمی‌مان بود، به دلیل ریزش ناگهانی چاه درون فاضلاب‌ها خفه شد!

من اگرچه از مرگ اکرم خانم شادمان بودم، اما به حرمت عزت‌الله هم که بود سیاه پوشیدم و در کنارش تمام مراسم را به بهترین شکل برگزار کردیم.

سالهای پس از مرگ اکرم خانم اگرچه خانه را سوت و کور کرده بود، اما تازه پرده از حقایقی برداشت که مغز همه ما سوت کشید؛ اکرم خانم از درآمد شرکت مادرم که توسط پدر اجاره داده شده بود، آنقدر پول در بانک داشت که از اصل پول هم بیشتر بود. پدر که حالا مالک تمام ثروت شده بود، پولهارو به حسابش ریخت تا با خیال راحت همه را دود کند و بفرستد هوا، اما انگار آن ثروت ناحق قرار بود فقط به صاحب اصلی‌اش وفا کند، چرا که دو سال پس از مرگ اکرم خانم، پدر نیز یکروز که در خانه تنها بود و مشغول کشیدن بود، ناگهان دچار سنکپ شد و او هم مرد!

بیست ساله بودم که همه چیز تمام شد. همه چیز غیر از...

مراسم انحصار وراثت توسط عزت‌الله و با اصرار و پیگیری‌های جدی او انجام شد تا شوک دیگری نصیب من و عزت‌الله شود؛ پدر که در سالهای پایان عمرش دنبال راه‌حلی برای عذاب وجدانش می‌گشت، از ترس اینکه مبادا قبل از اکرم خانم بمیرد و آن زن مکار نگذارد به من سهمی برسد، طبق وصیتی که کرده بود تمام دار و ندارش را - جز یک هشتم که به عزت‌الله می‌رسید - همه را به نام من کرده بود.

زندگی چقدر مسخره است؛ تا چند ماه قبل من برای گرفتن پول بلیت اتوبوس باید به پدرم التماس می‌کردم! تا چند سال قبل حق نداشتم سر سفره بیشتر از آنچه اکرم خانم برایم غذا می‌ریزد چیزی بخورم اما... اما حالا که آن دو نفر نبودند، من میلیاردر شده بودم!

داخل اتاق نشسته بودم و داشتم برای آینده‌ام نقشه می‌کشیدم که در باز شد و عزت‌الله داخل شد. چمدان کوچکی را پر از لباس‌های شخصی‌اش کرده بود و داشت می‌رفت. لحظه‌ای کنار دیوار ایستاد و سپس عکس مادر را - مادر مرا - برداشت و به آرامی گفت: «اجازه هست اینو ببرم... این تنها چیزیه که مال من نیست و دارم می‌برم!»

این را گفت و دست دراز کرد تا خداحافظی کند و برود که دستش را رها نکردم و گفتم: «بی‌معرفت اگر دلت واسه داداش کوچیک نمی‌سوزه، لااقل به حرمت قسمی که برای مادرت - مادر من - موقع مرگش خوردی باید هوای منو داشته باشی... تو حالا همه چیز من هستی... همه کس من هستی... بی‌معرفت مارو تنها نگذار...

این را که گفتم عزت‌الله برای اولین بار به سختی گریست و مرا در آغوش کشید. بعدها گفت: «می‌ترسیدم اگر داداش صدات کنم از خونه بیرونم کنی... اما وقتی اون حرفهارو زدی باورم شد که هنوز داداشم هستی!

امروز من و عزت‌الله - پس از ۷ سال که از مرگ پدر می‌گذرد - هر دو صاحب زن و فرزند هستیم و... راستی؛ من یک هفته بعد از انحصار وراثت، تمام اموال و دارایی‌هایم را بطور کاملاً مساوی میان خودم و عزت‌الله تقسیم کردم، اگرچه برای داشتن «داداش بزرگی» تا این حد بامعرفت، دادن تمام ارثیه مادری نیز ناچیز بود، حالا من خوشبخت‌ترین داداش کوچیکه دنیا هستم !

■

هر چه بیشتر به حافظه‌تان اعتماد کنید قابل اعتماد تر می گردد

● توماس دومو کوئین

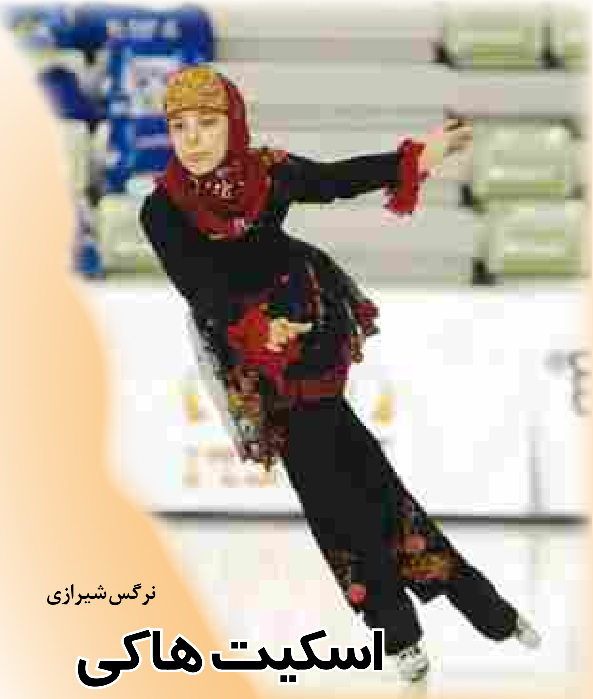

اسکیت هاکی

مهمترین بازی آینده

نرگس شیرازی

○ هزینه تحصیل خود را از راه مربیگری هاکی و اسکیت و همین‌طور آموزش کامپیوتر تامین می‌کند...

از رامین عتیقه‌چی پرسیدم:

– چرا هاکی؟

گفت:

– چون دنبال چیزهای عام نیستم... هاکی سرشار از سرعت و قدرت و هیجان است. اینها به من نشاط می‌دهند و به نوعی فرافکنی آمال و آرزوهایم در زندگی است.

رامین عتیقه‌چی جوانی ۲۶ ساله است که به افق‌های دور نگاه می‌کند. از زندگی خصوصی‌اش همین اندازه می‌دانیم که دانشجوی مهندسی کامپیوتر (نرم‌افزار) است. جوانی خودساخته و مستقل... پدر را در سن هفده سالگی از دست داده و عزم راسخش او را به بالاترین مدارج علمی و ورزشی سوق می‌دهد... هزینه تحصیل خود را از راه مربیگری هاکی و اسکیت و همین‌طور آموزش کامپیوتر تامین می‌کند... به قول خودش فقط یک آرزوی کوچک دارد و آن هم برآورده شدن همه آرزوهایش است! می‌خواهد به عنوان بازیکن، طعم شیرین قهرمانی را تجربه کند. مربی شاخصی شود و در تحصیل به درجات عالی برسد... این همه شوق و اشتیاق او در پیشرفت همه‌جانبه زندگی، به او عشق پرواز داده است.

می‌گوید: نمی‌خواهم یک بعدی باشم.

می‌گویم: ازدواج؟

می‌گوید: اصلاً...

و ما می‌نویسیم: «فعلاً نه.»

می‌گویم: غذای مورد علاقه‌ات؟

می‌گوید: هر چیزی که گرم باشد و سریع درست شود. وقت برایم از همه چیز مهمتر است. دنیایی پیش‌رو دارم که باید آن را کشف کنم.

می‌گویم: جوان‌ترین و مسن‌ترین شاگرد شما چه سن‌هایی داشتند؟

می‌گوید: یک بچه هفده ماهه، کوچکترین شاگرد اسکیت من بوده... با پوشک می‌آمد توی زمین و اسکیت بازی می‌کرد. فدراسیون کلی عکس و گزارش تهیه کرد تا اسم او را در کتاب رکوردهای جهان ثبت کند اما از آنجایی که احتیاج به پیگیری داشت، بالاخره کسی این کار را انجام نداد.

مسن‌ترین شاگردم پیرمرد ۶۵ ساله‌ای بود که اسکیت را در این سن یاد گرفت و با چنان لذتی در زمین می‌دوید که انگار دنیا را زیر پاهایش دارد...

رامین عتیقه‌چی، مربی تیم جوانان هاکی کشور شاید نمونه‌ای از جوانان موفق و پرانگیزه این مرز و بوم باشد. به بهانه معرفی فعالیت فدراسیون هاکی و سطح گسترش این ورزش در کشور با او بیشتر آشنا شدیم.

درباره این رشته هم بد نیست بدانیم که اسکیت جدا از جنبه تفریحی آن شامل پنج رشته اسکی روی آب، اسکی روی یخ، اسکی روی چمن، نمایشی و هاکی است!

...و اما اسکیت هاکی در زمین چمن و بین دو تیم ۵ نفره در دو فاصله زمانی ۲۰ دقیقه‌ای انجام می‌شود. تعویض در این بازی نامحدود است و...

▪ باقی ماجرا را از زبان مربی تیم ملی بشنویم:

▪▪ اسفند ۵۹ در محله‌ای اطراف تجریش در خانواده‌ای متوسط به دنیا آمدم. فرزند دوم خانواده‌ام و تنها یک برادر بزرگتر دارم. درحال حاضر مجرد هستم.

▪ پس چطور با رشته «اسکیت هاکی» آشنا شدید؟

▪▪ حقیقتش از همان دوران کودکی به ورزش‌های دسته جمعی علاقه نداشتم و بیشتر به سراغ ورزش‌های خاصی مثل شنا می‌رفتم تا اینکه یکی از اقواممان از سوئد برایم یک جفت کفش اسکیت آورد و...

برای آموزش اولیه کلاس نرفتم و آنقدر در پارکینگ منزلمان تمرین کردم تا وقتی که برای ثبت‌نام اقدام کردم.

▪ از دوران بازیکنی خاطره‌ای را به یاد دارید؟

▪▪ در مسابقات باشگاه‌های جهان که در سال ۲۰۰۵ در هنگ‌کنگ برگزار شد، تیم‌های شرکت‌کننده براساس جو منفی و تبلیغات سویی که علیه ایران می‌شد دیدگاه چندان مثبتی به تیم ما نداشتند، اما بازیکنان ما با اخلاق و منش ایرانی خود واقعاً بهترین معرف برای فرهنگ کشورمان شدند!

▪ در چه زمانی به مربیگری روی آوردید؟

▪▪ حدود سال ۷۸ بود که مدرک مربیگری درجه ۳ را از فدراسیون ورزش‌های همگانی دریافت کردم و بعد از آن مدرک درجه ۲ و ۱ و حالا به عنوان مربی تیم ملی اسکیت هاکی مشغول فعالیت‌هستم.

▪ چه سنی را برای این رشته مناسب می‌دانید؟

▪▪ حقیقتش این ورزش سن خاصی ندارد. من حتی یک شاگرد یکسال و نیمه داشتم که با «پمپرز» اسکیت می‌کرد. باور نمی‌کنید هر شخصی که وارد سالن می‌شد و او را می‌دید محو تماشایش می‌شد. شاگردی هم داشتم که در ۶۳ سالگی جذب این رشته شد و حالا به صورت حرفه‌ای این رشته را دنبال می‌کند. ناگفته نماند از آنجا که این رشته تقویت‌کننده خوبی برای هماهنگی اعصاب و عضلات است بعضی از دکترها به افرادی که دچار فقر حرکتی هستند این رشته را توصیه می‌کنند و خود من هم شاگردان این‌چنینی داشته‌ام. اما به‌طور کلی اگر کسی بخواهد از سنین کودکی جذب این رشته شود، سه سالگی بهترین سن است. چرا که دیگر کودک تعادل لازم را برای راه رفتن و دویدن کسب کرده و این ورزش می‌تواند نقش مهمی در تقویت هماهنگی عضلات و اعصاب او ایفا کند. البته نباید فراموش کرد که خانواده‌ها نباید از یک بچه سه ساله انتظار حرکات آنچنانی داشته باشند. بعد از این مرحله در سنین ۸ سالگی افراد می‌توانند وارد رشته‌های تخصصی شوند.

▪ با توجه به تنوع و تفریح موجود در این ورزش چرا تا بحال این ورزش ناشناخته باقی مانده؟

▪▪ این ورزش تا یک سال و نیم پیش جزء فدراسیون ورزش‌های همگانی بود و به‌تازگی توانسته صاحب فدراسیون جداگانه شود. شاید باور نکنید که با وجود تشکیل تیم‌های مختلف این رشته حضور زمین مناسب برای آنها وجود ندارد و اغلب در پارک‌ها تمرین می‌کنند. در رشته هاکی روی یخ ما فقط سالن آزادی را داریم که آن هم بعد از افتتاح به دلیل هزینه‌های بالا بدون استفاده ماند. و این درحالی است که این رشته می‌تواند ۱۹۶ مدال در سال را به خود اختصاص دهد!

از طرف دیگر هم بودجه این فدراسیون امکان رشد و نمو را از این ورزش گرفته است. شما حساب کنید هزینه اعزام یک تیم به خارج از کشور حدوداً ۳۰ میلیون است، درحالی که کل بودجه فدراسیون ۷۰ میلیون می‌باشد! گذشته از اینها کمبود بودجه باعث می‌شود

در حاشیه!

■ او در بین صحبت‌هایش اشاره می‌کند که این رشته هنوز جزء رشته‌های المپیکی به حساب نمی‌آید!

■ متاسفانه به دلیل هزینه‌های بالای این ورزش و کمبود بودجه فدراسیون، هنوز تیم‌ها قادر به پرداخت حقوق به بازیکنان نیستند و این بازیکنان هستند که باید برای ثبت‌نام شهریه‌بپردازند!

■ درحین مصاحبه او از تلفن همراه خود با بهمن محمدرضایی دبیر فدراسیون اسکیت تماس گرفت تا دقیقاً مشکلات فدراسیون را جویا شود و این تماس حدوداً ۴۵ دقیقه به طول انجامید!

که فدراسیون در گرفتن نیروهای مجرب خارجی نیز ناتوان بماند!

▪ وضعیت این رشته در شهرستان‌ها به چه صورت است؟

▪▪ در تهران که چنین وضعیتی باشد، شما حساب کنید در شهرستان‌ها چه خبر است؟ خیلی از بهترین نیروهای ما در شهرستان‌ها از کمبود امکانات می‌سوزند!

▪ به نظر شما مناسب‌ترین کفش برای این ورزش چیست؟

▪▪ سوال خوبی بود! واقعیت این است که ظاهر زیبای کفش دلیل کیفیت آنها نیست. کفش خوب باید مچ پا را محکم نگه دارد تا یک چرخش ناگهانی منجر به دررفتگی و یا پاره شدن تاندون‌های پا نشود. از طرف دیگر چرخ‌های آن نباید بیش از حد سفت باشد و فقط باید از آلیاژ مخصوصی در ساخت آنها استفاده کرد. البته مارک‌های متفرقه زیادی درحال حاضر در بازار وجود دارد که فدراسیون باید به شدت روی آنها نظارت داشته باشد. شاید باور نکنید خود من زمانی که کفش‌هایی که از سوئد برایم فرستاده بودند، شکست، مدتها بدون کفش ماندم تا اینکه یکی دیگر از اقواممان از آلمان برایم دوباره کفش فرستاد.

▪ درحال حاضر این ورزش لیگ هم دارد؟

▪▪ سال گذشته به دلیل نبود قدرت مالی لیگ به صورت خصوصی برگزار شد، اما امسال فدراسیون درحال تدارک یک لیگ ۱۶ تیمی می‌باشد ولی احتمالاً این لیگ از اواسط تابستان با ۱۲ یا ۱۳ تیم برگزار می‌شود!

▪ و حرف آخر...

▪▪ دوران دبستان یک روز طبق معمول دیرم شده بود و دوان دوام به سمت مدرسه می‌رفتم. در خیابان با پیرمردی برخورد کردم که به سختی ساک سنگینی را حمل می‌کرد. ابتدا خواستم از کنارش رد شوم اما هنوز چند قدمی دور نشده بودم که وجدانم درد گرفت و مجبور شدم برگردم و به او کمک کنم. با توجه به اینکه او بسیار آهسته راه می‌رفت مدت زیادی طول کشید تا به مقصد برسیم. زمانی که رسیدیم درحالی که او بیش از من خسته شده بود، گفت:

تا توانستم ندانستم چه سود
چونکه دانستم توانستن نبود!

هنوز صدایش در گوشم هست!

■

تست روان‌شناسی

دوست یابی یا دوست آزاری؟

شما در اجتماع چقدر به دوست داشتن دیگران اعتقاد دارید، تعداد دوستان شما کم هستند یا زیاد؟ و سر آخر اینکه در مسائل دوستی خود زیاد دچار مشکل می شوید؟! اگر می خواهید به رمز و رموز دوست داشتن دیگران پی ببرید، ابتدا این تست را با دقت بخوانید و بعد اعداد مقابل هر گزینه را در برگه‌ای جداگانه جمع بزنید تا...

تنظیم از: فاطمه اروجلو

*** یکی از همکلاسی هایتان، دقیقاً لباسی مثل لباس شما می‌خرد. آیا شما:**

او را به خاطر سلیقه‌اش تحسین می‌کنید؟ –۱

به او می‌گویید که نباید آن را در مدرسه بپوشد، چون اول شما آن را خریده‌اید – ۲

اگر قصد تقلید از شما را دارد، از او می‌خواهید، منصرف شود – ۳

*** یکی از دوستانتان به طور اتفاقی، کتاب مورد علاقه شما را پاره می‌کند آیا شما:**

در عوض یکی از کتابهای او را پاره می‌کنید: –۱

به او می‌گویید، اشکالی ندارد، می‌دانید که فقط یک اتفاق بود؟ – ۲

از دوستی با او اجتناب می‌کنید تا عین آن کتاب را برایتان بخرد – ۳

*** درکلاس نقاشی، کسی که کنار شما نشسته، نقاشی قشنگی کشیده است آیا شما:**

او را عزیز دردانه معلم صدا می‌زنید – ۱

به او می‌گویید که فکر می‌کنید، کارش خارق‌العاده است – ۲

وقتی حواسش نیست، سعی می کنید نقاشی او را خراب کنید – ۳

*** شخص جدیدی اواسط ترم وارد کلاس می‌شود. آیا شما:**

به دوستانتان می‌گویید که به او بی‌محلی کنند، به خاطر این که او فرد جدیدی است – ۱

قبل از این که جایی برای نشستن پیدا کند، با او دوست می‌شوید – ۲

در صورتی که از اول شروع به صحبت کند، با او حرف می‌زنید – ۳

*** یکی از دوستانتان کفش‌های نامناسبی پوشیده است. آیا شما:**

به روی خود نمی‌آورید، زیرا این گونه مسایل برای شما اهمیتی ندارد – ۱

در مقابل دوستان دیگرتان به او می‌گویید که خیلی کج سلیقه است – ۲

به او می‌گویید که کفش های قدیمی او را بیشتر ترجیح می‌دهید. – ۳

*** دوست صمیمی‌تان می‌خواهد با یکی از همکلاسی‌هایتان دوست شود. آیا شما:**

شر او را از سر دوستان خود باز می کنید؟ چرا که تصور می‌کنید دوستتان نباید با کس دیگری دوست شود. – ۱

شروع می کنید به تمسخر و خندیدن به آن شخص –۲

شما هم از دوستی با یک فرد جدید اظهار علاقه می‌کنید – ۳

*** لطیفه‌ای را تعریف می‌کنید و یکی از دوستانتان متوجه آن نمی شود آیا شما:**

برای این که خجالت نکشد، وقتی کسی کنارتان نیست، برایش توضیح می‌دهید. – ۱

ترجیح می‌دهید، دیگر برای او لطیفه‌ای تعریف نکنید–۲

شروع می‌کنید به ایراد گرفتن از این که چرا اینقدر دیر متوجه مطلب می‌شود. – ۳

*** جمعی از دوستانتان یکی از همکلاسی‌هایتان را دوست ندارند و تصمیم دارند به او بی‌محلی کنند آیا شما:**

به آنها می پیوندید و شروع به غیبت از او می‌کنید – ۱

با او صحبت نمی‌کنید، ولی در آخر روز به او می فهمانید که منظوری از این کار نداشته‌اید – ۲

واهمه‌ای ندارید از این که دوستانتان بدانند، شما هنوز به او علاقمندید – ۳

*** متوجه می‌شوید که تن یکی از دوستانتان پس از کلاس ورزش، بوی عرق می‌دهد آیا شما:**

با صدای بلند می‌گویید، چه بوی ناخوشایندی! – ۱

به او به آرامی صحبت می‌کنید و راهی به وی پیشنهاد می‌کنید – ۲

از او دوری می‌کنید تا زمانی که مشکلش را حل کند. –۳

*** یکی از همکلاسی‌هایتان خیلی خجالتی است. آیا شما:**

او را به جمع خود دعوت می‌کنید و از او می‌خواهید به شما ملحق شود – ۱

او را به حال خود می‌گذارید، چون شما به اندازه کافی دوست دارید – ۲

او را برای این که بی‌دست و پاست و حوصله‌تان را سرمی‌برد، مسخره می‌کنید – ۳

نتایج:

* دوست ایده‌ال ۱۰ـ۱۵
* دوست سختگیر ۱۶ـ۲۳
* دوست زورگو ۲۴ ـ ۳۰

اگر می خواهی زیاد عمر کنی در جوانی پیر بشو ● مثل اسپانیایی

در آستانه دهمین سالروز مرگ مشکوک دایانا، معماهای پیچیده بر سر راه شناسایی اصل و ریشه شخصیت او نه‌تنها کمتر نشده، بلکه اکنون سردرگمی بیشتری هم پدیدار شده است

در جستجوی دایانای واقعی

برگردان: بهروز بهرامی

نقل از نیوزویک

> کتاب تازه‌ای که درباره زندگی و سرانجام دایانا انتشار یافته، دوباره توجه جهانیان را به این مشهورترین زن مطلقه جهان جلب کرده است

واقعیت کدام است

آیا دایانا یک بانوی با شخصیت بود یا یک جنایتکار؟ آیا دربار و درباریان انگلستان او را به بازی گرفته بودند یا دایانا این کهن‌ترین رژیم سلطنتی در جهان را به بازی گرفته بود؟ آیا دایانا بواقع قربانی دسیسه‌های درباریان انگلستان شد یا آنچه که او را قربانی کرد، خوشگذرانی‌ها و عیاشی‌های خودش بود؟ و سرانجام شاید هم واقعیت این است که او مجموعه‌ای از همه تضادها و ضد و نقیض‌ها بود.

این نظریه‌ای است که تینا براون نویسنده کتاب «تاریخچه دایانا» که در آستانه دهمین سالگرد مرگ او انتشار یافته، درباره او بیان کرده است. کتاب مذکور که با بهره‌برداری بسیار هوشمندانه از شرایط زمانی انتشار، مورد استقبال فراوان قرار گرفته، توجه جهانیان را دوباره به این مشهورترین زن مطلقه جهان جلب کرده است، اما آنچه که بوضوح مشهود است، این که حتی پس از گذشتن ده سال از مرگ مشکوک دایانا، واقعیت‌های شخصیتی درباره او همچنان مانند یک کلاف سردرگم نشان می‌دهد و به همین دلیل هم، تضادها و ضد و نقیض‌های پیرامون واقعیت و اصل و ریشه دایانا، سبب شده تا صفاتی به او نسبت داده شود که با یکدیگر ۱۸۰ درجه تضاد داشته، و اما در عین حال تنها شخصیتی را که دارای قابلیت بکارگیری و تحمل و جذب چنین تضادی شناخته شده، همانا دایانا است. درواقع می‌توان دایانا را یکی از چندوجهی‌ترین شخصیت‌های مورد توجه و پرطرفدار در زمانهای مدرن دانست.

در حالیکه او که همواره خودش را به مزاح هم که شده یک «موطلایی ساده‌لوح» معرفی می‌کرد، از زمانی که تبدیل به پرنسس دایانا شد، می‌توان او را گاهی قربانی شده و گاهی قربانی کننده قلمداد کرد. برخی اوقات انسانیت در وجود او موج می‌زد و پاره‌ای اوقات هم رفتاری سرد و بیرحمانه از خودش به نمایش می‌گذاشت. او می‌توانست نزدیک‌ترین دوستان خود را با بی‌محلی کامل بدرقه کند، اما با غریبه‌ها با چنان نرمی و تواضع رفتار کند. دخترک کوچکی در آنگولا بخاطر زخمهایی که انفجار یک مین زمینی در بدن او ایجاد کرده بود، میان مرگ و زندگی تقلا می‌کرد که دایانا بر بالین او ظاهر شد، دخترک بعداً گفت که او بواقع تصور می‌کرد که فرشته‌ای بر او ظاهر شده است. چند سال بعد که دایانا خود بر اثر جراحات وارده بدلیل تصادف اتومبیل جان باخت، بیشتر جهانیان از مرگ او دچار تاسف شده بودند. برای یک مقایسه کافی است که گفته شود مادر ترزای کلکته که در همان هفته درگذشت، به مراتب توجه کمتری را نسبت به خودش باعث شد. آن هم کسی که جایزه صلح نوبل را به دلیل خدمت به محرومان در سراسر جهان بدست آورده بود.

منافع سرشار

برای تینا براون که کتاب او هفته پیش منتشر و در کمتر از ۷۲ ساعت از زمان توزیع، از روی قفسه‌های کتابفروشی‌ها ناپدید شد، زندگی دایانا چندی است که قصه پرسودی برای گفتن بوده است، او که در اوایل دهه هشتاد میلادی تدوین برخی از مشهورترین مجله‌های شایعه‌گر / اجتماعی را در آمریکا برعهده داشت، ناگهان با انتشار مطالبی پیرامون دایانا، یکشبه راه صدساله را پیمود. درواقع دقیقاً در همان زمانها که زندگی دایانا از یک قصه افسانه‌ای و دختر شاه پریان، تبدیل به یک کابوس می‌شد، تینا براون هم حضور داشته تا آنچه را که شاهد آن بود، به رشته تحریر درآورد و فروشی با ارقام نجومی را برای مجله‌هایی که در آنها کار می‌کرد، باعث شود. در سال ۱۹۸۵، تینا براون در مجله «VANITY FAIR» چنین نوشت: «و سرانجام دایانا در دربار انگلستان به موشی تبدیل شد که غرشی رعدآسا را از خود خارج می‌کرد.» تینا براون خود درباره کتابی که انتشار داده می‌گوید: «من در تمام آن سالها در کنار دایانا بودم اما با فاصله‌ای که مرا قادر می‌ساخت تا نکات منفی و مثبت را به‌طور یکسان درباره او به عموم مردم انتقال دهم. پس از مرگ دایانا هم همواره به دنبال فرصتی بودم تا همه آن تجربه‌ها را در تمامی آن سالها، در کنار هم قرار دهم و بعد خوانندگان را تشویق کنم به اینکه عقاید خود را درباره دایانا شکل دهند و سرانجام فرارسیدن دهمین سالگرد مرگ دایانا این فرصت را برای من فراهم آورد تا یک به یک و براساس تقدم و تاخر تاریخی هرچه را که از دایانا دیده و شنیده بودم در یکجا ذکر کنم.»

تابستانی برای دایانا

اما به غیر از مقوله کتاب، به نظر می‌رسد که تابستان امسال به عنوان تابستان دایانا شکل گیرد. هم‌اکنون پسران دایانا یعنی پرنس ویلیام و پرنس هری، در تدارک انجام یک کنسرت موسیقی عظیم هستند تا سالروز تولد مادرشان را جشن بگیرند. اگر دایانا زنده بود، جشن تولد مذکور ٤٦ سالگی او را نشان می‌داد. از سوی دیگر هم یک مراسم یادبود برای فرارسیدن دهمین سالگرد مرگ او نیز برگزار خواهد شد. در همین ایام، کانال ٤ تلویزیون انگلستان طی یک برنامه مستند، تصاویر مربوط به تصادفی را که باعث مرگ دایانا شد نشان داد و این کار، فردای آن روز مورد انتقاد رسانه‌ها قرار گرفت که آن را عملی سرد و بی‌روح و همراه با درنظر نگرفتن احساس‌ها و عواطف اطرافیان و نزدیکان دایانا از جمله دو پسرش دانسته‌اند. البته به غیر از اینها، در تابستان امسال باید در انتظار انواع و اقسام کتابها و مقاله‌ها باشیم که به عناوینی همچون کشف راز، کشف واقعیت و خلاصه به همه نوع شایعه‌پردازی درباره دایانا پرداخته و از این فرصت نان و آبداری که دهمین سالگرد مرگ دایانا فراهم آورده بهره‌برداری کنند، اما باید اذعان داشت که کتاب تینا براون پدیده‌ای متفاوت از همه آنها است. او در این کتاب با ۲۵۰ شخصیت متفاوت گفتگو کرده است و همه نظریات متفاوت و متناقض را نیز در کتاب مطرح کرده است. او در ٥٢٤ صفحه هرآنچه را که به نظرش می‌رسیده که می‌تواند به شناسایی اصل و ریشه شخصیت دایانا کمک کند، آورده است.

مقوله مهم

در این کتاب هم مانند آنچه که عموم مردم از زندگی دایانا برایشان اهمیت پیدا کرده بود همانا رفتار همسرش چارلز و همچنین سایر درباریان انگلستان بویژه ملکه الیزابت، با او بخش عمده مطالب را به خود اختصاص داده است. بخش دیگر مربوط به رفتار دایانا بویژه پس از طلاق از چارلز بود و اینکه تا چه اندازه ارتباط دایانا با مردهای مختلف می‌توانست واقعیت داشته باشد. و سرانجام کتاب به زوایایی هم اشاره می‌کند که دایانا در آنها موفق به تثبیت شخصیت خود به عنوان یک طرفدار

چارلز و دایانا

داده ال قیاد و دایانا

صلح و آرامش برای بشریت و همچنین یک مبارز علیه فقر، گرسنگی، جنگ و نسل‌کشی و سرانجام بیماری ایدز شده است. نویسنده با جدیت اعتقاد دارد که برخی از پایدارترین و محبوب‌ترین وجهه‌ها برای دایانا مربوط به همین بخش است. مانند زمانی که او با لباس نظامی و ابزار ضدمین به دیدار از قربانیان انفجار مین در آنگولا واقع در آفریقا پرداخت یا زمانی که او از زنان و کودکان بوسنیایی که قربانی نسل‌کشی در بالکان بودند، دیدن کرد.

طلاق

یکی از مهمترین و پرنظریه‌ترین بخش‌ها مربوط به تضاد دایانا با دربار انگلستان و سرانجام جدایی او از چارلز است. در طی سالها نظریات بسیاری در مورد دلایل این جدایی ابراز شده است. البته نویسنده هم مانند بسیاری معتقد است که زندگی مشترک دایانا و چارلز با عشق شروع شد و شکی در آن وجود ندارد. اما پس از آن بسیاری معتقدند که تبدیل شدن دایانا به طرف توجه اصلی در دربار و مرکزیت یافتن او، بسیاری و از همه بیشتر ملکه الیزابت را خوش نیامد. واقعیتی که چند ماه پیش با اکران شدن فیلم ملکه با بازیگری خارق‌العاده هلن میرن در نقش ملکه الیزابت، بیشتر نمایان گشت. درواقع آنچه که درباریان را به‌طور اعم و ملکه الیزابت را به‌طور اخص رنج می‌داد، وجود دایانا در دربار و شکل گرفتن او در دو محور اصلی بود. یکی از آن دو محور توجه عموم مردم به دایانا بود. آن هم به عنوان تنها شخصیت درباری که وجهه‌ای مثبت درمیان توده مردم داشت و مقبولیتی که او در میان مردم به دست آورده بود. محور دوم که بیشتر از همه ملکه الیزابت را آزار می‌داد زندگی خصوصی دایانا و رفت و آمدهای او بود که ملکه الیزابت احساس می‌کرد که دو قرن آرامشی را که دربار از دوران ملکه الیزابت اول، به دست آورده بود، برهم زده و تشنج را در محیط دربار حکمفرما کرده بود. در نتیجه تفکر و ذهنیت منفی که در ملکه الیزابت دوم نسبت به دایانا ایجاد شده بود، تصور و توجه بسیاری به این نکته جلب شد که درواقع فشار عمده برای جدا شدن از دایانا بر روی چارلز از جانب ملکه الیزابت اعمال شده بود. البته در این مقوله هم مانند سایر موضوعات، تضادهای فراوانی در گفته‌ها و نقل قول‌ها وجود دارد، اما در یک نتیجه‌گیری همه اتفاق نظر دارند که ملکه الیزابت ذهنیت مثبتی نسبت به دایانا نداشت.

دایانا و محافظ شخصی اش «مناک»

«تینا براون» نویسنده کتاب

و سرانجام مرگ دایانا

از آنجایی که انواع و اقسام تئوری‌های توطئه درباره مرگ دایانا، بوجود آمده و چندین گونه شرح تواءم با جزئیات درباره آن در کتابها، مجله‌ها و سایر رسانه‌ها درج شده، خانم براون هم در کتاب خود، دو فصل کامل را به آن اختصاص داده است. او معتقد است آنچه که درباره نقشه قتل دایانا و بهره‌مند شدن دربار انگلستان از حذف دایانا از صحنه، تاکنون ذکر شده، تخیلی بی‌پایه و اساس بیش نیست. همچنین داستانهایی که در مورد عشق میان دادی ال‌فیاد و دایانا و نقشه ازدواج این دو در برابر مخالفت شدید پدر ثروتمند دادی ال‌فیاد به میان کشیده شده نیز واقعیت ندارد. هر چند که ظواهر قضایا به‌گونه‌ای است که هر دو تئوری را ممکن است موجه جلوه دهد. یکسال پس از رسمی و قطعی شدن طلاق میان چارلز و دایانا و شروع رابطه میان دایانا و دادی ال‌فیاد ، پسر محمد ال‌فیاد صاحب فروشگاه مشهور هرودز و هتل ریتز (هر دو در لندن)، دایانا و دادی ال‌فیاد سوار بر اتومبیل دادی در پاریس ناگهان متوجه می‌شوند که توسط اتومبیل متعلق به یک عکاس مشهور که همواره به دنبال دردسر می‌گردد، سایه به سایه تعقیب می‌شوند و دادی به راننده خود دستور می‌دهد که سریع‌تر و با انتخاب مسیری غیرمعمول آنها را از شر عکاس مزاحم خلاص کند، اما راننده کسی بود که متاسفانه شغل اصلی او رانندگی نبود و مدیر بخش حراست در هتل ریتز به دستور پدر دادی این وظیفه را برعهده داشت. در نتیجه آزمایشهایی که بعداً به عمل آمد میزان الکل موجود در خون راننده را، سه برابر بیشتر از حد مجاز نشان داد و هنگامی که راننده برای گمراه کردن عکاس سمج، تونل زیرزمینی در پاریس را برای رانندگی و گریز انتخاب کرد. به جهت فقدان کنترل آنهم بر اثر الکل مصرف شده، تصادفی وحشتناک روی داد که به کشته شدن هر دو یعنی دایانا و دادی منجر شد. البته خانم براون معتقد است که دایانا به هیچ‌وجه قصد ازدواج با دادی را نداشت و تنها برای انتقام از چارلز که دایانا از سالها پیش‌تر او را متهم به خیانت و ارتباط با زنی به نام کاملیا می‌کرد، با دادی رفت و آمد می‌کرد. وگرنه نه عشقی جریان داشت و نه ازدواجی در کار بود.

مصاحبه با نویسنده

در پایان گوشه‌هایی از مصاحبه‌ای را که هفته‌نامه نیوزویک درباره کتاب «تاریخچه دایانا» با نویسنده، یعنی تینا براون، انجام داده نقل می‌کنم.

نیوزویک: چه رابطه‌ای میان شما و دایانا وجود داشت؟

تینا براون: در طول سالها من چهار یا پنج بار با او ملاقات شخصی داشتم. دو یا سه بار در مراسم رسمی که در سفارتخانه‌های کشورهای مختلف، با دایانا ملاقات کردم و یکبار هم طی صرف ناهار در یک رستوران نیویورکی با او مصاحبه کردم. آشنایی من با او به بیست سال پیش‌تر بازمی‌گردد و در آن زمانها هر دوی ما یعنی هم من و هم او جوان و باانگیزه بودیم. آخرین بار شش هفته قبل از آنکه

بقیه در صفحه ۴۷

آتش چنان سوزد فتیله را که عداوت قبیله را

● شیخ ابی سعید

مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) **یکشنبه ها** از ساعت ۱۴ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
دوشنبه ها از ساعت ۱۴ الی ۱۵

شیوه آماده شدن سال سومی‌ها برای کنکور در تابستان

درسهای اختصاصی و عمومی را به تناوب مطالعه کنید

* فارغ‌التحصیل سال سوم دبیرستان در رشته علوم انسانی هستم. می‌خواهم درس‌های مربوط به آزمونهای سراسری را از اول تیرماه مطالعه کنم. با توجه به اینکه در سال تحصیلی آینده دوره پیش دانشگاهی را طی خواهم کرد و درس‌های پیش‌دانشگاهی بسیار مهم و تا اندازه‌ای سنگین است، آنطور که مشاوران و برنامه‌ریزان کنکور پیشنهاد می‌کنند لازم است که تابستان امسال را به مرور درس‌های سه ساله دبیرستان اختصاص دهم، من نمی‌دانم چگونه و در طی چند ساعت این درس‌ها را مطالعه کنم؟ آیا باید برخی از درس‌های پیش‌دانشگاهی را از هم‌اکنون مطالعه کنم؟

** شما بهتر است که درس‌های سه سال دبیرستان را اعم از درس‌های اختصاصی و عمومی در تابستان امسال مرور کنید. البته درس‌هایی که از طرف سازمان سنجش آموزش کشور برای آزمون سراسری تعیین شده و در دفترچه‌های ثبت‌نام آزمون سراسری یا در هفته‌نامه «پیک سنجش» مشخص و اعلام شده است. می‌توانید به تناوب درس‌های اختصاصی و عمومی را بخوانید. مثلاً دو ساعت درس منطق را مطالعه کنید و سپس نیم ساعت استراحت داشته باشید و دو ساعت بعدی را به مطالعه یک درس عمومی مانند زبان انگلیسی اختصاص دهید. ضمناً درنظر داشته باشید که به ازای هر دو ساعت مطالعه نیم ساعت استراحت کنید و در شبانه‌روز ۷ الی ۸ ساعت بخوابید و اگر در آغاز بتوانید ٦ تا ۸ ساعت درس بخوانید خوب است.

همچنین در عین حال اگر بتوانید یکی دو درس مهم و سنگین پیش‌دانشگاهی را هم مطالعه کنید خوب است و می‌تواند سبب شود که در دوره پیش دانشگاهی از بابت این دو درس خیالتان راحت باشد و از سطح کلاس نیز جلوتر باشید. همراه با مرور و مطالعه از تست‌های طبقه‌بندی شده هم استفاده کنید. در پایان هر روز نکات کلیدی و مهم را که همزمان با مطالعه و مرور درس‌های دبیرستانی یادداشت کرده‌اید، یکبار دیگر بخوانید و مرور پایان هفته و پایان ماه از مطالب مطالعه شده را هم داشته باشید.

* با توجه به اینکه من در کلاسهای ورزشی و هنری حضور می‌یابم، آیا می‌توانم به مطالعه و مرور درس‌ها برسم؟ ضمناً بعد از ورزش احساس خستگی عجیبی دارم!

** شما دانش‌آموز هدفمند و پرتلاش، لازم است که اولویت اهداف خود را درنظر بگیرید و ببینید در این برهه زمانی کدامیک از اهداف شما دارای اولویت است و بیشترین وقت و انرژی خود را در راه رسیدن به آن مصروف کنید. به عنوان مثال در ظرف یکی دو سال آتی شما چه هدفهایی را مدنظر دارید و کدامیک از آنها از اولویت برایتان برخوردار است و بر سایر هدفهای دیگر شما مقدم است؟

* مهمترین هدف من ورود به دانشگاه است و می‌دانم که ظرف یکی دو سال آینده بایستی در راه رسیدن به آن تلاش بسیاری کنم و برنامه‌ریزی درستی داشته باشم.

** پس برای آغاز کار و اقدام عملی برای رسیدن به این هدف از برخی اهداف کم‌اهمیت‌تر، می‌توانید موقتاً چشم‌پوشی کنید. مثلاً کلاسهای هنری را موقتاً از برنامه زندگی خود حذف کنید یا در سال آینده در دوره پیش دانشگاهی به خاطر حجم مطالعاتی و وقت محدود لازم است که از میزان و دفعات حضور در کلاسهای ورزشی هم بکاهید، البته در اواخر دوره پیش‌دانشگاهی.

* از راهنمایی شما ممنونم، پس می‌توانم این روزها کلاسهای ورزشی را ادامه دهم، اما وقتی خسته می‌شوم نمی‌توانم مطالعه کنم.

** بعد از کلاس به مدت نیم تا یکساعت استراحت کنید و آب، آب میوه و مایعات شیرین میل کنید تا بدن شما آب و قند از دست داده را جبران کند. پس از آن باز هم می‌توانید درس‌های موردنظر را طبق برنامه مطالعه کنید.

مشاوره

برای خانمها هم ۴۰ سالگی دیر نیست!

نویسنده: کتی هولمز **ترجمه: شروینه آشتیانی**

خانمها هم می‌توانند در ٤٠ سالگی ازدواج کنند، تغییر شغل بدهند و یا کلاً مسیر جدیدی را برای زندگی خود برگزینند.

یکی از این خانمها است که در ٤٠ سالگی، زندگی خود را

پائولا دین

کاملاً متحول ساخت. او رستورانی افتتاح و برای اولین بار کتابهای آشپزی خود را منتشر کرد. سپس برنامه تلویزیونی آشپزی‌اش را آغاز نمود.

آیا فکر کرده‌اید، چه چیز این گروه از خانمها قابل تحسین است؟

بلی، اعتماد به نفس و شخصیت مقتدرشان!

خانم پائولا دین اقتدار و اعتماد به نفس خود را با عمل جراحی زیبایی و یا لاغری به دست نیاورده است. شخصیت و اعتماد به نفس او از درونش سرچشمه می‌گیرد. این‌گونه خانمها، همواره «خودواقعیشان» هستند و زیر نقابهای آرایشی و زیبایی خود را پنهان نمی‌کنند و این نه‌تنها [illegible]، و قابل تحسین، بلکه الهام‌بخش نیز هست.

مطمئناً هم‌اکنون بسیاری از خانمها تمایل دارند تا تغییراتی را در زندگی خود پدید آورند، مثلاً: ادامه تحصیل بدهند، به دنبال شغلی باشند و یا ازدواج کنند. معمولاً ناامیدی می‌شوند [illegible] و آرزوهای خود دست می‌کشند و این‌گونه تصور می‌کنند که دیگر پیر شده‌اند و یا به اندازه کافی زیبا و جذاب نیستند! اما این گروه از خانمها، می‌بایستی متوجه باشند که رمز دستیابی به عشق تنها این است که فقط «خودواقعی» شان باشند.

وقتی خودتان را با تمام معایب و محسناتی که دارید، باور کنید و بپذیرید، آن موقع اعتماد به نفسی در شما پدید می‌آید که قوی و جذاب است و آن روابطی را که خواهانش هستید، برای شما به ارمغان می‌آورد! چرا که این اعتماد به نفس، مربوط به رژیمهای لاغری، عملهای زیبایی و یا هر نوع جذابیت ظاهری دیگر نیست. البته همه اینها و یا هرآنچه احساس خوبی را در شما ایجاد کند، مفید است، اما آن اعتمادی که از درون می‌جوشد، مطمئناً اثر خود را در ظاهر نیز آشکار می‌سازد.

اگر شما خانمی ٤٠ ساله و یا بالاتر هستید و تصمیم به شروع دوباره زندگی خود دارید، از اینکه تغییرات و تحولات فوری پدیدار نمی‌شوند، ناامید نگردید و رمز موفقیت خانمهای موفق را بیابید و به ذهن بسپارید. به خاطر داشته باشید، هرچه سریع‌تر «خودواقعیتان» را بشناسید و باور کنید، سریع‌تر هم رابطه‌ای را که خواهانش هستید به زندگی خود جذب می‌کنید.

بعضی خانمهای موفق، خود را خوش‌شانس می‌دانند اما به‌واقع این موفقیت‌ها اصلاً به شانس ربط ندارند، بلکه به خود شما و تلاش های شما بستگی دارند. اینکه خودواقعی‌تان باشید، سخت است و گاهی اطرافیان از تغییر و تحول شما حمایت نمی‌کنند، اما ناامید نشوید و به تلاش ادامه دهید که نتایج «خودواقعی» بودن درخشان است.

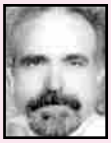

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

مشاوره خانواده

مشـــاوره کود ک و خانــواد ه: خانم زرین ســاد ات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) **شنبه ها:** مشاوره تلفنی از ساعت ۸ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ و **یکشنبه ها:** مشاوره حضوری از ساعت ۸ الی ۱۱ با هماهنگی قبلی

«کریستال» یا «کراک»= هروئین فشرده

یکی از خوانندگان باسابقهٔ مجله اطلاعات هفتگی با ارسال نامه‌ای تقاضا کرده است که در مورد شکل ظاهری و پیامدهای استفاده از انواع مواد مخدر (مواد مخدر جدید و قدیمی) توضیح لازم ارائه شود تا کسانی که تاکنون با مواد مخدر روبرو نشده‌اند با ویژگیها و عواقب جسمی و روحی استفاده از این مواد خانمان برانداز آشنا شوند.

در این نوشتار در زمینهٔ شکل ظاهری «کریستال» یا «کراک» یعنی هروئین فشرده و عواقب استفاده از این نوع ماده مخدر مرگبار توضیحاتی ارائه شده است.

در یکی دو سال اخیر نام مادهٔ مخدر جدیدی در رسانه‌ها به میان آمده است که «کریستال» یا «کراک» نام دارد. بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهد که این مادهٔ مخدر همان هروئین است که به شکل خالص‌تر و بلورمانند در آمده است و در بازار خرید و فروش می‌شود.

روش مصرف این نوع هروئین، دودکردن است. ضمناً این ماده فوق‌العاده اعتیادآور است و قدرت اعتیادآوری آن از هروئین معمولی (که به صورت پودر است) تا چند برابر بیشتر است.

کریستال شکل خالص هروئین است، از این رو آثار آن همانند پودر هروئین، ولی شدیدتر است. شدت این حالت بستگی به مقدار کریستال مصرف شده و سرعت انتقال آن به مغز دارد. در واقع یکی از دلایل اعتیادآوری بسیار زیاد هروئین و کریستال این است که خیلی زود به مغز می‌رسد. اکثر کسانی که کریستال مصرف می‌کنند، در ابتدا احساس سرخوشی و نشئگی می‌کنند، همراه با این سرخوشی، بدن گرم‌تر و دهان خشک می‌شود و فرد در دستها و پاهای خود احساس سنگینی می‌کند. در مواقعی نیز فرد مصرف‌کننده دچار حالت تهوع و استفراغ و بی‌قراری شدید می‌شود. بعد از این حالت اولیه، ممکن است تا چند ساعت حالت سرگیجه پیش آید. در این وضعیت همهٔ اعمال مغز تحت تأثیر آثار این ماده قرار می‌گیرد و دچار نابسامانی می‌شود، حرکات قلب کند شده و تنفس در مواردی آن چنان آهسته می‌شود که مرگ انسان را به همراه دارد.

آثار بلندمدت مصرف کریستال نخستین اثر مصرف مداوم کریستال، اعتیاد و وابستگی به آن است. اعتیاد یک بیماری مزمن و عودکننده است که با اجبار درونی برای یافتن مواد، تغییرات سلولی / شیمیایی و مولکولی مغز همراه است. کریستال در عین حال سبب بوجود آمدن تحمل و وابستگی جسمی بسیار شدیدی می‌شود که در نتیجه آن فرد به مصرف اجباری و مجدد آن باز می‌گردد، همانند اعتیاد به هروئین. در این حالت فرد زمان و انرژی بیشتری را صرف به دست آوردن این نوع مادهٔ مخدر می‌کند. بدیهی است با بروز اعتیاد، هدف اصلی زندگی فرد مصرف کننده به دست آوردن و مصرف مواد خواهد بود. در واقع کریستال به معنای واقعی کلمه، سبب تغییرات بارز در مغز و رفتار می‌شود. وقتی که وابستگی جسمی به کریستال بوجود می‌آید، بدن فرد به حضور این ماده عادت می‌کند به گونه‌ای که اگر مصرف آن به یک باره قطع شود، علایم محرومیت بروز می‌کند. این علایم معمولا چند ساعت پس از آخرین مصرف نمایان می‌شود که شایع‌ترین آنها عبارتند از: بی‌قراری، درد استخوان و عضلات، اسهال، استفراغ و حرکات غیرارادی در پاها.

تا مدتها تصور بر این بود که وابستگی و اعتیاد جسمی، علایم محرومیت و تلاش فرد برای رهایی و کاهش این علایم، علت اصلی اعتیاد است، اما در حال حاضر روشن شده است که این تنها دلیل نیست، چرا که در موارد متعددی ثابت شده است که اشتیاق فرد برای مصرف، دوباره می‌تواند هفته‌ها و ماهها بعد از، از بین رفتن علایم ترک بوجود آید. همین نکته در مورد کریستال نیز صدق می‌کند. در واقع کریستال نیز همانند هروئین، نه‌تنها مغز فرد را به خود وابسته می‌کند، بلکه با وابسته کردن روان فرد، در وی میل برای مصرف را پدید می‌آورد.

مشاوره حقوقی

آقـای اکبر خوبکــرد ار وکیـل د اد گستری د ر روزهای **پنجشنبه** از ســاعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ د ر خدمت خوانند گان خواهد بود.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقـای محمد رضـا د ژکام (روانشـناس و مشاور)
پنجشـنبه ها از سـاعت ۱۰ الـی۱۴ بـا شـماره تلفـن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسـخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

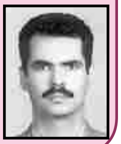

آقای سـعید مجید ی نـژاد (وکیل پایه یک د اد گســتری و کارشــناس ارشــد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ســاعت ۱۴/۳۰ الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

پرداخت بدهی به غیر از طلبکار

خلاصه سوال: با یکی از دوستانم به کار خرید و فروش ماشین مشغول بودیم. در همان زمان بنده یک باب آپارتمان از پدر همین دوستم اجاره کردم. به سبب رابطه نزدیکی که میان من و دوستم وجود داشت مبلغ اجاره‌بهای ماهیانه آپارتمان در پایان هر ماه در حسابهای مشترک میان ما دو نفر محاسبه می گردید و از حساب من کم می‌شد. کل حساب و کتاب از جمله مبلغ پرداختی بابت اجاره بها هم در برگی از دفتر او نوشته شده و فتوکپی هم به من داده می‌شد. چند ماه پیش بر اثر اختلافات مالی که بین من و او پیش آمد مشارکتمان برهم خورد و با کدورت از هم جدا شدیم. اکنون نامه‌ایی از طرف دادگاه آمده که به موجب آن پدر دوستم به خاطر عدم پرداخت اجاره آپارتمان از من شکایت کرده و مدعی شده که ظرف سه سال گذشته هیچ مبلغی را بابت اجاره به او نپرداخته‌ام. جمع اجاره سه سال مبلغ زیادی می‌شود که پرداخت آن از عهده‌ام خارج است. علاوه بر اینکه تمامی اجاره را به شرح فوق به پسرش داده‌ام. اینک تکلیف من چیست؟ برگهای تسویه ماهیانه هر چند به خط پسر است اما امضای وی را ندارد و به صورت فتوکپی است و از پدرش هم هیچ رسیدی ندارم. با این وصف چگونه می‌توانم از خودم دفاع کنم؟

محمد گرجی - بیرجند

ضرورت جلب غیر به دادرسی

پاسخ: تعهد شما در مقابل موجر و پدر دوستتان بر جای خود باقی است، زیرا هویت و شخصیت حقوقی افراد کاملاً متفاوت از یکدیگر است و پرداخت اجاره بهای آپارتمان صرفاً باید به مالک و موجر انجام می گرفت و نه هیچ شخص دیگری. به سخن دیگر، وفق ماده ۲۷۱ قانون مدنی دین باید به شخص داین (طلبکار) یا به کسی از طرف او وکالت دارد تادیه گردد و نه به غیر. این موضوع کار دفاع را برای شما سخت می‌سازد. اینک ضروری است در اولین جلسه دادگاه با تقدیم دادخواست جلسه شخص ثالث، دوست خود را به دعوی فعلی احضار و جلب نموده و با استناد به دفاتر خودش، مراتب پرداخت اجاره بها به وی را ثابت نمایید. هر چند سند دست‌نوشت پسر موجر فاقد امضاء اوست اما، ذکر مبلغ اجاره بها در آن و تصرفات بلامعارض شما در عین مستاجره و سکوت مالک در تمامی سه سال گذشته، از جمله قراین و نشانه‌هایی است که می‌تواند به احقاق حقوق شما کمک کند. اگر بتوانید در جلسه دادگاه در دعوی جلب ثالث، اقرار پسر موجر به دریافت ابن مبالغ را بگیرید مشکل شما حل است. زیرا در صورت محکومیت شما به پرداخت اجاره بها به پدر در دعوی اصلی و فعلی، پسر موجر محکوم به بازپرداخت به شما در دعوی جلب ثالث خواهد شد. چون این وجه را بلاجهت دریافت داشته و مکلف به استرداد آن است.

قابل توجه علاقه‌مندان به همکاری با بخش مشاور مجله اطلاعات هفتگی

کارشناسانی که دارای تجربه مناسب در زمینه مشاوره هستند، می‌توانند جهت همکاری و ارائه مشاوره حضوری و یا کتبی در ساعت‌های اداری با شماره ۲۲۲۲۶۲۲۶ و ۲۹۹۹۳۴۰۴ تماس حاصل نمایند.

یک دروغ را اگر دروغگو بخواهد، به خورد مردم بدهد، مستلزم گفتن هزار دروغ دیگر است ● مثل انگلیسی

دوره دوم

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

آن دو زن

قسمت دوم و آخر

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

در قسمت اول خواندید: محسن زن جوانی به نام «پوران» را به اتهام قتل «هووی» ۵۰ ساله خود «مهین» بازداشت می‌کند و سپس از او بازجویی می‌کند. «پوران» معتقد است که او «هووی» خود را نکشته و اگر محسن چند متر دنبال قاتل می‌دوید او را پیدا می‌کرد، اما محسن معتقد است او دروغ می‌گوید و لذا پوران را به زندان می‌فرستد و... و اینک پایان ماجرا:

پنج ماه پس از دستگیری پوران، او توسط دادگاه به قصاص و اعدام محکوم شد!

O

آن روز صبح زود در حیاط کلانتری من و استوار مشغول صحبت بودیم که محسن سرآسیمه وارد شد و گفت: «کلانتر پوران‌رو که یادت هست؟ همان زنی که من به اتهام کشتن «هوو»یش بازداشت کردم؟»

پاسخ مثبت دادم و استوار هم گفت:

– اتفاقاً دخترم که می‌دانست ما پوران‌رو بازداشت کردیم، اخبار دادگاهش‌رو که در صفحه حوادث روزنامه‌ها چاپ می‌شد هر روز برام تعریف می‌کرد، فکر کنم یا فردا صبح اعدامش می‌کنند و یا امروز اعدامش کردن...»

رنگ صورت محسن یکمرتبه زرد شد و گویی فشارش پایین آمد و سرش گیج رفت و کم مانده بود به زمین بخورد که من بازوانش را گرفتم و پرسیدم: «چت شد محسن؟»

محسن اما، به جای پاسخ به من، با التهاب و هیجان زیاد پرسید: «چی میگی کریمی؟ اعدامش کردن؟»

استوار همانطور که شلنگ را از وسط باغچه به این سو می‌کشید تا محسن آبی به سر و صورتش بزند پاسخ داد: «نمی‌دونم... منظورم اینه که نمی‌دونم امروز مراسم اعدامش برگزار شد یا فردا، دیشب دخترم می‌گفت...»

محسن با حالتی مستاصل که کمتر از او دیده بودم رو به استوار گفت: «استوار برو یک تلفن به خونه بزن و از دخترت بپرس دقیقاً چی در روزنامه نوشته؟»

استوار سر تکان داد و خواست داخل ساختمان شود که محسن زمزمه کرد: «پس خواب من بی‌خود نبوده...» استوار لحظه‌ای ایستاد و گفت: «محسن تعریف نکن تا من برگردم» محسن لبخندی محزون زد و سر تکان داد و سپس شلنگ آب را گرفت روی سرش و چشمانش را بست. انگار می‌خواست با فشار آب «افکار منفی» را از داخل مغزش بیرون بریزد.

– فرداست... اشتباه کردم محسن... مراسم اعدام فردا برگزار میشه...

استوار این را از بالای پله‌ها گفت و با سرعت آمد پایین. محسن نیز که یا به خاطر آب خنکی که اعصابش را آرام کرده بود یا به دلیل خبری که از کریمی شنیده بود حالش بهتر شده بود، با حوله‌یی که یکی از سربازها برایش آورد و سر و صورتش را خشک کرد و ما را که منتظر دید، بی‌حاشیه رفت سر اصل مطلب: «دو شب است که خواب ندارم... یعنی سرشب خوب می‌خوابم، اما اواسط شب یک خوابی‌رو می‌بینم و از خواب می‌پرم و دیگه تا صبح خوابم نمی‌بره.... عجیب اینه که هر دو شب پشت سر هم این خواب تکرار شد؛ درست مثل اینکه نوار فیلم شب قبل‌رو برای من نمایش داده باشند! توی خواب می‌دیدم که مهین خانم، همان زن ۵۰ ساله‌ای که توی جنگل به قتل رسید، مرده و افراد زیادی جمع شدن تا او را بگذارند داخل قبر، اما همین که «هووی» بزرگ یعنی مقتول را می‌گذارند داخل قبر، یکمرتبه تبدیل میشه به پوران خانم؛ همان هووی جوان که متهم به قتل و محکوم به اعدام شده! و بعد از اینکه جنازه پوران خانم‌رو داخل قبر می‌گذارند، او با انگشت مرا به روح مهین خانم نشان میده و او نیز میاد و میان اون همه جمعیت، منو از کنار قبر عقب می‌زنه و میگه: «قاتل من تویی نه پوران...»

محسن که سر و صورتش پر از عرق شده بود، درحالی که دچار لرزش عصبی هم شده بود ادامه داد: هر دو شب به محض اینکه خوابم به اینجا رسید و «مهین خانم» بهم گفت «قاتل تویی» از خواب پریدم، بیچاره افسانه – همسر محسن – که سخت ترسیده بود برام آب آورد و گفت: «توی خواب هی فریاد می‌زدی دروغه...» خیلی سعی کردم فرض کنم که این خواب کابوسه، اما واسه چی دو شب پشت سر هم تکرار شد؟»

استوار با این نیت که او را آرام کند گفت: «چرایش که مشخصه... لابد هر دو شب مهمون بودی و شام مفت گیر آوردی و خودت‌رو خفه کردی...»

محسن «نه» گفت و ادامه داد: «خدارو شاهد می‌گیرم که اصلاً در این مدت پنج، شش ماه – حتی محض نمونه – یکدقیقه هم در مورد پوران، مهین خدا بیامرز و بطور کلی راجع به آن پرونده فکر نکردم... پس چرا درست در شبهایی که پوران قراره اعدام بشه خواب می‌بینم؟ منظور آن مقتول از اینکه به من گفت «تو قاتلی» چی بود؟ چرا مهین از داخل قبر بیرون آمد و جاش‌رو به پوران داد؟ چرا مهین منو از کنار قبر رد کرد و... این سوالات طوری به مغزم هجوم آورده که می‌ترسم یکمرتبه دچار سکته مغزی بشم و خلاص...» استوار که کلاً به اینطور مسایل خیلی اعتقاد دارد گفت: «خودت تعبیرت از این خواب چیه؟» محسن سکوت کرد و به فکر فرو رفت تا من به جایش بگویم: «من می‌دونم چی فکر می‌کنه، اینکه مبادا پوران بی‌گناه باشه و محسن که آن شب حرف او را قبول نکرد و دنبال قاتل نرفت، باعث اعدام هووی جوان بشه... درسته؟»

محسن گفت: «خودم هم سعی می‌کنم از این فکر فرار کنم، اما نمیشه!» زدم روی شانه‌اش و گفتم: «از الان تا فردا صبح که مراسم اعدام پوران برگزار میشه، چیزی حدود ۲۰ ساعت برای فکر کردن فرصت داریم، پس تا وقت هست بیاین یکمرتبه دیگه این پرونده‌رو بررسی کنیم شاید چیزی گیرمون بیاد...»

این را گفتم و از پورهمت خواستم پرونده مذکور را به اتاقم بیاورد. چند مرتبه بازجویی و حرفهای پوران را «دوباره‌خوانی» کردیم، اما چیز جدیدی به دست نیامد. محسن طوری مضطرب بود که انگار فکرش از کار افتاده بود. او که همیشه لاینحل‌ترین پرونده‌ها را می‌شکافت و از سرنخی ناچیز، یک موضوع پیچیده را کشف می‌کرد، طوری به هم ریخته بود که نمی‌توانست فکر کند. روحیه‌اش را می‌شناختم، او در تمام سالهایی که کنار من خدمت کرد – حتی در ایامی که درجاتش بالا و بالاتر رفت – از هیچکس ترس نداشت جز از پروردگار؛ آن هم به این خاطر که بی‌گناهی را عقوبت نکند!

کمی فکر کردم و گفتم: «بیاین به ماجرا اینطوری نگاه کنیم که در این پرونده چه کسانی وجود داشتن که می‌توانستن تاثیرگذار باشند؛ سوای پوران که انگیزه جنایت داره، می‌ماند کسانی که با مهین دشمنی داشتن و ما نمی‌دانیم،

بطور مثال شوهرش «عنایت» ما چیز زیادی در موردش نمی‌دانیم، موافقی یک تحقیق در موردش بکنیم؟» محسن سری تکان داد و چند دقیقه بعد سوار ماشین بسوی محل زندگی مهین در حرکت بودیم.

هنگامی که با اولین ساکن آن محل که همسایه مقتول بود صحبت کردیم، مردی ۴۴ ساله به نام مهدی بود که گفت: «تقدیر روزگار همینه دیگه... یکنفر می‌میره، یکنفر میره پای اعدام، یکنفر هم میرسه به عرش، حکایت این خانواده دقیقاً همین بود.»

پرسیدم: «دو نفر اول‌رو می‌شناسم، مهین خانم مرد، پوران هم رفت پای اعدام، اما چه کسی به عرش رسید؟» آقامهدی با خنده گفت: «می‌خواستی کی باشه؟ عنایت‌خان، شوهر خدابیامرز مهین خانم که بعد از مرگ زنش صاحب تمام ارث او شد!»

با شنیدن این حرف گوش‌های محسن تیز شد و پرسید: «یعنی چطوری؟» آقامهدی که عجله داشت گفت: «پرونده این خانواده زیر بغل «باقر تنبله» که تا قبل از مرگ مهین خانم، با عنایت‌خان شریک بود، اما از دو سه ماه قبل که عنایت ثروتمند شد دیگه باقررو تحویل نمی‌گیره... با اون صحبت کنین همه چیز رو می‌دونه...» بدون معطلی آدرس سمساری «باقر تنبل» را که عاقلمرد بذله‌گویی بود گرفتیم و به سراغش رفتیم. تصور نمی‌کردیم به راحتی بشود از او حرف کشید، اما باقر که حسابی از دست رفیق سابقش شاکی بود، به محض اینکه اسمش را شنید ابتدا چند دشنام آبدار نثارش کرد و سپس گفت: «ناکس بی‌معرفت همین که «نوکیسه» شد همه رفاقت گذشته‌اش رو از یاد برد، انگار نه انگار بیست سال با من شریک و همدم بود. رک و راست توی چشمم نگاه کرد و گفت: «دیگه در شأن من نیست که با «باقر تنبل» شریک باشم... بی‌معرفت تازه به دوران رسیده دست نکرد از این پول مفت که بهش رسیده کمی به ما قرض بده!»

– میگن این پول از مهین خانم خدابیامرز بهش ارث رسیده، درسته؟

این را استوار پرسید و باقر را قلقلک داد تا در ادامه بگوید: «من از روز اول که این بی‌معرفت با اون خدابیامرز ازدواج کرد توی زندگیشون بودم، عنایت فقط بخاطر ثروت مهین خانم بود که راضی شد با یک زن ده، دوازده سال از خودش بزرگتر ازدواج کنه! البته مهین خانم هم این‌رو می‌دانست و به همین خاطر با هم قرار گذاشتند که عنایت‌خان فقط موقعی صاحب تمام ثروت مهین خانم بشه که او بمیره... ضمناً مهین خانم این قرارداد را محضری هم کرد، اما یکروز جلوی خودم به شوهرش گفت: عنایت خان اولین روزی که بفهمم زیر سرت بلند شده هم وصیتنامه‌امرو پاره می‌کنم و هم تورو از زندگیم بیرون می‌کنم» ولی عنایت خیلی خوش شانس بود که مهین خانم بعد از اینکه فهمید شوهرش زن دوم گرفته، توسط هووی خودش کشته شد...»

من و محسن طوری جذب حرفهای «باقر تنبل» شده بودیم که او وقتی فهمید حرفهایش برای ما جذاب است، ادامه داد: «راستش من سه، چهار ماه قبل از کشته شدن مهین خدابیامرز، یکی دو بار وقتی عنایت مست بود از زبانش شنیدم که می‌گفت: «من منتظر نمی‌مونم سر پیری صاحب ارثیه این عجوزه بشم» آخر می‌دانید، عنایت خان وقتی الکل می‌خوره و حرفهایی می‌زنه که در هوشیاری امکان نداره به زبان بیاره! شاید شما فکر کنین من از سر کینه‌ای که نسبت به شریک بی‌معرفتم دارم این حرفهارو می‌زنم، اما به جان چهارتا بچه‌ام در همین یکماه گذشته، از زبان سه، چهار تا از «هم‌پیاله‌های» عنایت خان که رفیق منم هستند شنیدم که عنایت وقتی سر عقل نبوده بهشون گفته: «خوشتون آمد با یک تیر چطوری دوتا نشون زدم؟ یک کاری کردم که هر دوتاشون رفتن سینه قبرستون...»!

محسن گر گرفته بود. حالا که فهمیده بود قاتل آن زن بینوا کسی دیگر است و پوران به ناحق قرار است اعدام شود، مثل اسفند روی آتش شده بود و پرسید: «کلانتر با استناد به شهادت این چند نفر که باقر میگه میشه عنایت‌رو محکوم کرد؟»

سر تکان دادم و گفتم: حرفهایی که در عالم مستی زده میشه برای دادگاه مقبول نیست، می‌دونم تو درست میگی، اما قانون چیز دیگه‌ای میگه...!»

محسن چند دقیقه‌ای فکر کرد و گفت: «عنایت که نمی‌دونه دادگاه چی میگه؟ ما می‌تونیم بهش بلوف بزنیم شاید گرفت...؟» و موقعی که تردید مرا دید با بغض ادامه داد: «کلانتر کمکم کن تا مانع اعدام پوران بشم...»

در صدایش چنان استیصالی موج می‌زد که از جا برخاستم و همانطور که بطرف منزل عنایت خان می‌رفتیم گفتم: «از خدا کمک بخواه محسن...»

این را که گفتم محسن بی‌اختیار زد زیر گریه و چند بار زیرلب زمزمه کرد: «خدایا.. خدایا...»

○

عنایت خان ابتدا منکر همه چیز شد. حتی حاضر نبود قبول کند که با آن آدمها بساط داشته! ولی من با درخواست از پروردگار و با استفاده از تمام تجربیاتی که در سالهای خدمتم پیدا کرده بودم، چهار ساعت تمام به اشکال مختلف، با بلوف‌های متعدد و با استفاده از تمام روش‌های بازپرسی که آموخته بودم، آنقدر او را سوال پیچ کردم و بالاخص در مورد روز حادثه و این سوال که: «در ساعت کشته شدن مهین کجا بودی؟» آنقدر این سوال را چپ و راست کردم تا سرانجام عنایت خان – مانند تمام دروغگوهای دنیا – دچار تناقض‌گویی شد و بعد هم این تضاد در جوابها را طوری بالا و پایین کردم تا سرانجام لب به اعتراف باز کرد: «آره... من مهین‌رو کشتم... یعنی راستش‌رو بخواهید خودم کاری کردم که زنم از ماجرای پوران باخبر بشه! پوران را هم به این خاطر انتخاب کردم که می‌دانستم کسی را ندارد که دنبال کارش‌رو بگیره! در روز حادثه نیز همانطور که می‌خواستم، کاری کردم تا آنها در جنگل لویزان قرار بگذارند، اما پشت سر مهین راه افتادم و موقعی که مطمئن شدم پوران آمده سر قرار، ابتدا با یک سنگ بزرگ کوبیدم توی سرش و بعد چند ضربه چاقو بهش زدم و گریختم... اون روز شانس آوردم که آن مامور پلیس به ناله‌های پوران توجه نکرد و دنبالم نیامد اما...»

محسن چنان سیلی‌ای توی گوش عنایت زد که برق از سرش پرید! اما من او را به اتاق دیگری بردم و به محسن گفتم: «به جای این کارها بهتره عجله کنیم، الان ساعت ۹ شب است و چیزی حدود هشت ساعت فرصت داریم که اعترافات این نامرد را به دادستانی ببریم و حکم برائت پوران را بگیریم و به زندان ببریم و قبل از اعدام کردنش بی‌گناهی او را ثابت کنیم...»

محسن نفس عمیقی کشید و گفت: «همان خدایی که مارو تا اینجا رسانده، از اینجا به بعد هم کمکمون می‌کنه... پس برویم دادستانی، کلانتر...»

○

دقیقاً ۲۳ دقیقه قبل از ساعت ۵ صبح که قرار بود پوران به «دار مجازات» کشیده شود وارد زندان شدیم. وقتی نگهبان در ورودی زندان گفت: «باید تا ساعت ۶ صبح منتظر بمانید» محسن بر سر آن سرباز فریاد کشید و گفت: «فقط دعا کن اون زن بیچاره‌رو اعدام نکنند، چون در آن صورت به جرم تاخیر در ارسال حکم برائت دادگاهی میشی!»

سرباز جوان نیز بعد از دیدن حکم دادستانی، وحشت‌زده شد و در را باز کرد و با افسر مربوطه هم تماس گرفت و... راس ساعت ۴ و ۴۸ دقیقه داخل بند مخصوص اعدامی‌ها شدیم [سلول مخصوص محکومیت به اعدام که شب آخر را در آنجا می‌گذرانند] وقتی پا داخل سلول گذاشتیم «پوران» سر سجاده نشسته و مشغول خواندن آخرین نماز بود! هنگامی که نمازش تمام شد و ما را دید فکر کرد برای بردنش آمده‌ایم و درحالی که صدایش مانند دست‌هایش می‌لرزید، گفت: «من حاضرم»! اما همین که محسن رفت جلویش و کاغذ را نشانش داد و گفت: «شما بی‌گناه تشخیص داده شدین» زن بیچاره لرزید و اشک ریخت و دوباره نشست سر سجاده و زمزمه کرد: «خدایا تو چقدر مهربونی»!

○

ساعت ۷ صبح بود که به کلانتری برگشتیم. محسن درحالی که سعی داشت دست مرا ببوسد – و مانعش شدم – شانه‌ام را بوسید و گفت: «کلانتر اگر این زن اعدام می‌شد من هم نابود می‌شدم...»

■

آنچه هستید شما را بهتر معرفی می کند تا آنچه می گویید

● امرسون

درس زندگی

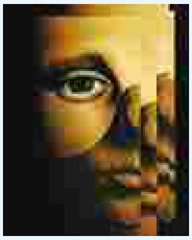

از: کیانا نصرت زاده

از سر ترس، نه بی‌مهری!

باید می‌نشستم، حساب و کتابهایم را می‌کردم و بعد، از خانه‌اش بیرون می‌زدم. یک سالی می‌شد که متوجه شده بودم معتاد است. آن هم اعتیادی بسیار جدی!... یکی، دو بار به کمک موسسه‌های ترک اعتیاد، برای مدتی مواد مصرف نکرد، ولی همان طور که انتظار داشتم دوباره از نو شروع کرد. هیچ امیدی برای بهبود وضعش نداشتم. خانواده‌اش اما با هزار امید از من می‌خواستند کنارش بمانم و به او کمک کنم، ولی من برخلاف تصور آنها از روز اول به فکر رفتن بودم. نه بچه‌ای و نه عشق و علاقه‌ای به او داشتم.

ما یک ازدواج کاملاً سنتی داشتیم. نوید همراه خانواده‌اش به خواستگاری من آمد و خانواده‌ام از او خوششان آمد و جواب مثبت دادند. بعد از دو سال زندگی متوجه شدم نوید معتاد است.

هیچ انگیزه‌ای برای ماندن و ساختن نداشتم. دلم می‌خواست فرار کنم و خودم را نجات دهم. اما خانواده‌ها جور دیگری فکر می‌کردند و من بعد از مدتی که موضوع طلاق را مطرح کردم همه با تعجب از من می‌پرسیدند:

– چرا به این زودی ناامید شدی؟

به هرحال، من تصمیم خودم را گرفته بودم و از نوید جدا شدم و به خانه پدری برگشتم.

سه ماه بعد، پدرم سکته مغزی کرد و خانه‌نشین شد. نیمی از بدنش فلج بود و برای انجام همه کارهایش نیاز به کمک داشت. صبح‌ها می‌رفتم سر کار و بعدازظهرها مادر انتظار داشت، کمک حال او باشم، اما من خیلی زود از این وضع خسته شدم. به مادرم گفتم که نمی‌توانم ادامه بدهم و باید یک پرستار بگیرم. بقیه خواهر و برادرها از من خواستند سر کار نروم و همان حقوق را به من بدهند، تا از پدر مراقبت کنم، اما من قبول نکردم. شاید به نظر همه خیلی بی‌عاطفه و بی‌مهر بودم، ولی واقعیت این بود که من احساس ناتوانی می‌کردم.

جنگ و دعواهای ما چندان طولانی نشد، چون پدر بعد از شش ماه فوت کرد.

حالا من و مادر تنها در آن خانه زندگی می‌کردیم. مادرم دل شکسته بود و من گوشه به گوشه خانه، پدر را می‌دیدم. اصرار کردم خانه را بفروشیم. هیچ کس رضایت نمی‌داد. آنقدر اصرار کردم که کار به جاهای باریک کشیده شد و موضوع تقسیم ارث را مطرح کردم. دیگر همه باور کرده بودند که من بی‌رحم‌ترین و بی‌عاطفه‌ترین زن عالم هستم. اما از شما چه پنهان در درونم غوغایی به‌پا بود. احساس ناتوانی می‌کردم. نوعی ترس همه وجودم را دربر گرفته بود. چه موقعی که با نوید زندگی می‌کردم و چه زمان بیماری پدرم و حالا بعد از مرگ او هم این ترس در من بیشتر و بیشتر می‌شد.

به یک مشاور مراجعه کردم. باید حرفهایم را به یکی می‌گفتم. یکی باید از درد درونی من باخبر می‌شد. برایش توضیح دادم که چقدر از اتفاقات بیرونی می‌ترسم...

مشاور چندین جلسه با من صحبت کرد و برایم توضیح داد که بالاخره وقتش رسیده دست از فرار بردارم و با واقعیت روبرو شوم...

حق با او بود. من همیشه از مشکلات فرار می‌کردم. احساس ناتوانی شدیدی داشتم و فکر می‌کردم از عهده هیچ کاری برنمی‌آیم. نه از عهده کمک به نوید و نه مراقبت از پدرم و حالا مشکل مضاعف شده بود چون حتی نمی‌توانستم از عهده خاطراتش بربیایم!!

دلم خیلی گرفته بود و برای همین می‌خواستم از این وضع خلاصی پیدا کنم. برای نجات باید از جایی شروع می‌کردم. مشاورم به من توصیه کرد، مراقبت از مادرم را به عهده بگیرم و همه امور خانه را خودم انجام بدهم.

وحشت‌زده شده بودم، ولی آنقدر اصرار کرد که قبول کردم.

به خواهر و برادرهایم اعلام کردم که در همین خانه قدیمی می‌مانم و از مادر مراقبت می‌کنم. آنها حیرت‌زده شده بودند. من سعی کردم برایشان توضیح بدهم که با چه ترسهایی دارم مبارزه می‌کنم.

وقتی حرفهایم را شنیدند، انگار آن روی سکه را می‌دیدند و بهم دلداری می‌دادند که حتماً از عهده‌اش برمی‌آیم...

شبها اشک می‌ریختم و از ترس خوابهای وحشتناک می‌دیدم، اما روز زندگی جاری بود. روزانه باید مراقب وضع جسمی مادرم می‌بودم. به امور خانه می‌رسیدم. سر کار می‌رفتم و...

بعد از شش ماه خواهر بزرگم یک میهمانی بزرگ گرفت و به همه خانواده اعلام کرد که من به یک موفقیت بزرگ دست پیدا کردم و آن هم روبرو شدن با واقعیت زندگی است! همه به من نمره عالی می‌دادند. وضع جسمی مادرم بهتر شده بود. تعمیرات اساسی خانه تمام شد.

تقریباً یکه و تنها همه این کارها را کرده بودم و احساس غرور می‌کردم. نظر همه به من عوض شده بود. حالا می‌دانستند که رفتارهای من نه از سر بی‌مهری، بلکه به علت ترس بوده و خوشحالم که به کمک مشاور و خانواده‌ام توانستم از این مشکل نجات پیدا کنم.

شکوفه های زندگی

رضا رستمی

هادی رستمی

امین صادق نژاد

مهدی میرزایی

محمدرضا الفتی

فردین سنجابی

محمدجواد مقدسی

محمدجواد پوپک

آیسان شاهی

شایان شاهی

فائزه ابراهیمی

رضا ابراهیمی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی

بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

بانویی ۲۸ ساله هستم با دو فرزند پسر که حاصل یک ازدواج فامیلی است.

مشکلی که باعث شده از شما کمک بخواهم مربوط به پسر هفت ساله‌ام است که در شرح آن باید بگویم این پسر به لحاظ ظاهری سالم و باهوش است ولی تمام کارهایش نسبت به همسالان خود چند سال عقب‌تر است. او به لحاظ ظاهر شبیه به یک پسربچه چهار ساله است که هنوز نیاز به کمک برای انجام کارهایش دارد. زمانی که دو سال بیشتر نداشت، خیلی عصبی و پرخاشگر بود. ما همان موقع او را به نزد یک روانپزشک متخصص کودکان بردیم که او هم راهکارهایی را برای کنترل عصبانیت به ما ارائه داد که با وجود دخالت اطرافیان بخصوص مادربزرگها به نتیجه نرسیدیم. حالا هم چند سال از آن زمان می‌گذرد و این کار او به صورت خودزنی تغییر کرده. او بسیار حرف می‌زند، بسیار جیغ می‌کشد و تمام بچه‌های اقوام و حتی همسایه‌ها را چه با دلیل و چه بی‌دلیل کتک می‌زند و از آنجایی که به‌تازگی (حدود دو سال) صاحب برادری است که باعث شده از مرکز توجه خارج شود، خیلی بیشتر از گذشته پرخاشگر و عصبی شده است.

مشکل دیگر مربوط به هوش پسرم است که با تست‌هایی که در ۵ و ۷ سالگی از او توسط متخصصین انجام گرفته‌اند در ردیف بچه‌های مرزی قرار دارد، به این شکل که وقتی او را در مهدکودک ثبت‌نام کردیم مربی مربوطه دائماً از او بخاطر بی‌توجهی به کلاس و عدم توانایی در شرکت کردن در کارهای گروهی شکایت می‌کرد و...

حالا من از شما خواهش می‌کنم ما را راهنمایی کنید.

م - راز تهران

مشکلات رفتاری یا هوشمند؟

سرکار خانم م - راز تهران:

حساسیت‌های بیش از حد

در درجه اول آنچه در مورد پسر هفت ساله شما توجه را جلب می‌کند، حساسیت‌های خارق‌العاده‌ای است که شما و پدرش به عنوان خانواده و نزدیکان او در موردش به خرج داده‌اید. تعداد پزشک‌ها، روانپزشکها، مشاورین، متخصصین و مربیانی که او را در فاصله سنی ۳ تا ۷ سالگی به نزد آنان برده‌اید و تعداد آزمایشهای مختلفی که از نظر هوش، توان جسمانی، اندازه‌گیری مغز و جمجمه، قد و قواره، گوارش، خون، غدد، ارتوپدی، عکسبرداری از مچ دست و آزمایشهای کروموزومی، روی او انجام گرفته و سرانجام هم فراگیری خارج از برنامه در نزد مدرس و معلم خصوصی که برای او درنظر گرفته شده، همه و همه در مجموع نشان از توجه و حساسیت بی‌حد و حصری است که طی تنها پنج سال روی این کودک اعمال شده است. شما بنا بر دلایلی که احتمالاً مقایسه با کودکان دیگر و یا حرف و سخن از جانب آشنایان و نزدیکان می‌تواند ریشه اصلی آن را تشکیل دهد، تقریباً روی همه واکنش‌ها و خصوصیات پسرتان از جسمانی گرفته تا روحی، دچار شک و تردید شده‌اید. این درحالی است که ۷ سالگی سن خوبی برای اظهارنظر دقیق روی جنبه‌های مختلف روانی و جسمانی، سنی نیست که بتوان روی همه چالش‌ها به دقت قضاوت کرد. ضمن آنکه در سرتاسر توضیحاتی که پیرامون فرزند خود داده‌اید، موارد ضد و نقیض و تفسیرهایی که یکی ردکننده دیگری است، به فراوانی مشاهده می‌شود. شما در جایی نسبت به قد و قواره فرزندتان و نارسایی او و نسبت به سن خودش، اظهار شک کرده‌اید و در جای دیگر از ضرورت جسمانی و قابلیت کشتی گرفتن و ضربه زدن او گفته‌اید. در صورتی که این دو به موازات یکدیگر حرکت می‌کنند. فرا نگرفتن دوچرخه‌سواری یک نقصان نیست . من خودم تا دوازده سالگی علی‌رغم تلاش فراوان قادر به فرا گرفتن دوچرخه‌سواری نشدم! این تاخیرهایی که شما از آن گفته‌اید، متاسفانه با استاندارد درستی اندازه‌گیری نشده است. شما پس از آنکه بر ایراد و نقصانی را که در کتب علمی وجود دارد، روی پسرتان منطبق کرده‌اید، در آخر ناگهان نتیجه گرفته‌اید که‌او در جمع‌های خانوادگی محبوبیت پیدا می‌کند و بسیار دوست داشتنی نشان می‌دهد. کلاهتان را قاضی کنید. آیا می‌شود پسربچه‌ای آنقدر عصبی باشد، آنقدر باعث اذیت و آزار بشود، حرف بزرگتر، پدر و مادر و معلم را نپذیرد، آنگاه در میان جمع خیلی زود پذیرفته شود و محبوب میان اقوام و غریبه‌ها باشد؟ حتی می‌خواهید از این مهم نتیجه‌گیری درست دیگری داشته باشید و او را صاحب ناهنجاری به نام شخصیت دوگانه تصور کنید، اما این مشکل ویژه بزرگسالان است. شما حتی واکنش‌های طبیعی او را به نوعی ناهنجاری نسبت داده‌اید. اینکه بچه‌ها در مورد نوزادِ تازه‌وارد و توجه به او احساس حسادت می‌کنند، کاملاً طبیعی است. متاسفانه در موارد عدیده به عکس‌العمل‌های طبیعی او با دیده انتقاد نگریسته‌اید.

تفسیر منطقی تر

اما من برای شما تفسیر منطقی‌تر و بهتری دارم. شما بقدری روی حرکات او حساس می‌شوید و بقدری هرگونه واکنش از او را دلیل ناهنجاری و بیماری قلمداد کرده‌اید که توانسته‌اید این ذهنیت‌ها را به او هم القاء کنید. بنابراین او در برابر شما به‌گونه‌ای رفتار ناهنجار و غیرعادی را پیش می‌گیرد که شما از او انتظار دارید، اما در برابر غریبه‌ها و شاید اقوام، این اجبار را احساس نمی‌کند و در جلد خودش فرو می‌رود که پسری دوست داشتنی با رفتاری عادی است.

بچه‌ها حتی در هفت سالگی هوش و ذکاوت فراوانی دارند و پسر شما با استانداردهای خودش و از دریچه چشم خودش، شما را بررسی و تحلیل کرده است. شما خیال می‌کنید وقتی که او را نزد این همه روانپزشک، مشاور، روانشناس و کارشناس و آزمایشگاه می‌برید، او متوجه نمی‌شود؟ چگونه شما فقدان علاقه و تمایل در او را برای انجام خمیر بازی یا مقوا و قیچی، به حساب ناتوانی گذاشته‌اید؟ مربی مربوطه که از او شکایت می‌کند به این دلیل است که نمی‌تواند خوراک ذهنی او را تامین کند و متاسفانه این اشتباه را شما هم مرتکب شده‌اید، چرا که تمام سعی‌تان این بوده که او مانند کودکان دیگری که می‌شناسید عمل کند، درحالی که تلاش شما باید بر این باشد که استعداد و ذهن او را جهت‌یابی کرده و علائق او را متوجه شوید. تفاوت است میان جهت‌یابی و جهت‌دهی که سعی شما شق دوم را دربر گرفته است. اگر او در بازیها نقش بیمار را ایفا کند، آیا این نشانه ضعف است یا نشانه توان و قدرت در دو پدیده متفاوت. یکی توان جلب توجه برحسب نیازی که به جلب توجه بخصوص از جانب مادرش احساس می‌کند و دیگری توان بازیگری و نشان دادن ذهن چندوجهی، چرا که بازی در نقش یک بیمار بسیار مشکل‌تر از بازی در نقش یک سلحشور است. این را هم بطور خلاصه می‌گویم که تصور نکنید که ازدواج فامیلی می‌تواند نقشی منفی در این میان داشته باشد، چرا که آنچه ذکر کرده‌اید از مصادیق ازدواج‌های فامیلی نیست.

نیاز به تغییر در دیدگاه

شما او را در دو سالگی... تکرار می‌کنم دو سالگی!... به دلیل پرخاشگری به نزد روانپزشک برده‌اید. چگونه ذهن یک کودک دو ساله پرخاشگری را انتخاب می‌کند؟ درواقع این پرخاشگری نبوده بلکه تنها راهی بوده که او برای جلب توجه از جانب شما پیدا کرده و مثل اینکه موفق هم بوده است! حال من به جرأت به شما می‌گویم که نوبت آن رسیده که تغییری در ذهنیت و تلقی خود نسبت به پسرتان و خود ایجاد کنید. قبول دارید که به اندازه کافی او را در معرض همه‌گونه کارشناس و روانپزشک و غیره قرار داده‌اید. حال دیگر نوبت آن رسیده که تفکر و برداشت مثبت را روی او شروع کنید و تا دیر نشده این کار را انجام دهید. بیایید از این پس روی نقاط قوت او و روی داشته‌های او تمرکز کنید و سعی کنید آنها را تعمیم دهید. توانایی‌های او را بشناسید و آنها را تقویت کنید. او را با کودکان دیگر مقایسه نکنید، بلکه او را با خودش قیاس کنید. بهترین روش را که برای او سازگار باشد پیدا کنید نه اینکه روشهای دیگر را بر او اجبار کنید. مهمتر از همه نگاهتان به او است. نگاه شما نباید برای یافتن عیب و ایراد باشد، بلکه باید بر این مبنا باشد که چگونه به او بال و پر دهید. کاری نکنید زمانی که بزرگتر شد، به شما اعتراض کند و سوال کند که چرا اینقدر به او شک کرده‌اید و او را به عالم و آدم نشان داده‌اید؟ من اطمینان دارم که با توجه به هوش و درایت شما از طرفی و علاقه شما به پسرتان از سوی دیگر، با ایجاد شیفت و تغییر در نوع نگاهتان و بخصوص توانایی‌های او، او را به جهتی که برایش تقویت‌کننده و مفید باشد، سوق می‌دهید و یک مادر فداکار چون شما غیر از این عمل نمی‌کند. البته توجه داشته باشید که در پاسخ به پرسشهای شما باید بگویم که مقوله سازگاری بر اثر تشویق و توجه، خودبه‌خود امکان‌پذیر می‌شود و دیگر اینکه لازم نیست تا مشکلات قبلی را برای معلم‌های تازه شرح دهید و به آنها ذهنیتی منفی را القاء کنید.

آنکه همواره بحقیقت توجه دارد، با همنوع خود به مهربانی رفتار می کند

●مهاویرا

ماجراهای خواستگاری

زوج عجیب و غریب!

از: کوروش کاشانی

دیگر فقط خدا می‌دانست چند بار به خواستگاری رفته بودم! قضیه مثل یک شوخی شده بود. راستش نمی‌خواستم زندگی‌ام خیلی هم جنبه جدی بگیرد! دیگر خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایم هم بزرگ شده بودند و مدام دنبال یک دختر مناسب برای من می‌گشتند.

فرزند آخر خانواده بودم. عصای پیری پدر و مادرم... وقتی فوت کردند، ۲۷ سال داشتم. همه خواهر و برادرهایم خیلی سال بود که ازدواج کرده بودند. با یک توافق ضمنی، خانه پدری را به من داده بودند تا در آن زندگی کنم. معلم موسیقی بودم. بعضی شاگردها می‌آمدند خانه‌مان، بعضی‌ها را هم من می‌رفتم خانه‌شان... بیشتر به بچه‌ها درس موسیقی می‌دادم. درآمد کمی داشتم، ولی زندگی پرخرجی هم نداشتم. صبح‌ها تا ساعت ۱۱، ۱۲ ظهر می‌خوابیدم و شبها تا دیروقت پای تلویزیون بیدار می‌ماندم. خواهرهایم خیلی حرص می‌خوردند و فکر می‌کردند من زندگی‌ام را دارم تباه می‌کنم، اما واقعیت این بود که من به همین وضع قانع بودم و پول بیشتری نمی‌خواستم. غروبها می‌رفتم توی حیاط و به گلها آب می‌دادم... شبها هم گاهی به دوستانم سر می‌زدم...

زندگی من همین بود و چقدر هم دلنشین! شوخی زندگی‌ام هم کت و شلوار سرمه‌ایم بود که برای خواستگاری، همیشه اتوکرده و مرتب نگهش می‌داشتم... هر چند وقت یکبار یکی می‌آمد سراغم یا عکس یک دختر را می‌آورد و یا می‌نشست کلی از او تعریف می‌کرد و بعد هم قرار خواستگاری را می‌گذاشتند... ولی جدا از سخت‌گیری‌های من برای انتخاب همسر، هیچ دختری هم حاضر نمی‌شد با شرایط من کنار بیاید. همه دلشان می‌خواست یک مرد پرانرژی و فعال داشته باشند، اما از همان روز اول، برایشان تشریح می‌کردم که مدل زندگی من چطور است و آنها هم فراری می‌شدند.

خلاصه این داستان ادامه داشت تا اینکه یک روز خواهرزاده‌ام از راه مدرسه به خانه‌ام آمد و شروع کرد به تعریف کردن از معلم تاریخشان... گفت و گفت و عاقبت رفت روی اصل مطلب و گفت:

– دایی‌جان، چرا به خواستگاری خانم نعیمی معلم تاریخ من نمی‌روی؟

آه بلندی کشیدم و گفتم:

– دست بردار دخترجان... می‌دانی که من زن‌بگیر نیستم. تازه فقط اسم معلمت را می‌اندازی روی زبان‌ها...

اما این لیلا خواهرزاده من دست بردار نبود. آنقدر اصرار کرد که من قبول کردم فردای آن روز بروم مدرسه‌اش و موقع تعطیل شدن مدرسه، یک نظر معلمش را ببینم...

کلی دم در مدرسه ایستادم تا زنگ خورد و بچه‌ها سرازیر شدن توی خیابان. لابه‌لای شاگردها لیلا را دیدم که سخت گرم حرف زدن با یک خانم ۲۶ و ۲۷ ساله بود. سر تا پایش گچی بود و لیلا مرا که دید، صدایم زد و به هر بهانه‌ای که شد من را به معلمش معرفی کرد.

در پیچ و خم دادگاه

طلاق به خاطر بچه مردم!

از: راشین مختاری

نمی‌دانم چرا «یگانه» دارد با زندگی خودش و من، این کار را می‌کند!! داشتیم آرام و راحت زندگی می‌کردیم. مگر آدم از زندگی چه انتظاری دارد؟

دوازده سال است که در این شهر، به دور از خانواده‌هایمان زندگی می‌کنیم. وقتی با یگانه ازدواج کردم، یک دنیا آرزو داشتم. انگار در یک دنیای بزرگ به روی من باز شده بود. هر دوی ما شهرستانی بودیم و به خاطر تحصیل و کار به تهران آمده بودیم. یگانه زن کم‌توقع و پرکاری بود. با هم زندگی نویی را شروع کردیم. همه چیز خوب بود. تا چند سال اول اصلاً قصد بچه‌دار شدن نداشتیم. می‌خواستیم پس‌انداز خوبی داشته باشیم و به سر و وضع زندگی‌مان برسیم... وقتی آپارتمان کوچکی را پیش‌خرید کردیم، دیگر کم‌کم به فکر بچه افتادیم. چند ماهی گذشت، ولی یگانه بچه‌دار نشد... بعد از مدتی با پزشک مشورت کردیم و در اولین آزمایشها متوجه شدیم که یگانه به هیچ عنوان نمی‌تواند صاحب بچه شود. این خبر خیلی سخت بود. برای هر دوی ما تقریباً شوک‌آور بود. اما یگانه نمی‌توانست باور کند. پیش چند دکتر دیگر رفت و حرفهای ضد و نقیضی شنید. پاک گیج شده بودیم. یکی از پزشکها به او قول داده بود با یک جراحی ساده می‌تواند صاحب بچه شود. مادرش از شهرستان آمد و یگانه هم رفت جراحی کرد... بعد از چند ماه که کاملاً بهبود پیدا کرده بود، خبر بارداری‌اش را به من داد... باور نمی‌کنید چقدر خوشحال شدم، اما این خوشحالی فقط یک ماه طول کشید و بعد از یک ماه بچه افتاد و باز غم عالم روی سر ما ریخت. از طرفی، یگانه دیگر مطمئن شده بود که حتماً صاحب بچه می‌شود، برای همین چند ماه بعد، دوباره برای بارداری اقدام کند، اما باز هم همان اتفاق تکرار شد. دکترها به او توصیه کردند قید بچه‌دار شدن را بزنند، چون بدنش توان نگهداری بچه را ندارد. هر چند این خبر برای هر دوی ما سخت بود، ولی چاره‌ای جز پذیرش آن نداشتیم. تا اینکه بالاخره تصمیم گرفتیم یک بچه از بهزیستی بگیریم...

تصمیم‌گیری آسانی نبود. هر دوی ما دلمان بچه می‌خواست، اما نمی‌دانستیم چقدر نسبت به این بچه می‌توانیم احساس پدرانه و مادرانه داشته باشیم.

هشت سال از ازدواجمان گذشته بود. دیگر کمبود بچه واقعاً احساس می‌شد. شرایط گرفتن یک بچه از بهزیستی آنقدر سخت بود که برای ما امکان نداشت. تا اینکه یک روز برادرم به من تلفن کرد و گفت:

– همسرم باردار است. ما سه تا بچه داریم و دیگر بچه نمی‌خواهیم. اگر همسرت قبول کند، حاضریم این بچه را به شما بدهیم.

از این خبر خیلی خوشحال شدم. احساس می‌کردم نسبت به این بچه می‌توانم حس پدرانه داشته باشم. موضوع را به یگانه که گفتم قبول کرد. کم‌کم شروع کردیم به مرتب کردن اتاق بچه... کلی اسباب‌بازی و لباس برایش خریدیم. وقتی بچه به دنیا آمد، مستقیم از بیمارستان آوردیمش خانه خودمان... حس می‌کردم همه روزهای تنهاییمان

خلاصه بگویم، این دیدار کوتاه منجر به خواستگاری چند هفته بعد شد. با خواهر و برادرم رفتیم خانه خانم نعیمی، معلم تاریخ.

مثل همیشه خواهرم شروع کرد به مقدمه‌چینی و من هم در ادامه توضیح دادم زندگی‌ام چطور است و چه چیزهای پیش روی همسر آینده‌ام است... معلم تاریخ درحالی که خیلی با دقت به حرفهایم گوش نمی‌داد، در جواب گفت:

– من هم شرایط ویژه‌ای دارم که شما باید بشنوید و بعد تصمیم بگیرید...

از شلخته بودنش گفت... از اینکه دوستان زیادی دارد و اهل رفت و آمد و میهمانی رفتن و میهمانی گرفتن است. آشپزی‌اش خیلی بد است و...

حرفهایش شبیه به شوخی بود... اما از او خوشم آمد و فردای آن روز خواهرم زنگ زد و قرارهای بعدی را گذاشت. چند جلسه‌ای با هم صحبت کردیم. این بار وضع فرق کرده بود. دیگر من نبودم که نگران باشم، آیا این دختر می‌تواند با شرایط غیرمتعارف من زندگی کند یا نه، بلکه من باید خودم را می‌سنجیدم که آیا می‌توانم با زنی مثل او زندگی کنم یا نه!...

سپیده، دختر پرانرژی و مهربانی به نظر می‌رسید. بعد از چند جلسه به این نتیجه رسیدیم که زمان بیشتری باید با هم رفت و آمد کنیم و همدیگر را بهتر بشناسیم... سه ماه وقت گذاشتیم.

سپیده واقعاً دختر شلخته‌ای بود. آشپزی‌اش بد نبود. افتضاح بود!... اما یک دل نه صد دل عاشقش شده بودم. عاشق همین سادگی و بی‌ریایی‌اش.

بالاخره ما با هم ازدواج کردیم. حالا او با تنبلی و ساعت خواب غیرمتعارف من می‌سازد و من با شلخته بودن و بی‌نظمی‌های او... در عوض همدیگر را خیلی خوب می‌فهمیم! او می‌ریزد و من جمع می‌کنم. آشپزی هم با من است، اما در عوض خرید خانه و ارتباط های اجتماعی‌مان به عهده او است. هر کار اداری داشته باشیم، او انجام می‌دهد و من با خیال راحت تا ۱۲ ظهر می‌خوابم!

از ازدواج ما ۱۷ سال می‌گذرد. دوتا بچه داریم و هنوز به همان شکل قدیم زندگی می‌کنیم. نه به هم غر می‌زنیم و نه گله و شکایتی داریم. بچه‌ها هم با این وضع کنار آمده‌اند. حالا می‌توانم بگویم به معنی واقعی، مرد خوشبختی هستم...

تمام شده و دیگر خوشبختی به ما روی آورده... یگانه هم خوشحال بود.

همه مسوولیت بچه را پذیرفته بود... اما مشکلات از همان روزهای اول شروع شد. برادر و زن برادرم مرتب به دیدن بچه می‌آمدند و این موضوع یگانه را ناراحت می‌کرد. زن برادرم، مدام از بچه‌داری یگانه ایراد می‌گرفت و همین دخالتها باعث شد کدورتهایی پیش بیاید. ارتباطمان را با همه خانواده کم کردیم تا در آرامش، بچه را بزرگ کنیم... اما با گذشت یک سال، کم‌کم احساس یگانه هم نسبت به این بچه عوض شد. چهره بچه کاملاً شبیه زن برادرم بود و حتی خانواده زن برادرم هم بچه را متعلق به خودشان می‌دانستند. من اما بچه را خیلی دوست داشتم و یگانه فکر می‌کرد چون عموی واقعی بچه هستم این حس را به او دارم...

بچه بزرگتر می‌شد و یگانه با او غریبه‌تر و غریبه‌تر... به او حق می‌دادم، به هرحال آن بچه هیچ نشانی از او نداشت، درحالی که من او را از پوست و استخوان خودم می‌دانستم. رابطه ژنتیکی با او داشتم و همین کمک می‌کرد که رابطه عاطفی بهتری با او برقرار کنم.

زندگی‌مان خیلی پیچیده شده بود. یگانه به هر حرفی حساس شده بود. از همه ایراد می‌گرفت و نمی‌دانم چرا هرگز نخواست بر این مشکل غلبه کند. خانواده‌اش هم هیچ‌گونه رابطه عاطفی با بچه برقرار نمی‌کردند و همه این مسائل باعث کدورتهای شدید بین من و یگانه شده بود. کار به جایی رسید که به من اصرار می‌کرد بچه را به آنها پس بدهم. این کار برایم غیرممکن بود، چون دلم می‌خواست احساس کنم صاحب فرزند هستم، ولی او دیگر حتی حاضر نبود بچه را ببیند!

خانواده‌ها هم هیچ درایتی نمی‌کردند. خانواده من مدام به او اعتراض می‌کردند و خانواده خودش به شدت به او حق می‌دادند و کار به جایی رسید که یک روز یگانه گفت:

– می‌خواهم طلاق بگیرم.

باورم نمی‌شد. این امر امکان نداشت. یگانه سخت تحت فشار روحی بود و پافشاری می‌کرد. اول مقاومت کردم، ولی بعد از پنج ماه که به خانه پدرش رفت، یقین کردم که وقتش رسیده کتاب این زندگی را ببندیم...

شکوفه های زندگی

زهرا و علیرضا ذبیحی

محمدامین ملازاده

زهرا مهرآبادی

محدثه زکی‌زاده و
مهدیه گلشنی

سام مومیوند

یاسین اشرف

حرمت و مه لقا حلوانی

الناز حلوانی

علی اینانلو

بهرامعلی اینانلو

مریم مرادی

محمدرضا محمودی

امیرحسین زکی زاده

رضا زکی زاده قریه علی

مهدیه گلشنی

فاطمه حمزه‌ای

امیرحسین نورعلی

مرد جنگی برای دولت بهترین و مناسب‌ترین سفیر و سیاستمدار بشمار می‌رود • کرامول

سلسله گزارشهای زندان

«دلا ای دل عبرت بین...»

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین– بند زنان

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یاتایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

آن سوی دیوارهای شکسته

این روزها دیگر هوای تهران، کاملاً تابستانی شده. از اول صبح گرما، با تمام قدرت شهر را دربر می‌گیرد. آن روز ساعت هفت صبح، آنقدر هوا گرم بود که تصور کردم اگر کمی دیر از دفتر مجله خارج شوم، حتماً گرمازده می‌شوم، بنابراین صبحانه‌ای نصفه و نیمه خوردم و به راه افتادم. هنوز عقربه‌های ساعت به ۹ نرسیده بود که مقابل ندامتگاه مرکزی ورامین، از اتومبیل پیاده شدم. خوشبختانه از آنجا که روز قبل هماهنگی‌های لازم جهت انجام مصاحبه به عمل آمده بود، بدون کمترین معطلی وارد زندان شدم و یکراست به سراغ مددکار زندان رفتم. بعد از هماهنگی‌های ایشان، دو نفر از مددجویان برای مصاحبه به دفتر مددکاری راهنمایی شدند. یکی از آنها، خانم جوان ریزنقش و سبزه‌رویی بود که چادر عربی به سر داشت. آنقدر ریز جثه و کوچک بود که به سختی می‌شد باور کرد بیست و هفت سال دارد. گویا خودش داوطلبانه برای مصاحبه آمده بود. وقتی علت را پرسیدم گفت، آنقدر در این مدت کم زندگی، فراز و فرود طی کرده است که شاید کمتر کسی باور کند زندگی یک دختر می‌تواند دستخوش این همه نوسانات شود.

با شنیدن این جملات، من هم کنجکاو شدم تا بدانم چه بر سر او آمده و چرا حالا سر از زندان درآورده است. اگر شما هم دچار حالتی همچون من شده‌اید، با ما همراه باشید:

– سرگذشت من شاید، یکی از عجیب‌ترین زندگی‌هایی باشد که تا به حال شنیده یا خوانده‌اید! پدرم اهل سوریه بود، اما شناسنامه ایرانی داشت. مادرم هم یک افغان بود که او نیز دارای شناسنامه ایرانی بود. این دو، سالها قبل برحسب اتفاق همدیگر را دیدند. آنطور که من شنیده‌ام مادرم آن زمان مامور دولت بود و گویا بعد از ازدواج عذرش را خواسته بودند و به این ترتیب از کار اخراج شده بود. بعد از تولد برادرم در سوریه، پدر و مادرم تصمیم می‌گیرند از آنجا مهاجرت کنند. با توافقی که صورت می‌گیرد، آنها به کشور سومی غیر از وطن پدر یا مادر می‌روند. گزینه آنها کشور پاکستان بود. البته آنها در آن کشور خیلی هم غریب و تنها نبودند. عمه‌ها و پدربزرگ و مادربزرگ پدری‌ام آنجا بودند و این برای آنها مایه دلگرمی بود. اقامت آنها در پاکستان چند سالی طول می‌کشد، اما گویا این کشور برای هیچ کدام از آنها آنقدرها جاذبه نداشت، چرا که بار دیگر تصمیم می‌گیرند، مهاجرت کنند.

این بار آنها کشور ایران را انتخاب می‌کنند. تعریف و تمجیدهایی که از دیگران در مورد این سرزمین افسانه‌ای شنیده بودند، انگیزه‌ای می‌شود تا با شوق و اشتیاق بیشتری راهی کشور شما شوند.

این بار آنها بهترین گزینه ممکن را برای اقامت انتخاب کرده بودند، چرا که بعد از مدتی اقامت، دیگر اقوام پدری و مادری‌ام هم راهی ایران شدند تا همگی در کنار هم زندگی جدیدی را آغاز کنند.

من هم در همین کشور چشم به دنیا باز کردم و این جا را به عنوان وطن دوست دارم، اگرچه تا امروز فقط بدبختی کشیدم، ولیکن مقصر اصلی خودم بودم، نه کس دیگر.

دوران کودکی‌ام با آرامش گذشت. از آن روزها جز خاطراتی کودکانه، چیز زیادی به یاد ندارم. زندگی عالی و آرامی داشتیم. اگرچه مثل همه مردم گاهی مشکلاتی پیش می‌آمد، اما در کل همه چیز خوب بود. در سن مدرسه، مانند همه دختران عاشق پوشیدن مانتو و مقنعه بودم. سال اول و دوم دبستان از هیجان‌انگیزترین روزهای زندگی هر محصلی است. هر روز که می‌گذرد، یک قدم پیشرفت با خود دارد و این خیلی لذت‌بخش است. اما افسوس که این دوران زیبا برای من خیلی کوتاه بود.

۹ سال داشتم و در کلاس سوم ابتدایی تحصیل می‌کردم که مریض شدم! اوایل، مثل یک سرماخوردگی جزیی به نظر می‌رسید، اما کم‌کم حاد شد. تب و استخوان درد رهایم نمی‌کرد. دیگر از دست پزشکان کاری برنمی‌آمد، برای همین منتقل شدم به بیمارستان. سه ماه تمام در بیمارستان بستری بودم. پزشکان تشخیص رماتیسم حاد داده بودند. آنقدر در آن مدت داروهای قوی به من تزریق شد که دیگر نایی نداشتم. بالاخره بعد از سه ماه، دردها کمتر شد و پزشکان اجازه مرخصی دادند. اما دیگر بعد از آن، من جان نگرفتم. بیماری تمام تار و پود وجودم را از هم پوسانده بود. پدر و مادرم که دیدند من اینقدر ضعیف شدم، دیگر اجازه ندادند به مدرسه بروم. البته برادر بزرگم مثل یک معلم در خانه به من درس می‌داد و خودم هم چون علاقه زیادی به یاد گرفتن داشتم، خیلی خوب پیشرفت کردم. چند سال بعد، برادر بزرگم تصمیم گرفت ازدواج کند. بنا به دلایلی، جشن عروسی در پاکستان برگزار می‌شد. پدر و مادرم برای همه ما گذرنامه گرفتند و ما به پاکستان مهاجرت کردیم. مدتی همگی در آن کشور زندگی کردیم، تا اینکه خانواده‌ام دوباره تصمیم گرفتند به ایران بازگردند و بالاخره برای همیشه در ایران ساکن شدیم.

ماجراهای تلخ زندگی من، از همان زمان شکل گرفت. تازه پا به ۱۷ سالگی گذاشته و هنوز درحال و هوای نوجوانی بودم که عاشق شدم. همه آرزویم این بود که روزی با او که مرد مورد علاقه‌ام بود، زندگی کنم اما دست سرنوشت چیزی دیگری را برایم رقم زده بود!

درحالی که من هنوز خجالت می‌کشیدم راجع به عشق و علاقه‌ام به فرد موردنظر چیزی به زبان بیاورم، مادربزرگم به اصرار، پدر و مادرم را وادار کرد تا مرا به عقد و ازدواج پسرخاله‌ام دربیاورند! نه‌تنها من که پدر و مادرم هم تمایلی به این ازدواج نداشتند. پسرخاله‌ام حدود سی و شش – هفت سال داشت. او سالها در یکی از دانشگاههای شوروی درس خوانده بود و اصلاً با من هم‌طراز نبود. ما نه از نظر سنی به هم می‌خوردیم، نه از لحاظ تحصیلات. اما مادربزرگم اصرار داشت که هیچ‌کدام از ما دو نفر، خارج از خانواده ازدواج نکنیم. در آن وضعیت، نظر تنها کسی که اهمیت نداشت، هر دو ما بود. من احساس می‌کردم پسرخاله‌ام هم تمایلی به این ازدواج ندارد، فقط چون در فشار قرار داشت، مخالفتش را ابراز نمی‌کرد.

به هرحال، علی‌رغم همه این مسائل، من و او به عقد هم درآمدیم و با یک مراسم ساده زندگی مشترکمان را شروع کردیم. زندگی که نه او از آن لذتی می‌برد، نه من! فقط دلمان خوش بود که زیر یک سقف زندگی می‌کنیم، اما هر کدام اندازه یک دنیا با هم فاصله داشتیم. من کاملاً حس می‌کردم که لیاقت شوهرم یک نفر بهتر از من است، می‌دیدم که عمر او با من تباه می‌شود. او هیچ وقت در زندگی با من واقعاً خوشحال نبود. غم غریبی در چشمانش بود که من این را به وضوح می‌دیدم و می‌فهمیدم، ولی من دم نمی‌زدم، چون نمی‌خواستم آرامش او را برهم بزنم. اگرچه علاقه‌ای به او در خودم احساس نمی‌کردم، اما انسانیت حکم می‌کرد که آزارش هم ندهم. سعی می‌کردم وظایفم را به عنوان یک زن تا آنجا که می‌توانم انجام دهم. حدود یک سال از ازدواج ما می‌گذشت که من باردار شدم. سه ماه از دوران بارداری‌ام می‌گذشت که شوهرم گفت می‌خواهد به شوروی سابق برود و آنجا کار کند. به هرحال تحصیلکرده آن کشور بود و سالها آنجا زندگی کرده بود و کاملاً با فرهنگ و آداب و رسوم آنها آشنا بود. خیلی خوب فهمیدم که می‌خواهد از من فرار کند. اگرچه می‌توانستم مثل خیلی از زنان که در چنین شرایطی خودشان را به آب و آتش می‌زنند و خودشان را به شوهرشان سنجاق می‌کنند با او بروم، اما این کار را نکردم. من، اگرچه سواد درست و حسابی نداشتم، اما پدر و مادرم و خانواده‌ام آدمهای روشنفکری بودند. آنها به من یاد داده بودند که شأن و شخصیت انسان والاترین چیزی است که دارد، می‌دانستم اگر بخواهم با او ادامه دهم، روزی خواهد رسید که پرده احترام بین ما دریده خواهد شد و اگر روزی او مستقیماً به من بگوید از زندگی‌ام بیرون برو، قطعاً خودم را می کشتم. انسانی هم نبودم که پشت بچه‌ام پنهان شوم و بگویم چون باردار هستم، باید او با من زندگی کند. نه! من زندگی با عشق را می‌خواستم، نه زندگی مثل یک انگل را! بنابراین خودم، شوهرم را بدرقه کردم و به او گفتم هر وقت دوست داشت می‌تواند برگردد، درحالی که خوب می‌دانستم این سفر بازگشتی ندارد و این آخرین دیدار ماست!

بعد از رفتن او، چند سالی منتظر ماندم و وقتی مطمئن شدم او دیگر بازنخواهد گشت، از طریق سفارت برای

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم‌ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
تماس شماره: ۲۲۹۰۹۳۱۱
Email: f_ zavarei@yahoo.com

جدایی اقدام کردم و بالاخره توانستم حکم طلاقم را بگیرم و رسماً از او جدا شوم.

بازگشت دوباره من به خانه پدری، همراه فرزندم، خیلی تلخ نبود. به هرحال بعد از رفتن شوهرم، همه منتظر چنین روزی بودند.

مدتی از طلاقم می‌گذشت که یکی از دوستان پسرعمویم به خواستگاری‌ام آمد. او تقریباً هم‌سن و سال خودم بود. یعنی یک سال از من بزرگتر بود. صاحب یک کبابی بود. وضع کار و بارش بد نبود. همین که مرا با یک بچه قبول کرده بود، برای من یک امتیاز بود، اما در این میان نه خانواده او و نه خانواده من راضی به این وصلت نبودند. خانواده من به خاطر سابقه دوستی او با پسرعمویم و رفت و آمدی که با او داشت، خیلی تمایل نداشتند چون از نظر آنها خانواده عمویم انسانهای موجهی نبودند. از طرف دیگر، خانواده او می‌خواستند برای پسرشان زنی بگیرند که سابقه ازدواج قبلی نداشته باشد.

من و او که جو را علیه خودمان دیدیم، تصمیم گرفتیم علی‌رغم میل هر دو خانواده، با هم ازدواج کنیم. هر دو خطرات آن را می‌دانستیم، اما باز آگاهانه دست به کاری زدیم که هر دو خانواده را متعجب کرد. من بچه‌ام را برداشتم و با او از تهران رفتیم و در یکی از شهرهای جنوبی کشور، من به عقد موقت او درآمدم. بعد از دو - سه ماه که آبها از آسیاب افتاد به تهران برگشتیم و زندگی جدیدی را شروع کردیم.

شوهرم در مجاورت منزل پدرش، برایم خانه‌ای گرفت و من و فرزندم به آنجا نقل مکان کردیم. زندگی آرام و راحتی داشتیم. شوهرم - برخلاف پسرخاله‌ام - مرد عاطفی و خانواده‌دوستی بود. هرگز این روی زندگی را ندیده بودم. همه زندگی ما عشق بود و دوست داشتن. هنوز که به آن روزها فکر می‌کنم، می‌بینم زیباترین هدیه‌ای که از خدا گرفتم، زندگی با شوهر دومم بود. گاهی به این می‌اندیشیدم که من و پسرخاله‌ام هیچ کدام آدمهای بدی نبودیم، اما به درد زندگی با هم نمی‌خوردیم. هر کدام از ما اگر با فرد دیگری ازدواج می‌کرد که روحیاتش به او نزدیک‌تر بود، حتماً خوشبخت می‌شد. چقدر خوشحال بودم که فرصت زندگی خوب را از خودم و او نگرفتم و به جای گذران عمر، زندگی کردن را انتخاب کردم.

هنوز در خلسه لذت‌آور این زندگی عاشقانه غوطه‌ور بودم که ناگهان پتک سنگینی بر سرم فرود آمد. نمی‌دانم کدام شیر پاک خورده‌ای، شوهرم را پای بساط اعتیاد کشاند! من که لحظه‌ای از شوهرم غافل نبودم، یک روز او را درحال کشیدن هروئین دیدم.

باور کنید آن روز دنیا بر سرم آوار شد. بعد از آن، دیگر هرگز روی خوشبختی را ندیدم. بارها و بارها به پای شوهرم افتادم، گریه و زاری کردم تا اعتیادش را ترک کند، او هم گریه می‌کرد و قول می‌داد، اما نمی‌دانم چرا نمی‌توانست دوره ترک را تاب بیاورد! تا اینکه یک روز کارد به استخوانم رسید و گفتم، اگر ترک نکند من هم همپای او می‌شوم. او تصور کرد این یک تهدید توخالی است! وقتی اولین بار شروع به کشیدن مواد کردم، هیچ وقت باورم نمی‌شد که عشق می‌تواند این بلا را بر سرم بیاورد!

شاید همه با سیگار و تریاک اعتیاد را شروع کرده‌اند، اما من مستقیماً سراغ گرد مرگ رفتم. می‌خواستم وضعیتی را به‌وجود بیاورم که شوهرم به خاطر من ترک کند، اما... اما چه بر سرم آمد؟!

مدتی بعد، شوهرم را به جرم اخاذی گرفتند. گویا در کسوت مامور از مردم پول، طلا و تلفن همراه و... می‌گرفته و همین خلاف هم باعث گیر افتادنش شد. قاضی برایش دو سال حبس نوشت. امیدوار بودم در این دو سال، مواد را ترک کند و وقتی آزاد می‌شود، زندگی پاکی را شروع کند، اما... اما همیشه مسائل آنطور که ما تصور می‌کنیم پیش نمی‌رود. اگرچه من در مدتی که او زندان بود، همه سختی‌ها را تحمل کردم و اعتیادم را ترک نه، ولی به حداقل رساندم، ولی خانواده او اجازه ندادند شوهرم بعد از آزادی با من زندگی کند.

آنها او را ناچار کردند تا مرا ترک کند. آن روز که داشت می‌رفت، به من گفت دعا کن که دوباره برگردم. من تصور می‌کردم او را برای کاری خطرناک می‌برند، اما بعد از چند ماه متوجه شدم خانواده‌اش او را وادار کرده‌اند ازدواج کند. همسرش، دختری از اهالی شهرشان است. او نمی‌داند که من قبلاً همسر شوهرش بودم. من اگرچه هنوز هم شوهرم را دوست دارم، اما به خاطر زندگی جدیدش همه علاقه‌ام را درونم نگه داشته‌ام. شاید او صیغه را فسخ کرده باشد، اما من هنوز او را همسر خودم می‌دانم و دلم نمی‌خواهد به ازدواج دیگری فکر کنم، حتی اگر قرار باشد تا آخر عمر تنها زندگی کنم. جدایی از او، برایم خیلی گران تمام شد. چند بار خودزنی کردم. می‌خواستم خودم را بکشم، اما گویا قسمت نبود. چند ماه بعد از این ماجرا به سختی هروئین را ترک کردم. می‌خواستم دیگر فقط و فقط برای بچه‌ام زندگی کنم. دنیای بعد از ترک، دنیای دیگری است. شاید بعد از جدایی از همسر دومم، این تنها شادمانی زندگی‌ام بود. اما نمی‌دانم چرا عمر شادیهای زندگی من کوتاه است؟

چند وقت قبل برای خرید به بازار رفته بودم. مشغول صحبت با فروشنده بودم که ناگهان یک نفر از پشت مرا گرفت و ادعا کرد پول کسی را زده‌ام. هر چه قسم خوردم و حتی گفتم مرا بگردند تا اگر پول او دست من است، مرا بگیرند، کسی باور نکرد! بعد هم مرا فرستادند پاسگاه برای چه مقدار؟ شاید باور نکنید، برای ۲۵ هزار تومان! من که آن روزها اصلاً نمی‌توانستم هیچ فشار روحی را تحمل کنم، فکر کردم اگر قبول کنم و ۲۵ هزار تومان را بدهم، آزاد می‌شوم، اما وقتی سر از زندان درآوردم و گفتند باید قاضی حکم صادر کند! این دیگر برایم اوج بدبختی بود. حالا هم منتظر روز دادگاه هستم تا ببینم چه اتفاقی می‌افتد. نمی‌دانم شما با خواندن سرگذشت من - که از خیلی جزئیات آن صرفنظر کردم - چه حسی دارید، اما من تصور می‌کنم عجیب‌ترین زندگی را تجربه کرده‌ام.

■

در پرانتز:

(پذیرفتن این نکته که سرنوشت، تعیین‌کننده نوع زندگی انسانها است، چندان عاقلانه به نظر نمی‌رسد. به عبارت دیگر، بازی سرنوشت، در مورد موجود باراده‌ای به نام انسان دور از ذهن است. همه ما خود به نوعی در آنچه برایمان اتفاق می‌افتد، موثر هستیم. تصمیم‌گیری نهایی را هم خود ما انجام می‌دهیم، اما عادت کرده‌ایم اگر تصمیم‌مان درست باشد، بگوییم من تصمیم گرفتم و اگر تصمیم اشتباه گرفتیم، بگوییم «قسمت این بود»، «سرنوشت این‌طور رقم زد» و قس علیهذا...

این زن، اگر چنانکه، در ازدواج اول خود با پسرخاله‌اش، نظرش را به خانواده‌اش می‌گفت و نسبت به این اتفاق و حادثه بزرگ زندگی‌اش بی‌تفاوت نمی‌ماند، شاید هرگز زندگی‌اش دستخوش این حوادث تلخ و شیرین نمی‌شد. او شاید در برخورد با رفتار پسرخاله‌اش، آنچه را که به نظرش صحیح می‌آمد، انجام داد، اما در ازدواج دومش باز هم تصمیم درستی نگرفت. ازدواجی که با مخالفت هر دو خانواده باشد، نمی‌تواند دوام و بقا داشته باشد. خصوصاً آنکه او به عقد موقت شوهرش درآمده بود و هر زمان که او می‌خواست، می‌توانست این عقد را فسخ کند!

با این حساب، شکست دومش هم چندان دور از ذهن نبود. علاوه بر آنکه، اعتیاد او هم مزید بر علت شده بود تا همه چیز از هم فرو پاشد!

به هرحال، شاید تصمیم او برای زندگی با فرزندش در شرایط حاضر بهترین تصمیم باشد تا او بتواند دریک شرایط متعادل‌تر روحی - روانی تصمیم درستی برای زندگی‌اش بگیرد.)

برای اینکه دوست پیدا کنی باید خود را لایق دوستی بار بیاوری
●موروا

در قلمرو داستان

تصمیم کبری

نوشته: محمدرضا - عباس‌زاده - کاشان

دم دمای صبح، با اینکه هوا روشن شده بود، او پرده‌های اتاقش را کیپ تا کیپ بر روی همه پنجره‌ها کشیده بود. از اینکه بار دیگر صبح شود، می‌ترسید. می‌خواست خود را گول بزند. زیر لب نجوا کرد:

– کاش امشب بی‌انتها بود و من هیچگاه از اتاقم بیرون نمی‌رفتم!

از سرشب تا حالا خوابش نبرده و بر روی تختش چمباتمه زده بود، خیره خیره، بر روی دیوار مقابلش، عکس دوران کودکی خودش و مریم را که‌شاد و بی‌خیال دست در گردن هم داشتند، می‌نگریست. از درون گوشه‌های تاریک ذهنش،میان خواب و بیداری، می‌دید که:

«درون حفره‌ای تاریک و ظلمانی، با سرعتی سرسام‌آور و وحشتناک به طرف پایین سقوط می‌کند و هرچه پایین‌تر می‌رود دهانه حفره بزرگ‌تر و وسیع‌تر می‌شود. با تمام نیرویش جیغ می‌زند اما صدایی از حنجره‌اش بیرون نمی‌آید. به ناگاه درون باتلاقی پر از کرم می‌افتد. کرم‌هایی زرد و کثیف که درهم می‌لولند و خود را تکثیر می‌کنند. او هرچه‌بیشتر، برای نجات خود دست و پا می‌زند. بدتر درون آن باتلاق، فرو می‌رود. یکدفعه، کرمی به اونزدیک می‌شود، دهانش را باز می‌کند و نفیری وحشتناک سر می‌دهد...»

ناگهان زنگ تلفن او را به خود آورد. روی تختخوابش نیم‌خیز شد. پیشانی‌اش عرق کرده و دستانش می‌لرزید. با ترس و دلهره گوشی را برداشت. صدای چندش‌آور فرهاد در گوشش پیچید:

– دوباره زنگ زدم تا بگویم کبری ساعت دو بعدازظهر را فراموش نکنی! به همان خانه می‌آیی. اما تنها نه، حتماً مریم را هم بیاور وگرنه... خودت می‌دانی!!

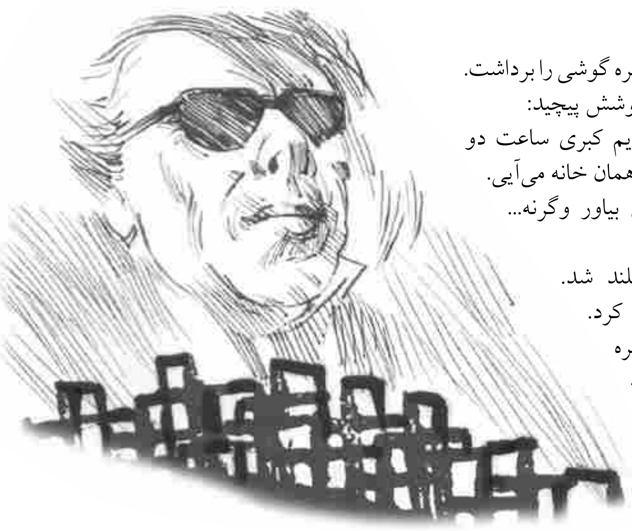

آشفته و بی‌حال از جا بلند شد. روپوش مدرسه‌اش را به تن کرد. کنار سفره صبحانه به چهره رنجور و بیمار مادرش، که بیماری قلبی داشت نگریست و او را بد حال‌تر از روز قبل دید. دکترش گفته بود: «باید خیلی مراقب مادرت باشی. حال چندان خوبی ندارد. کوچکترین شوک و خبر ناراحت‌کننده‌ای او را از پا درمی‌آورد.» پدرش برای تهیه مخارج خانه و بیماری مادر، از صبح زود تا پاسی از شب کارمی‌کرد و کمتر او را درون خانه می‌دید.

وارد خیابان شد و راه دبیرستان را درپیش گرفت. امروز، ساعت دو – بعد از تعطیلی مدرسه – باید دوستش مریم را نیز به آن خانه شوم می‌برد: «نه! خدایا چرا من به این روز افتادم؟» مریم با آن قیافه معصوم، رفتار متین و باوقارش، برای همه همکلاسی‌ها، نقش یک الگو و سرمشق را داشت.

از دبستان تاکنون با او همکلاس بود و در قلبش، چون الهه نجابت و پاکی می‌درخشید. حالا باید درآن خانه شوم زیر شکنجه‌ها و آزار و اذیت‌های آن کرم‌های بدبو، به گریه و التماس بیفتد. به او قرص‌های مخدر بخورانند و فیلم بگیرند!! مغزش سوت می‌کشید. گویی همه این ماجراها را درکابوسی ترسناک می‌بیند. قبل از این، او دختری‌پرشر و شور بود. مانند بقیه دوستانش، سرش به‌درس و مشق خود گرم بود. برای آینده خود هزاران‌نقشه و امید داشت. تا اینکه با فرهاد آشنا شد. آن‌همه مادرش او را نصیحت کرده بود با غریبه‌هادوست نشود و به همه کس اطمینان نکند، اماافسوس... گول حرف‌های زیبای فرهاد را خورد وروزی به خانه او رفت. خانه‌ای که بعدها فهمید یک‌خانه معمولی نیست. مادر فرهاد برای آنها «شربت»آورد و به او محبت کرد. تازه او نیز مادر فرهادنبود. کرم سیاهی بود که در آن روز نقش مادر رابازی می‌کرد! با خوردن شربت، در یک حالت بی‌خبری و سستی، از او فیلم‌های زشتی گرفتند ودر دست آنان اسیر شد. حتی خود فرهاد، که هم‌سن‌و سال او بود، یک قربانی بود. قربانی کرم‌های زردو پلشت. از ترس پخش فیلم‌های کثیفی که از اوگرفته بودند و حفظ جان مادرش، که به یک خبرناراحت‌کننده بند بود، تسلیم خواسته‌های پلید آنان‌گشت. اما اکنون از او یک کار دیگر خواسته بودند:«دوستش مریم را نیز به آن خانه بیاورد و آلوده‌کند.» یک لحظه تصور کرد: «چند هفته بعد، مریم‌نیز مانند او، در فکر بردن یک دختر مدرسه‌ای دیگربه آن خانه سیاه، میان برزخی بی‌انتها دور خودخواهد چرخید»... سرش به دوران افتاد. ضعفی‌شدید، وجودش را

یا عباس

سرش را از تیرک علم برداشت. ردپای اشک در چهره خاکی‌اش چند شیار ساخته بود که به گودی چانه‌اش ختم می‌شد. تمام روستا در هیجان محرم و عاشورا می‌سوخت. فریاد: «یا حسین(ع) ـ یا ابوالفضل(ع)» از عمق دلها بیرون می‌جست و با کوبش دستهای سنگین به سینه‌ها فرو می‌نشست. صدای برخورد زنجیرها با شانهٔ زنجیرزنان هم نوا با نوحه‌های جانسوز دسته‌های سینه‌زن، به سوی تکیهٔ اصلی در حرکت بودند.

او هیچ نمی‌شنید. در وسط تکیه پای علم‌ها یله داده بود و سرش را به بزرگترین علم که به نام قمر بنی‌هاشم(ع) با دستمالها و پارچه‌های سبز حاجت‌داران آذین شده بود، گذاشته و در راز و نیاز خود با کربلا، در عالم دیگری سیر می‌کرد.

دستمال سبز روی علم خیس از گریهٔ بی‌صدای او شده و او در تب عزاداری خود می‌سوخت، قلبش شکسته بود و در خود نجوا می‌کرد: آقاجون ... شرمنده‌ام که مثل هر سال نمی‌تونم عین بقیه توی دسته‌های سینه‌زنی شرکت کنم... آقاجون» هق‌هق گریه راه گلویش را بست ـ نفسش به شمارش افتاده بود ـ چرا اینجا نشستی سید، صدا عادی نبود، اصلاً صدا نبود! چیزی در درونش نهیب می‌زد؛ چرا مثل بقیه داخل دسته، سینه نمی‌زنی؟!» چشمانش غر قاب اشک بود. گوشهای سنگینش نه صدایی می‌شنید و نه چیزی می‌دید. هر چه سعی کرد پلک‌های سنگینش از هم گشوده نمی‌شد . بوی عطری دل‌انگیز تا مشام جانش می‌رفت یا قمر بنی‌هاشم... یا علم‌دار کربلا... صدا از همان ور بود که دوباره او را خطاب می‌کرد؛ «بلند شو سید ... مگه نیامدی شب عاشورا آقام حسین رو یاری بدی؟؟!

بغضش منفجر شد... زار زد ... های های گریست.

بی‌اختیار جواب داد: «نمی‌تونم آقا... از دو، سه سال پیش که همین علم روز پنجم محرم توی دستهٔ یا عباس روی کمرم افتاد، دیگه پاهام حس نداره... نمی‌تونم راه برم آقا... ما که نمی‌تونیم عزادار آقامون حسین رو از خودمون دلگیر ببینیم ... بلند شو... »

با همان گریه جواب داد... «نمی‌تونم آقا... من عاشق حسین و سقای دشت کربلام، ... توی این چند سال هم که نمی‌تونم این علم را بلند کنم زیرش می‌شینم تا صاحبش یک نظری به من کنه، ...

«بلند شو سید... دستتو به همین علم بگیر و بلند شو... بلند شو سید ... »

نهیب صدا آنقدر پرجذبه و سنگین بود که سید بی‌اختیار دست بر علم گذاشت و با گریه فریاد زد: «یا حضرت عباس» بلند شد!!

صداها در تکیه به یکباره شکست ، سکوتی سنگین برای لحظه‌ای همه را میخکوب کرد و سید

دربر گرفت. همانجا کنارپیاده‌رو، به دیواری تکیه داد و نشست. قلبش تندتند می‌زد، گوش‌هایش زق زق می‌کرد. همه جا راتیره و تار می‌دید. در آن حالت اغما و رخوت،بی‌اختیار به دوران پاک و بی‌آلایش کودکی‌بازگشت. چه دوران خوشی را با مریم گذرانده، وچه قصه‌های زیبا و دلنشینی را همراه او خوانده بود: «پطرس» آن پسرک خوش قلب و خونگرم را دیدکه در شبی تاریک، سوراخی را بر دیواره سدمی‌بیند. انگشت خود را در آن روزنه می‌برد و تا صبح روی پا می‌ایستد، مبادا شکاف سد بیشتر شود و آب همه را غرق کند. پسرک با تمام وجود و قدرتش تلاش می‌کند تا خواب نرود و از آن روزنه ویرانگر غافل شود و بعد «ریزعلی خواجوی» آن «دهقان فداکار» را درحال دویدن میان ریل‌های قطار دید که از «لباس»هایش مشعلی ساخته، تا جلو وقوع فاجعه‌ای را بگیرد. آنگاه کبری را دید که جلوش ایستاده است. کبری حالا بزرگ شده بود.تقریبا هم‌سن خودش بود. به او گفت:

– مگر نمی‌دانی در آن زمان که کتابم را زیر باران نهادم و خیس شد. یک «تصمیم» گرفتم؟ اکنون زمان «تصمیم» گرفتن توست. تا دیر نشده تصمیمت را بگیر.

از جایش بلند شد. احساس کرد زق زق گوشهایش تمام شده و چشمانش بهتر و روشن‌تر از همیشه می‌بیند.

در صد متری او یک اتومبیل «گشت پلیس» توقف کرده بود. به سوی مامور کنار اتومبیل رفت. محکم و مصمم گفت:

«مرا به کلانتری ببرید. حرف‌های زیادی برای گفتن دارم.»

هنگامی که سوار اتومبیل پلیس شد، بی‌اختیار بیرون را نگاه کرد. در گوشه‌ای از خیابان تصویری کمرنگ از «باتلاق کرم‌ها» را دید. کرم‌ها هراسان و وحشت‌زده از سر و کول هم بالا می‌رفتند و دنبال راه فراری بودند.

■

بود که گریه می‌کرد و زار می‌زد، یا عباس ... یا عباس. سکوت تکیه با انفجار صدای یا عباس عزاداران شکست. علم‌ها روی دست مردم بالا رفت و سید در حالیکه بزرگترین علم روستا را در آغوش گرفته بود در حلقه عزاداران به سختی اشک می‌ریخت.

■

*** امیر محمد دهقان ـ حوزدر ـ نیکشهر**

داستان بی‌اسم و عنوانت را خواندم امیرمحمد خان؛ آن هم روی چه کاغذی و...؛ بابا سلیقه! تو که اینطوری «دکوراتور»ها را از نان خوردن می‌اندازی؟ اما برخلاف کاغذ و دستخط و نامه بدون سلام و علیک‌ات!! خود قصه‌ات قشنگ بود. یعنی سوژه خوبی داشت، اما در پرداخت خیلی ضعیف عمل کرده بودی! یک نکته یادت باشد؛ یک گزارشگر می‌نویسد «زن خیلی غمگین بود» اما یک قصه نویس، تصویر این غم را با قلم خود نقاشی می‌کند!

*** ف ـ از تهران**

از آن جایی که هرازگاهی قصه‌هایت چاپ می‌شود، و برای اینکه فردا نگویی «چرا پیش دوستانم و خواننده‌ها مرا ضایع کردید؟!» لذا اسمت را بصورت مخفف نوشتم و «آقا یا خانم» را هم مشخص نمی‌کنم تا مبادا کسانی که تیزهوش هستند تو را تشخیص دهند!! اما برای اینکه خودت «خودت» را بشناسی!! اشاره به شعری می‌کنم که در آغاز نامه‌ات نوشته‌ای: «گل را فرزند بهار می داند/ که در نرمش نسیم حنجره‌اش را...»

و اما تمام این «جیمزباند» بازی‌های بنده! بخاطر این می‌باشد که چند وقتی است حرفی در دلم مانده که اگر برایت ننویسم «دقمرگ» می شوم! و آن هم مربوط به دبیر «دیکته» دوران مدرسه‌ات می‌باشد که خدا از گناهش بگذرد که به درس «املا» تو نمره قبولی داد!!! آخر مگر می‌شود یکنفر قصه بنویسد، آن وقت این همه غلط املایی داشته باشد؟ در هر کدام از قصه‌هایت، دست کم چهار تا پنج غلط دیکته‌ای وجود دارد که بنده باید غیر از «ویرایش تخصص» مانند معلم دوران ابتدایی، ابتدا دیکته‌ات را تصحیح کنم و سپس آن را بفرستم برای چاپ! هربار که قصه‌هایت به دستم می‌رسد ـ که خدا وکیلی قصه‌های قشنگی هم هست ـ و «غلط دیکته»ها را می‌بینم، با خود می‌گویم «شاید اتفاقی بوده.../ شاید حواسش نبوده.../ شاید مرتبه آخر باشد.../ شاید دیگر تکرار نشود.../ و... و..»

اما به حضرت عباس این مرتبه دیگر طاقتم تمام شد که اینطور شاکی شده‌ام؛ بی‌انصاف حتی در نامه‌ای که برایم نوشته‌ای نیز غلط املایی داری، به کی می‌شود گفت که یک قصه نویس، واژه «متشکرم» را می‌نویسد «مچکرم»! همه اینها را گفتم تا بگویم؛ از این به بعد اگر یک داستان خیلی خیلی زیبا ـ حتی در حد نوول‌های چخوف ـ هم بنویسی و برای قلمرو بفرستی، اگر یک غلط دیکته‌ای هم داشته باشی آن را می‌گذارم کنار (اسم سطل را گذاشته ایم کنار) می‌دانم که الان داری کلی فحش و چند خروار نفرین نثارم می‌کنی، اما مطمئن باش در آینده که ان‌شاا... قصه‌نویس خوبی بشوی، دعایم می‌کنی!

*** فاطمه نامجو – راور**

«صاقانه» شما را دیدم. نسبت به قصه قبل‌تان که چاپ کرده بودیم بهتر که نبود هیچ، ضعیف‌تر هم بود. درست است که طبق نوشته‌ات «این داستان براساس حقیقت است» اما وقتی یک حقیقت را همانطور که اتفاق افتاده «قصه» کنیم، تبدیل می‌شود به یک روایت ساده شبیه به «گزارش». عنصر خیال و سایر عناصر قصه‌نویسی وظیفه‌اش همین است که یک «خاطره» را تبدیل به داستان کند. منتظر قصه‌های بهترت هستم.

*** سحر جبارزاده – شاهین‌شهر، اصفهان**

«بی‌قرار» شما را خواندم. بیشتر به یک «نثر ادبی» شباهت داشت تا یک قصه، ایرادی ندارد که در این داستان جملات زیبای ادبی وجود داشته باشد، اما اولاً باید بصورت توصیف باشد، ثانیاً خود نوشته «سوژه قصه» را دارا باشد، که نوشته شما حاوی این فن نبود.

نوشته بودید: «هر کاری می‌کنم نمی‌توانم قصه بنویسم و ...» خب چرا خودتان را آزار می‌دهید؟ به نوشتن همین نکته‌های ادبی بپردازید که بهتر است؟

*** حسین کریمی – کرج**

قصه بدون «اسم» شما را دیدم و خواندم. حُسن آن «حروفچینی کردن» قصه بود، اما ۲ ضعف و یک حُسن دیگر هم داشت. ضعف اول این بود که سطرها آنچنان به هم چسبیده بودند که مجال هرگونه «ویراستاری» را از بنده می‌گرفت و ضعف دوم هم توصیفات پی در پی، بلند و تقریباً بی‌علتی بود که سراسر قصه را پر کرده بود. بارها در همین ستون نوشته‌ام که چخوف می‌گوید «اگر در داستانتان می‌نویسید: «یک اسلحه به دیوار تکیه داده شده بود...» حتماً این اسلحه تا پایان قصه باید شلیک کند، و گرنه ضرورتی ندارد از آن اسم ببرید!»

حالا شما به قصه‌ات مراجعه کن: «آجرهای پرزدار– پتوی پر از گرد و خاک – کارتن بزرگ و ...» اگر منظورت این بود که محیط فقیرانه آلونک را توصیف کنی، در همان سه، چهار سطر اول موفق به این کار شده بودی، اما در ادامه اینقدر توضیح داده‌ای که خواننده خسته می‌شود!

و اما حُسن دوم قصه‌ات این بود که «قصه» بود و سوژه داشت و خواندنی هم بود. پس با توضیحاتی که دادم آن را دوباره بنویس و برایم پست کن.

*** ناصر میرشفیعی – تهران**

از نامه پرمهرتان در مورد «خاطرات کلانتر» سپاسگزارم. در مورد چاپ عکس «محسن» نیز واقعاً معذورم، چرا که این بزرگوار تمایلی به این کار ندارد. حتی چند بار از او خواستم که یک مصاحبه با مجله داشته باشد، اما به دلیل وضعیت شغلی‌اش چنین امکانی برایش وجود ندارد.

اگر مردی خیلی شکسته و پیر است تقصیر از زنش می‌باشد

● مثل روسی

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

بازار داغ سیاه بازی!

سیاهکاری از جمله کارهایی است که گرچه خیلی‌ها آن را به زبان انکار می‌کنند و پشت دستشان را گاز می‌گیرند. که: مرگ بر دروغگو و زنده‌باد صداقت و از این جور حرفها.

اما متاسفانه شاهد رشد روزافزون افراد سیاهکار در جامعه هستیم و بر همین اساس است که کار و کسب وکلا و کاراگاهان خصوصی در جامعه سکه می‌شود!

همکار گرامی مجله «اطلاعات هفتگی» **آقای محمود جعفری کوهبنانی** عکس یکی از دوستانش را که با سیاه کردن صورت خود قصد دارد در نمایش سیاه‌بازی نقشی را ایفا کند، ارسال کرده و با ذکر این نکته که چرا هر روز که می‌گذرد رونق نمایش‌های سنتی و آیینی کمتر می‌شود و همه اهالی نمایش، رو به بازی در سریال‌های کمدی آبکی آورده‌اند، انتقادهایی را مطرح کرده است.

نگارنده برخلاف نظر ایشان معتقد است که اتفاقاً برعکس، این روزها رونق نمایش‌های سیاه بازی کم نشده است بلکه کمتر مثل سابق از بازیگران معروف استفاده می‌شود و اکثر سیاهکاران روزگار، رونق کار خود را در گمنامی و فرار از شهرت می‌بینند و اتفاقاً اگر مشهور شوند، کار و کسب‌شان از سکه می‌افتد وگرنه اگر بساط نمایش سیاه‌بازی تعطیل شده بود که بسیاری از دلالان و محتکران و صاحبان شرکت‌های هرمی و صاحبان کلاسهای کنکور و مجلات زرد به گدایی افتاده بودند! منتهی فرقشان با سیاههای قدیم آن است که آنان فقط صورتشان سیاه بود و قلب و دلشان سفید اما اینها اتفاقا چهره‌شان سیاه نیست اما سیاهکارند.

خیار چنبر و باران بهاری!

محسنات باران بهاری، تنها در برطرف کردن آلودگی هوا خلاصه نمی‌شود و اگرچه باعث آبگرفتگی سطح معابر و خیس شدن لباس‌های مردم می‌شود، اما در رونق کشاورزی آنقدر موثر است که بعضی مواقع کشاورزی بیش از حد رونق پیدا می‌کند و باعث تولید چنین خیار چنبر افسانه‌ای می‌شود و اگرچه این خیار چنبر را نمی‌توان در بشقاب گذاشت و به میهمان تعارف کرد، اما همین که عکس آن را نشان بدهیم تا روی کسانی که می‌گویند واردات میوه از نان شب واجب‌تر است کم شود، موفقیت ارزنده‌ای محسوب می‌شود.

در همین راستا همکار جدید صفحه «دستپخت عدسی» **آقای علیرضا کرمی الوندی** از شهرستان سنقر برایمان عکس یک خیار چنبر ۷۰ سانتی را ارسال کرده و خواستار توضیح بیشتر از طرف نگارنده شده است. در این زمینه کمیته اقتصادی صفحه «دستپخت عدسی» معتقد است گرچه کودک حاضر در عکس، سنش کفاف نمی‌دهد که کارتون «جک و لوبیای سحرآمیز» را دیده باشد، ولی با اینحال پدر ایشان می‌تواند با به مزایده گذاشتن این خیار چنبر استثنایی و فروش آن به توریست‌ها علاوه بر ارزآوری و جذب سرمایه‌های سرگردان، خرج تحصیل ایشان را حداقل تا کلاس دوم دبستان تامین کند، تا بزرگ شدن ایشان و اخذ مدرک کارشناسی هم خدا بزرگ است!

تروریست‌های بهداشتی!

اینجا جای
زباله نیست
لعنت بر کسی
که بریزد

هنگامی که رفتگران نارنجی پوش (که فعلاً به علت به‌کارگیری جاروهای مکانیکی، نسل آنها در خطر انقراض است!) حضوری فعال و همه جانبه در همه پیاده‌روها داشتند و با جاروهای دسته‌بلند در کوچه‌ها حکومت می‌کردند! نوشتن جمله‌های آبدار! در کوچه پس کوچه‌های شهر رایج بود و بعضی شهروندان تلاش داشتند با راه‌حلهای عهد دقیانوس با مشکل آشغال پراکنی مبارزه کنند. ولی الان باید با روش‌های فرهنگی با تروریست‌های بهداشتی! مبارزه کرد. باید بیلبورد نصب کرد و کارتون «آقا پیشولی» ساخت و وسط دو نیمه فوتبال پخش کرد، بلکه افاقه کند و بعضی‌ها با نایلون‌های زباله شوت یک ضرب بازی نکنند و جوی آب را با آشغالهایشان نشانه نگیرند! هرچند تجربه ثابت کرده که باید به دست ماموران شهرداری همانند افسران راهنمایی و رانندگی برگ جریمه بدهیم تا بعضی شهروندان از ترس تهی شدن موجودی جیبشان هم که شده آداب شهرنشینی را جدی تر بگیرند و از شوت کردن نایلون زباله به مقابل خانه همسایه جداً خودداری کنند!

ما یک نفر بودیم!

امروزه داشتن صبر ایوب جزء مهمترین ملزومات زندگی در شهرهای بزرگ به‌شمار می‌رود و داشتن آن موجب به تاخیر افتادن مرگ و نداشتن آن موجب سکته آنی و دراز کشیدن در تابوت و کم شدن یک نفر از آمار جمعیت ۶۹ میلیونی کشور خواهد شد!

دوست عزیز **آقای مسعود ذوالفقاری** برایمان عکس کوچه‌ای را فرستاده که عده‌ای از عزیزان دل برادر، با استفاده از دستگاه بتون‌کن آنرا شخم زده و آسفالت آن را به این روز انداخته‌اند.

اینگونه اقدامات، انسان را به یاد آن لطیفه قدیمی می‌اندازد که دو نفر کارگر بودند که یکی از آنها زمین را حفر می‌کرد و دومی دوباره آن را پر می‌کرد و سومی که باید لوله را کار می‌گذاشت نیامده بود! ولی گویا به علت گذر زمان و اینکه تا به حال نفر دوم هم بازنشسته شده و اکنون در صف مستمری‌بگیران ایستاده تا شندرغاز حقوقش را بگیرد و دولت هم مجوز استخدام جدید صادر نکرده، بنابراین نفر اول، یکه و تنها فقط زمین را حفاری کرده تا حقوق دریافتی‌اش کاملاً حلال باشد. کاش همه کارمندان اینقدر وجدان کاری داشته باشند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

طنز، سبزی، حمام

ما طنز پردازان عموماً دو جور دنبال سوژه می‌گردیم:

یک دسته‌مان اطلاع نداریم که آب در کوزه است و الکی به خود زحمت می‌دهیم دور جهان می‌گردیم. معمولاً این دسته از اهل طنز، گاهی از نبودن سوژه مناسب می‌نالند.

دسته دیگر، آن عده از طنز پردازان رند هستند که می‌دانند آب در کوزه است و بیخودی دور جهان نمی‌گردند مگر بیکار باشند. این دسته عموماً در همان محلی که نشستند، از نشیمنگاه خود بیرون نمی‌روند و حتی اگر درازکش هم هستند، به محض اینکه یک غلت جانانه ـ در جهت حرکت عقربه‌های ساعت یا خلاف آن ـ می‌زنند، به یک سوژه برمی‌خورند.

◇ **توضیح ضروری:** خلط مبحث نشود. این دسته اخیر از طنز پردازان با آن دسته از کسانی که از سرتنبلی، نای تکان خوردن از جاشان ندارند، تومنی هفشده صنار فرق و توفیر دارند. همان دسته‌ای را عرض می‌کنم که اگر به یکی از ایشان بگویی: «بیا به سایه» می‌گوید: «ولش کن ... سایه خودش میایه»! این دسته از سر تنبلی و کسالت این طور است؛ آن دسته از سر رندی و کیاست.

به عنوان نمونه، خودم الآن پیش چشم شما ادای همین دسته دوم طنزپرداز را در می‌آورم و یک غلت حساب شده می‌زنم ببینم جواب می‌دهد یا نه؟ ... ورق برگشت. صفحه ما قبل همین صفحه آخر روزنامه جام جم روزگذشته را نگاه می‌کنم. دقیقاً همین پشت گوش خودمان را. صفحه حوادث. و از شانس ما «حوادث طنزآمیز». ملاحظه بفرمایید:

◇ **حادثه اول:** مردی که با جاسازی ۵ کیلوگرم مواد مخدر (تریاک) داخل بسته‌های سبزی، قصد انتقال آنها را از تهران به هلند داشت، در فرودگاه دستگیر شد.

ـ عمو شبزی فروش...
ـ بله
ـ شبزیم رو بساز ...
ـ میسازم! .... [الی آخر]

◇ **حادثه دوم:** مرد جوانی که در حمام همسایه خود دوربین کار گذاشته بود، دستگیر شد. متهم در تحقیقات به عمل آمده اعتراف کرده است: «از چندی پیش درصدد نصب دوربین در حمام منزل همسایه‌مان بودم. زمانی که متوجه شدم آنها در منزل حضور ندارند، از دیوار مجاور وارد خانه‌شان شدم و ۲ دوربین را به طرز ماهرانه‌ای درون حمام نصب کردم تا پس از تصویربرداری، این فیلم‌ها را تکثیر کنم و به فروش برسانم.»

◇ **نتیجه فلسفی:** ما از تمام این عرایض ۲ نتیجه عمیق می‌گیریم:

۱ـ یک طنزپرداز اگر حساب شده غلت بزند، بلافاصله قلم می‌زند.

۲ـ با خیال راحت حمام کنید و از سبزی خوردن هم نترسید. ما هستیم!

(حتی اگر شده، سبزی را هم داخل حمام بشویید، این کار را بکنید.)

شکاف، سیب‌زمینی، دموکراسی

اینکه آدم پر باشد، فی‌نفسه چیز خوبی است، اما گاهی زیادی که پر می‌شود، بالاخره از یک جایی می‌زند بیرون؛ طوری که نمی‌شود جمعش کرد. مثلاً ـ بزنم به تخته ـ الآنه دست ما (اعم از چپ و راست) پر و پیمان است.

◇ **اظهار نگرانی:** خدا به خیر کند. باز معلوم نیست می‌خواهیم چی را به چی ربط بدهیم؟ خودمان که ندانیم، تکلیف بقیه روشن است.

از یک طرف، با خبر می‌شویم که ایران و آمریکا بالاخره پس از ۲۸ سال آزگار بر سر میز مذاکره با همدیگر و با یکدیگر نشستند. البته با موضوعیت عراق. برخی چهره‌ها و جراید، با این اتفاق معتقد هستند که شکاف در دیوار بی‌اعتمادی میان این دو کشور می‌افتد.

هنوز دارم به این شکاف فکر می‌کنم که می‌بینم «**هادی خانیکی**» یکی از فعالان سیاسی اهل گناباد گفته است: «دموکراسی را باید وارد زندگی مردم کنیم.»

◇ **شفاف‌سازی:** هر که ایشان را نشناسد خیال می‌کند که می‌خواهد از همین شکاف مورد نظر، دموکراسی را وارد زندگی مردم کند. دموکراسی وارداتی!

این در حالی است که قیمت سیب‌زمینی به اوج رسیده است و هر میوه فروشی آن را با قیمت کیلویی ۷۰۰ تومان وارد زندگی مردم می‌کند. مدیر کل دفتر سبزی و صیفی جات جهاد کشاورزی هم در تحلیل این افزایش محبوبیت سیب‌زمینی بی‌رگ می‌گوید: «تولید سیب‌زمینی درکشور در حد ۴میلیون و ۳۰۰هزار تن است که کفاف ما را نمی‌دهد.»

◇ **مصرع:** کفاف کی دهد این سیب‌ها به قیمهٔ ما؟

هنوز دارم به شکاف دیوار بی‌اعتمادی، وارد کردن دموکراسی و یا سیب‌زمینی فکر می‌کنم و ور می‌روم که یک دفعه علی‌دایی، پس از قهرمان لیگ برتر شدن سایپا، با بازی فوتبال خداحافظی می‌کند و می‌رود.

ظاهراً این قهرمان ورزشی ما سیاست خروج بموقع را در هوا زده است. همین حیص و بیص خبر می‌دهند که با و جود گذشت یک هفته از اجباری شدن سوختگیری با کارت هوشمند، در حدود یک میلیون کارت بنزین بلاتکلیف در اداره پست، روی دست مسؤولان پست مدرن مربوط مانده است.

باز خوشحالم که از خبر جمع‌آوری چندباره قلیان‌ها که ظاهراً از دیروز شروع شده است، مطلع می‌شوم. قلیان‌ها را غلاف باید کرد.

نمی‌دانم امثال این حقیر هم که از لاغری حکم نی‌قلیان را داریم، جمع‌آوری می‌شویم یا که چی؟ .... به هر حال باور کنید گیج شده‌ام که امروز راجع به چی بنویسم؟

به ته خط مطلب رسیده‌ام، هنوز مردد هستم.

◇ **حرف اضافه:** بلا تشبیه عینهو وزیر محترم کشور که ۲۰ روز طول کشید تا حکم آقای شهردار را امضا کنند!

سه پیشنهاد وزیر کشور

انتقاد اصولاً خیلی آسان است. خصوصاً اگر انتقادش غیراصولی باشد. در این حالت که مثل آب خوردن است. راحت‌الحلقوم است. آنچه در مملکت ما سخت است، پیشنهاد است که دادنش خیلی دل و جرأت می‌خواهد و بعضی‌ها گفته‌اند جگر شیر. والله اعلم.

◇ **نظم پیشنهادی:**

الا ای آنکه اهل انتقادی
چه نقد غیرعادی یا چه عادی
اگر انصاف داری قدر یک جو
بده یکبار هم یک پیشنهادی

در روزهای خردادی این ماه، شاهد ارائه ۳ پیشنهاد متفاوت در ۳ مقوله مختلف از سوی وزیر محترم کشور بودیم. ما به جهت اینکه نمی‌خواهیم وقت شریف شما را خیلی بگیریم، این هر سه پیشنهاد صادره از طرف آقای پورمحمدی را به صورت ۳ گزینه زیر خلاصه و شسته رفته می‌کنیم:

◇ **گزینه اول:** چون ازدواج دائم مقدمات زیادی می‌خواهد، یک راه‌حل برای مدیریت این شرایط می‌تواند استفاده از ازدواج موقت و صیغه محرمیت به عنوان یک فرمول باشد. (نقل به عین)

◇ **گزینه دوم:** به موجب طرح ساماندهی تعطیلات کشوری و براساس بررسی‌ها و مطالعات تطبیقی در کشورهای دیگر جهان، و نیز نظر به موافقت شورای اجتماعی کشور، تعطیلات نوروز به یک هفته کاهش پیدا کند.

◇ **گزینه سوم:** در ادامه پرونده سهمیه‌بندی بنزین، پیشنهاد می‌شود که مازاد بر میزان تعیین شده سهمیه، با نرخ لیتری ۶۵۰ یا ۷۰۰ تومان عرضه شود.

◇ **گمانه‌زنی:** براساس تجربیات انبوه و قلمبه شده نگارنده و حجم بالای مطالعات کارشناسانه حقیر، به نظر می‌رسد که با توجه به شناخت عمیق و عریض و طویلی که از لایه‌های مختلف مردم داریم؛ در حدود ۵۰ درصد آنان با گزینه سوم موافقت نمایند. ۴۹ درصد با گزینه دوم و در حدود ۱ درصد هم با گزینه اول که مربوط به ازدواج دائماً موقت می‌باشد.

◇ **یک درصد مردم:** اگر با کاهش تعطیلات نوروزی مخالفیم به خاطر آن است که در آن صورت نمی‌دانیم چگونه باید سیزده نوروز را در کرد؟ و اگر با بنزین لیتری ۶۵۰ یا ۷۰۰ تومان مازاد بر میزان سهمیه نیز موافق نیستیم، به علت آن است که دیگر نمی‌توانیم توی شهر گردش و مسافر موردنظر خود را سوار و پیاده‌اش کنیم.

طنز بر عکس

«نمایندگان مجلس ششم در اوج حمله اصولگرایان به اصلاح‌طلبان با هاشمی رفسنجانی ملاقات کردند.» – **روزنامه شرق**

اگر یک جو سیاست داشتیم، زودتر از اینها بایستی با شما دست می‌دادیم. حالا ماچ و معانقه به کنار!...

از بخیل دوری کنید که خوبیها را می‌پوشد و زشتیها را آشکار می‌سازد

● حضرت امیر(ع)

گوشه و کنار جهان

مدرن و کلاسیک

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، مدلهای جدید در میان دستگیره‌های در می‌باشند که در چند طرح و شکل مختلف روانه بازار شده‌اند که در این میان دو طرح تازه بسیار مورد توجه قرار گرفته است. در قسمت بالا تصویر دستگیره‌ای را مشاهده می‌کنید که آن را استیل لوئی شانزدهم نام نهاده‌اند.

این دستگیره ویژه درهای تعبیه شده در خانه‌های طرح کلاسیک و طرح رنسانس است و در ساختار آن مقادیری طلا و نقره هم به کار برده شده. هر کدام از این دستگیره‌ها که دارای اندازه بزرگ و وزن نسبتاً زیادی هم می‌باشند، به قیمت **سه هزار و دویست دلار** به فروش می‌رسد، اما نقطه مقابل آن در بخش پایین تصویر دستگیره‌های مدرن را مشاهده می‌کنید که در آن نور و رنگ به شکل شادی به بازی گرفته شده است. برای ساختن این دستگیره‌ها از شیشه‌های دوجداره و رنگین استفاده شده که دوام فراوانی دارد. این دستگیره‌های فوق مدرن بسته به اندازه، وزن و شکل و طرح به قیمتی که از **یکصد دلار** شروع و به **چهارصد دلار** منتهی می‌شود در بازار به فروش می‌رسد.

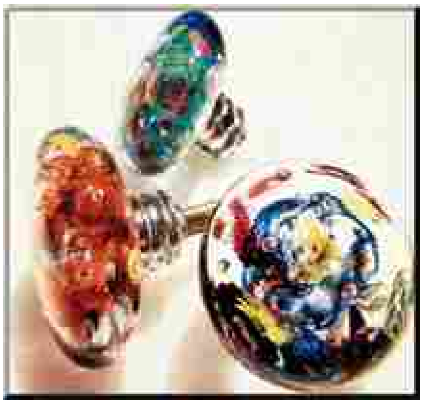

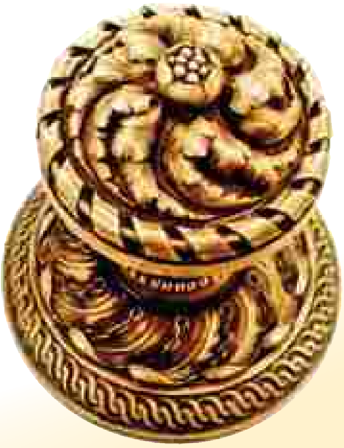

بلندترین ساختمان جهان

در تصویر ساختمان «تایپه ۱۰۱» را واقع در شهر تایپه مرکز کشور تایوان مشاهده می‌کنید که با ارتفاع ۵۰۹ متر، بلندترین ساختمان جهان محسوب می‌شود. ساختمان مذکور دارای یکصد و یک طبقه می‌باشد و از حیث قابلیت‌های ارتباطی و الکترونیک و همچنین نور و صدا در جهان بی‌نظیر است. اصولاً در تایپه، تعداد ساختمانهای بلند کم نیست، اما آنها نیز در برابر ساختمان ۱۰۱ در این شهر هفت میلیون نفری، حقیر نشان می‌دهند. مانند ساختمان ۴۳ طبقه‌ای که در تصویر به فاصله‌ای نسبتاً نزدیک از «تایپه ۱۰۱» قرار دارد. اما نکته جالب در مورد ساختمان تایپه ۱۰۱، علاوه بر تکنولوژی حیرت‌انگیزی که در آن به‌کار گرفته شده، استفاده از طراحی و معماری سنتی چینی‌ها در ساختن آن است که به وضوح بنای خارجی آن را مانند یک ساختمان اصیل در شرق آسیا نشان می‌دهد. اصولاً از آنجا که تایوانی‌ها همواره خود را در رقابت و یا مقایسه با سرزمین اصلی چین می‌دانند، تمام تلاش خود را به‌کار برده‌اند که از نظر صنعت و دانش در رده‌های بالا قرار گیرند و در این امر موفق شده‌اند. آموزش در تایوان چه در مراحل دبیرستان و چه در دانشگاه، یکی از مشکل‌ترین و بالاترین استانداردها را در جهان دارا می‌باشد و به همین دلیل هم فارغ‌التحصیلان تایوانی، از نظر دانش و معلومات در بالاترین رده‌ها در جهان قرار دارند.

در مورد این استاندارد همان بس که گفته شود، نمره قبولی در تایوان در مراحل دبیرستان و دانشگاه، در میزان ۱۵ از بیست نمره یا ۷۵ از صد تثبیت شده است.

شهر تایپه مرکز کشور بیست و سه میلیون نفری تایوان، خود از پیشرفته‌ترین شهرهای جهان است.

جاکوزی همراه با منظره

هتل هیلتون واقع در سیدنی و در کشور استرالیا، سال گذشته به شکل هشداردهنده‌ای متوجه شد که در رقابت با سایر هتل‌های پنج ستاره قافیه را باخته است و مسوولان مالی هتل زنگ خطر را برای مدیران رده‌بالای هتل به صدا درآوردند که هرچه زودتر باید برنامه‌هایی برای جلب و جذب مشتریان به‌کار گیرد، وگرنه با ضرر و زیانهای هنگفت مواجه خواهند شد. هتل هیلتون نیز با به خدمت گرفتن یکی از متخصصان مشهور بازاریابی، فعالیت خود را برای مطرح ساختن هیلتون در رقابت فزاینده‌ای که در شهر سیدنی و درمیان هتل‌ها شکل گرفته، شروع کرد.

ونسان سرلاک که نام بازاریاب مذکور می‌باشد و خود اصلاً فرانسوی است، در نخستین گام به مدیران هتل پیشنهاد کرد که باید قابلیت‌هایی را در هتل راه‌اندازی کنند که نظیر آن در هیچ‌یک از هتل‌های رقیب وجود نداشته باشد. پس از بررسی‌های لازم همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، طراحی جاکوزی که برای اولین بار با مناظر باشکوه در سیدنی همراه باشد، مورد توجه قرار گرفت. نکته جالب اینکه این مناظر در سیدنی چه در روشنایی روز و چه در شب هنگام با شکوه فراوان از درون جاکوزی مشاهده می‌شود و مسافرین هتل ترجیح می‌دهند که بیشتر در اتاقهای خود مانده و از این مناظر لذت ببرند. اتاقهایی که دارای این ویژگی است ۱۵۷/۵ دلار استرالیایی برای هر شب هزینه دربر دارد (در حدود دویست دلار آمریکایی) و البته اجاره سوئیت‌های ویژه قدری بیشتر است و هزینه آنها از قرار شبی **سیصد دلار** آغاز می‌شود.

زندگی در زیر فعال‌ترین آتشفشان جهان

جزیره استرومبولی در دریای مدیترانه یکی دیگر از جزایر متعلق به کشور ایتالیا است که در آن یک کوه آتشفشان بزرگ هم همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، وجود دارد. اما این جزیره به گونه‌ای خود یک بهشت محسوب می‌شود. آب و هوای بی‌رقیب و مناظر جذاب و در کنار دریای نیلگون، آن را همچون یک دانه مروارید در دریای مدیترانه نشان می‌دهد. علاوه بر آن جذابیت‌های توریستی مثل سواحل و پلاژهای زیبا و غذای خارق‌العاده نیز استرومبولی را بسیار محبوب ساخته است. تا آنجا که اغلب ثروتمندان اروپایی و بویژه ایتالیایی، در آن به ساختن و یا خریدن ویلاهای چند میلیون یورویی پرداخته‌اند.

اما همه زیبایی‌ها و جذابیت‌ها چند ماهی است که تحت‌الشعاع مه غلیظ و قرمز رنگی قرار گرفته که جانشین آسمان آبی و زیبای استرومبولی شده است. درواقع این پدیده از روز بیست و هفتم فوریه در سال جاری، با انفجار در آتشفشان استرومبولی آغاز شد و هنوز هم ادامه دارد. بلافاصله دولت ایتالیا از چند دانشمند و محقق ژئوفیزیک از آمریکا، آلمان و ژاپن درخواست کرد تا وضعیت آتشفشان استرومبولی و خطرات آن را برای مردم تخمین بزنند. آنان نیز پس از انجام مطالعاتی چند روزه اعلام کردند که استرومبولی هم‌اکنون فعال‌ترین کوه آتشفشان در جهان محسوب می‌شود و احتمال سرازیر شدن مواد مذاب از دهانه آن هم بسیار است. آنها بخصوص تخلیه ویلاهای ساخته شده در دامنه کوه را پیشنهاد داده‌اند. اما حتی پس از اعلام خطر از جانب دولت ایتالیا، نه‌تنها هیچکس حاضر به ترک خانه خود نشد، بلکه همه روزه بر تعداد بازدیدکنندگان از جزیره هم افزوده می‌شود. یکی از دلایل جذابیت جزیره استرومبولی برای مردم این است که حضور اتومبیل و یا هر نوع وسیله نقلیه که دارای موتور باشد در جزیره ممنوع است و این مهم جزیره را از نظر پاکیزگی آب و هوا بی‌رقیب ساخته است. سرانجام دولت ایتالیا بر آن شد تا چند ایستگاه هشدار در دامنه کوه به‌کار گمارد تا در صورت سرازیر شدن مواد مذاب، مسیر یا مسیرهای آن را به اطلاع ساکنین برساند، چرا که دولت ایتالیا هم سرانجام متوجه شد که نمی‌تواند در برابر متقاضیان آب و هوای خوب و پاکیزه، مقاومت کند. در جزیره استرومبولی حدود بیست هزار نفر سکونت دارند، ضمن آنکه روزانه پنج هزار نفر هم از آن دیدن می‌کنند.

ساعتی برای صدمین سال

رومین جروم یک طراح مشهور ساعت در سوئیس که تبحر آن در ساختن ساعت‌های ویژه برای زمانهای ویژه می‌باشد، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، ساعتی را به عنوان یادبودی برای یکصدمین سال غرق شدن تایتانیک طراحی کرده که نام آن را «تایتانیک»DNA – گذاشته است. در ساختن هر کدام از این ساعت‌ها، قطعه‌ای از آهن و فلز زنگ زده متعلق به کشتی تایتانیک کار گذاشته شده. در این ساعت از ۲۰۱۲ قطعه استفاده شده که درواقع یادآور این است که سال ۲۰۱۲ از فرارسیدن صدمین سال غرق غمناک کشتی تایتانیک، خبر می‌دهد. در موتور این ساعت که به تعداد بسیار کم به بازار عرضه می‌شود، یک قطعه الماس کار گذاشته شده که گذر زمان را چه به وسیله صوت و چه به وسیله عقربه‌ها اعلام می‌کند.

رومین جروم ساعت «تایتانیک»DNA – را به قیمت **دویست و پنجاه هزار دلار** به فروش می‌رساند که از هم‌اکنون که سه سالی به تکمیل آن مانده، همگی پیش‌فروش شده‌اند.

سواری فرمول یک!

اسپایکر که یکی از مشهورترین اتومبیل‌های اسپورت در جهان را طراحی می‌کند، در مدل تازه خود، بیشترین ویژگی‌های اتومبیل‌های فرمول یک را که تنها برای رقابت و مسابقه طراحی می‌شوند، به‌کار گرفته است. اسپایک جدید ۱۲C نام دارد که درواقع به دلیل موتور دوازده سیلندری آن، چنین نام بامسمایی را برای آن درنظر گرفته‌اند. اتومبیل در سمت جلو دارای دماغه آیرودایناميکی است که آن را قادر می‌سازد تا تنها در مدت سه ثانیه سرعت خود را از صفر به صد کیلومتر در ساعت برساند. اسپایکر ۱۲C دارای موتوری با ظرفیت شش لیتر است که درمیان اتومبیل‌های سواری بالاترین ظرفیت در موتور محسوب می‌شود. این اتومبیل در مدت کمی می‌تواند به سرعت بالای خود که سیصد کیلومتر در ساعت می‌باشد دست یابد. این اتومبیل با توجه به قابلیت‌های آن از نظر مصرف سوخت چندان اقتصادی عمل نمی‌کند و در ازای هر لیتر بنزین، در بزرگراه ده کیلومتر و در داخل شهر هشت کیلومتر را می‌پیماید. از گونه اسپایک ۱۲C، تنها ۲٤ دستگاه با سفارش قبلی ساخته شده و البته دارندگان اسپایکر برای هر کدام **۶۵۰ هزار دلار** پرداخته‌اند!

آن کس که دوست و دشمن ندارد هیچ هنر و قدرت و نیرو ندارد
● لاواتر

اسرار کشتی ارواح

علیرضا جوادی

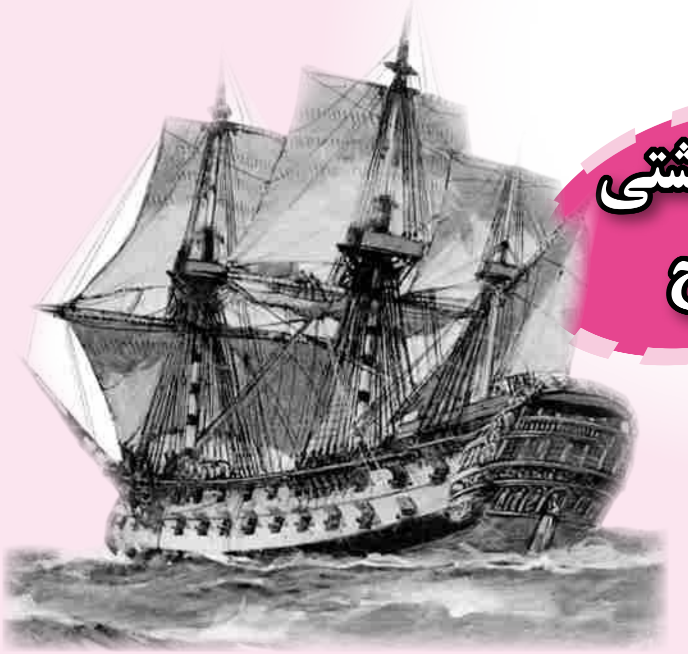

کشتی باری دی‌گراتیا در مسیر خود از نیویورک به جبل‌الطارق، با کشتی دو دکله عجیبی مواجه شد که مسیر آن ثابت نبود. مثل آن بود که ناخدایی ناهشیار کشتی را هدایت می‌کرد. وقتی باد می‌وزید، کشتی به هر سو منحرف می‌شد.

ناخدای دی‌گراتیا، هیچ کس را بر عرشه آن کشتی ندید، چند علامت فرستاد، اما پاسخی نشنید.

کشتی نزدیکتر شد. قایقی به آن انداخته شد. ناخدا و معاون دوم به طرف کشتی عجیب پارو زدند. نزدیک‌تر شدند. نام کشتی بر بدنه آن خوانده می‌شد: «ماری‌سلست». ناخدا و همراهان به عرشه آن پا نهادند. ساعت سه بعدازظهر پنجم دسامبر ۱۸۷۲ بود.

آنچه در آنجا یافتند، معمایی شد که اکنون بیش از یک قرن از آغاز آن می‌گذرد. آنها هیچ کس را ندیدند. کشتی را جستجو کردند، اما خالی بود. ماری‌سلست به تنهایی بر آبهای آتلانتیک پهناور شناور بود.

کشتی در وضعیتی مطلوب بود. بادبانها و عرشه و بدنه همه سالم بودند. محموله آن بشکه‌های دست نخورده در سر جای خود قرار داشت. مقدار زیادی آب و مواد غذایی در کشتی موجود بود.

در خوابگاه ملوانان، لباسها خشک و منظم بر روی هم چیده شده و چند تیغ صورت‌تراشی سالم بر روی میز قرار داشت و باقیمانده غذایی را بر روی آتشی که خاموش شده بود، گذاشته بودند. مقداری پوره و یک تخم مرغ عسلی شکسته بر سر میز و چند بشقاب و شربت سینه بود که چوب پنبه آن را در کنارش گذاشته بودند.

طرف دیگر، چرخ خیاطی کوچکی قرار داشت و لباس بچه‌گانه‌ای زیر آن بود. همان دور و بر قوطی روغن، انگشتانه و خرده پارچه ریخته شده بود و در روی دیوار، مجموعه‌ای کتاب در کتابخانه‌ای قرار داشت. مثل آن بود که تمام سرنشینان کشتی، بی‌مقدمه و ناگهانی تصمیم به ترک آن گرفته بودند. از زمان واقعه، مدت زیادی نمی‌گذشت، زیرا غذا فاسد نشده و اشیای فلزی زنگ نزده بود.

اتاق معاون هم دست نخورده بود. بر روی میز، کاغذی قرار داشت که بر روی آن محاسباتی ناتمام مانده بود. سکه‌های طلا، جواهرات و پول همچنان داخل گاوصندوق کشتی بود، فقط زمان‌سنج ناپدید شده بود.

ناخدای دی‌گراتیا، احتمال وقوع شورش را مطرح کرد، اما چرا تمام خدمه کشتی فرار کرده بودند و قایق نجات سر جای خود قرار داشت؟

آنها می‌بایست یا سوار کشتی دیگری شده و یا از عرشه به دریا پریده باشند! ناخدا و معاون «دی‌گراتیا» سرنخی پیدا کردند. در یکی از کابینت‌ها، لکه‌ای شبیه خون دیده می‌شد. اگرچه بعدها در این باره تردید پیدا شد. لکه بر روی عرشه، جایی که به نظر می‌آمد با تبر شکسته شده باشد نیز به چشم می‌خورد. تکه‌ای چوب به طول شش فوت و عرض یک اینچ از عرشه بریده شده بود. معلوم نبود که این کار برای چه صورت گرفته است.

وقتی دفتر ثبت وقایع را بررسی کردند، معلوم شد آخرین بار دو روز قبل مطلبی در آن نوشته شده است در جایی، حدود ٤٠٠ مایلی محلی که کشتی پیدا شده بود. اگر کشتی بعد از نوشتن این مطلب بلافاصله گم شده بود، می‌بایست روزها بدون ناخدا و خدمه در دریا سرگردان مانده باشد، اما به نظر نمی‌رسید که چنین باشد. بادبانهای «ماری‌سلست» برافراشته بود. کشتی درست در مسیر وزش باد پیش می‌رفت.

«دی‌گراتیا» هم در همان مسیر و پشت آن درحرکت بود، اما «دی‌گراتیا» در طول این مسیر ٤٠٠ مایلی توسط ناخدا هدایت شده بود.

به نظر ناممکن می‌آمد «ماری‌سلست» خود به خود این مسیر را پیموده باشد. یک نفر کشتی را هدایت کرده بود، اما آن یک نفر که بود؟

تحقیقات اداره دریاداری جبل‌الطارق چیزی را مشخص نکرد. فقط معلوم شد «ماری‌سلست» از نیویورک با ۲۰٦ تن بار حرکت کرده بود. همچنین علاوه بر زمان‌سنج، زاویه‌یاب و اسناد مربوط به کالای موجود در کشتی نیز ناپدید شده بود.

اثری از ناخدا و همسر و دو دختر کوچکش و دو نفر خدمه کشتی نیز هیچگاه پیدا نشد.

توضیحی که بعدها مقامات انگلیسی و آمریکایی ارائه دادند، چنین بود: «ملوانان برای ایجاد اختلاف ناخدا و خانواده‌اش را به قتل رسانده و فرار کرده‌اند.»

البته این توضیح قانع‌کننده نبود، زیرا هیچ اثری از درگیری دیده نمی‌شد و می‌بایست لااقل یکی از ملوانها بعدها پیدا می‌شد، که نشد.

در همین ارتباط ده‌ها نظریه مطرح شد: کشتی توسط یک هشت‌پا یا هیولا مورد حمله قرار گرفته و تمام سرنشینان آن بلعیده شده بودند، بدون آنکه به خود کشتی صدمه‌ای برسد! کشتی در کنار جزیره‌ای اسرارآمیز پهلو گرفته، خدمه به جزیره رفته و در آنجا نابود شده‌اند و یا گردبادهای دریایی تمام آنها را به دریا ریخته است.

فرضیه دیگری، چهل سال بعد در مجله استراند مطرح شد. نویسنده مقاله هوارد لین‌فولد مدعی شده بود که یکی از همکارانش به نام ابل فوسدایک که شخص تحصیلکرده و دنیادیده‌ای بود، برای او مطالبی در این باره نوشته است. نامه این شخص حاوی مطالبی بود که نه‌تنها سرنوشت ملوانان، بلکه شکستگی روی عرشه کشتی را نیز مشخص می‌کرد.

فوسدایک مدعی شده بود که او مسافر کشتی و تنها بازمانده واقعه غم‌انگیزی است که بر روی آن به وقوع پیوسته بود. او دوست نزدیک ناخدا بود و به دلایلی می‌بایست با شتاب از آمریکا می گریخت. ناخدا او را در کشتی خود، بدون گذرنامه جای می‌دهد. در طول سفر، ناخدا از نجار کشتی می‌خواهد تا برای دختر او، سکویی کوچک بر روی دماغه کشتی بسازد. پایه‌های این سکو در همان محلی که بریدگیها دیده شده بود، نصب شد.

یک روز بین ناخدا و معاونش گفتگویی درمی‌گیرد که آیا با لباس می‌شود به خوبی شنا کرد یا نه! برای اثبات این قضیه، ناخدا به درون آب می‌پرد و شروع به شنا در اطراف کشتی می‌کند. دو نفر دیگر هم به او ملحق می‌شوند. بقیه بر روی سکوی کوچک جمع می‌شوند. سکو زیر فشار وزن آنها می‌شکند و همه آنها به دریا می‌ریزند. در آن حال کوسه‌ها به آنها حمله‌ور می‌شوند. تنها فوسدایک زنده می‌ماند و درحالی که کشتی از او دور می‌شده به تخته پاره‌ها می‌چسبد. روزهای مدید، او در دریا سرگردان می‌ماند تا سرانجام نیمه جان به ساحل شمال شرقی آفریقا می‌رسد.

یادداشتهای فوسدایک قصه ظریفی را بیان می‌کرد، اما روشن نمی‌ساخت چگونه کشتی ٤٠٠ مایل بدون آنکه کسی آن را هدایت کند، پیش رفته بود. علاوه بر آن، این داستان در برخی نقاط، نقایصی دارد که از مرد تحصیلکرده‌ای چون فوسدایک بعید بوده است. او در جایی گفته بود، کشتی ٦٠٠ تن وزن داشته، درحالی که وزن کشتی یک‌سوم این مقدار بوده است.

همچنین او گفته که ملوانان کشتی، انگلیسی بودند، درحالی که اکثر آنها اهل هلند بوده‌اند و علاوه بر آن شنا به دور کشتی که چند گره دریایی سرعت داشته ناممکن بوده است.

و سر آخر اینکه بعد از صد سال، هنوز پاسخ روشنی برای معمای کشتی متروکی که در دریاها سرگردان بود، پیدا نشده است.

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

وقتی داماد همه را غافلگیر کند

داماد جوانی که برای شرکت در جلسه آشتی‌کنان همسر عقد کرده‌اش، به خانه پدرزنش رفته بود، در اقدامی غیرمنتظره با شلیک گلوله همسرش را از پا درآورد و در ادامه با شلیک گلوله‌ای به زندگی خود پایان داد.

چندی پیش ماموران پلیس قم در جریان تیراندازی در یکی از خانه‌های منطقه پریسان شهرستان قم قرار گرفتند، آنان با حضور در محل حادثه با پیکرهای بی‌جان دختر و پسر جوانی روبرو شدند.

دقایقی بعد پس از حضور بازپرس ویژه قتل دستور انتقال اجساد به پزشکی قانونی صادر و تحقیق درباره علت و انگیزه قتل آغاز شد. که مشخص گردید «امیرهوشنگ» ۲۷ ساله با دختر ۲۵ ساله‌ای به نام «نگار» تصمیم به ازدواج می‌گیرد اما با گذشت یکسال از مراسم عقدکنان، داماد با درخواست طلاق از سوی نامزدش روبه‌رو می‌شود. بنابراین بزرگان فامیل برای پادرمیانی و وساطت تصمیم می‌گیرند در خانه پدر نوعروس جمع شوند.

ظهر جمعه پس از صرف ناهار به اصرار داماد، زوج جوان برای مذاکره به اتاق دیگری می‌روند تا درباره زندگی‌شان با یکدیگر صحبت و کدورتهای گذشته را برای همیشه فراموش کنند، اما درست زمانی که بزرگان فامیل به انتظار پایان خوش گفت‌وگوی نوعروس و داماد نشسته بودند، ناگهان با شنیدن صدای شلیک گلوله به سوی اتاق دویدند و متوجه شدند داماد پس از شلیک گلوله به نوعروس، لوله کلت را به سوی خود نشانه گرفته و با چکاندن ماشه به زندگی خود هم پایان داد.

پدرعروس درحالی که به شدت متاثر بود گفت: دامادم ورزشکار و دخترم دانشجوی رشته الکترونیک بود. آنها پس از یک دوره آشنایی کوتاه‌مدت با وجود مخالفت شدید ما تصمیم به ازدواج گرفتند. سرانجام دخترم با مهریه ۳۱۴ سکه بهار آزادی به عقد او درآمد. اما مدتی بعد دخترم خواستار جدایی شد، حتی دخترم دو بار به خاطر فحاشی و ایراد ضرب و جرح از همسرش شکایت کرده بود.

وی در ادامه افزود: درحالی که شکایت دخترم در شعبه ۵ دادیاری درحال رسیدگی بود، ما بزرگان فامیل طرفین تصمیم گرفتیم اختلافهای آنها را با ریش سفیدی به پایان برسانیم، اما با این تصمیم داماد همگی غافلگیر شدیم.

پیشنهاد کرایه بالا مشکوک است

مرد میانسالی که با تهدید قمه اقدام به سرقت یک خودرو در شرق تهران کرده بود، در یک لحظه قلبش از کار افتاد و جان سپرد.

هفته گذشته مردی در تماس با مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ از سرقت خودروی پرایدش در خیابان سمنگان خبر داد.

به دنبال این تماس ماموران کلانتری ۱۲۷ با عزیمت به محل، متوجه شدند سارق مرد ۵۷ ساله‌ای است که پس از حمله به راننده او را به زور از خودرو بیرون انداخته و هنگامی که قصد به حرکت درآوردن خودرو را داشته، دچار حمله قلبی شده و پس از چند دقیقه جان سپرده است.

بدین ترتیب ماموران در بازرسی بدنی از وی حدود ۲ میلیون تومان پول نقد کشف و ضبط کردند.

بازپرس جنایی تهران در ادامه افزود: هویت فرد فوت شده هنوز مشخص نیست اما بررسی‌های اولیه حاکی است که این فرد یک مجرم سابقه‌دار بوده است.

بازپرس ویژه قتل با هشدار به رانندگان مسافربر از آنها خواست از سوار کردن افراد مشکوک با پیشنهاد کرایه‌های بالا جداً خودداری کنند، چرا که آنها با پیشنهاد کرایه بالا رانندگان را وسوسه می‌کنند و پس از سوار شدن و طی مسافتی با قمه و اسلحه راننده را وادار به ترک خودرو می‌نمایند.

مردی پای خود را قطع کرد

پیرمردی که پای چپش مدت ۱۱ ساعت زیر تنه درختی گیر کرده بود، با استفاده از یک چاقوی جیبی، قسمتی از پایش را قطع کرد تا از مرگ حتمی نجات یابد.

این مرد ۶۰ ساله که «ال‌هیل» نام دارد هنگامی که مشغول قطع درختی در جنگل واقع در کالیفرنیا بود، ناگهان تنه درخت روی او افتاد، وی پس از بیرون آوردن بدنش از زیر درخت قسمتی از پای چپش زیر درخت گیر کرد بنابراین برای کمک فریاد کشید، اما چون همسایه‌ها که از این منطقه کم‌جمعیت و متروک فاصله زیادی داشتند صدایش را نشنیدند، مرد جنگل برای رهایی از مرگ بناچار قسمت زیر زانوی پای چپش را قطع کرد و نزدیک به سه کیلومتر لنگان لنگان دوید و خود را به اولین باجه تلفن رساند و با اداره آتش‌نشانی شهر تماس گرفت.

لاناداولینگ رئیس اداره آتش‌نشانی در این باره گفت: ماموران ما به محض رسیدن به محل حادثه او را با چهره خندان مشاهده کردند. او آدم عجیبی است، چرا که وقتی کارهای ماموران ما طبق برنامه پزشکی اجرا می‌شد، گفت: بجنبید تا هرچه زودتر به بیمارستان انتقال یابم، چرا که چیزی با مرگ فاصله ندارم.

بدین ترتیب «هیل» تحت معالجه قرار گرفت و از مرگ حتمی نجات یافت.

دختر جوان و وسوسه شوم باغ

زوج جوانی پس از اغفال دختران و زنان آنها را به باغ مجللی در اطراف شهریار کشانده و پس از فیلمبرداری شیطانی، فیلم را با انگیزه نامشخصی به خارج از کشور می‌فرستادند.

ماموران پلیس شهریار از مدتی قبل از طریق تماس‌های فرد ناشناسی در جریان فعالیت یک زوج جوان قرار گرفتند که باغ مجللی را تبدیل به مرکز فساد خود کرده است.

ماموران که احتمال می‌دادند با یک باند فساد بزرگ و حرفه‌ای روبرو شده‌اند به صورت نامحسوس باغ را تحت محاصره گرفتند. در نخستین بررسی کارآگاهان مشخص گردید که این باغ توسط دیوارهای بسیار بلندی محصور شده و به سیستم‌های حفاظتی پیشرفته و دوربین‌های مدار بسته مجهز می‌باشد.

در ادامه عملیات مراقبتی، کارآگاهان پی بردند زوج جوانی که در این باغ زندگی می‌کنند، با اغفال دختران و زنان جوان آنها را به بهانه‌های مختلف به داخل باغ می‌کشانند و پس از آزار و اذیت و فیلمبرداری با تهدید به مرگ رها می‌کنند.

با کسب این سرنخ، ماموران پلیس اطلاعات شهریار وارد عمل شده و زمانی که از حضور این زوج در باغ مطمئن شدند وارد باغ شده و در عملیاتی ضربتی آنها را دستگیر و تحت بازجویی قرار دادند.

زوج جوان در بازجویی‌های اولیه با اعتراف به اغفال دختران و زنان جوان گفتند؛ دختران را در پارک‌ها شناسایی کرده و بعد از طرح دوستی آنها را به باغمان دعوت و در ادامه از آنها فیلمبرداری شیطانی می‌کردیم و سپس با تهدید به مرگ و اطلاع دادن به خانواده دختران و نمایش فیلم‌های گرفته شده از آنها این عده را رها کرده و فیلم‌ها را به خارج از کشور صادر می‌کردیم.

ماموران در بازرسی از این باغ چندین دستگاه دوربین فیلمبرداری که در اطراف باغ جاسازی شده بود را کشف کردند.

این زوج جوان درحال حاضر با قرار وثیقه روانه زندان شدند که تلاش برای شناسایی قربانیان آنها از سوی پلیس آگاهی ادامه دارد.

آیا ممکن است برای من چیزی خارق‌العاده‌تر از حقیقت باشد

● داستایوسکی

سکه تقلبی؟!

بر سر دوراهی

نویسنده: محمدرضا لطفی

کلید را که به در انداختم، مادر با هیجان به سمت ما آمد و گفت:

– چی شد دخترها؟

من و ژاله با خوشحالی صورت مادر را بوسیدیم و گفتیم:

– قبول شدیم! من مدیریت و ژاله حسابداری، فقط یه مشکل کوچولو هست.

– چه مشکلی؟

– اینکه هر دوی ما تهران قبول شدیم!

مادر که این جمله را شنید وارفت و گفت:

– تهران؟ یعنی شماها می‌خواین برین تهران درس بخونین؟ حالا من هیچی، اما بعید می‌دونم پدرتون قبول کنه!

به هر روی باید تا شب صبر می‌کردیم و موضوع را با پدر درمیان می‌گذاشتیم.

من و ژاله، دوقلو بودیم، اما هم از نظر چهره و هم از نظر خلق و خوی زمین تا آسمان با هم تفاوت داشتیم و این درحالی بود که با همه این تفاوتها همیشه سعی می‌کردیم پشت هم باشیم و به یکدیگر کمک کنیم. ساعتها گذشتند و شب از راه رسید و پدر وارد منزل شد.

– نه، محاله! اصلاً فکرش‌رو هم نکنید.

– آخه چرا؟!

– لاله جان همین یه کارم مونده که دوتا دختر نوزده ساله‌رو تک و تنها بفرستم تهران میون هزارتا گرگ که می‌خوان درس بخونن؟

– آخه باباجون، این همه دختر و پسر هم‌سن ما میرن شهرهای دیگه و درس می‌خونن. خب ما هم دوتا از اونا!

– نه، ختم کلام. دیگه‌ام صحبتش‌رو نکن.

اما من و ژاله پنج روز تمام زیر پای پدر نشستیم و آنقدر خواهش و گریه و التماس کردیم تا بالاخره پدر راضی شد و ما به امید پا گذاشتن روی پله‌های خوشبختی، فردای آن روز به اتفاق پدر عازم تهران شدیم و پس از ثبت‌نام در دانشگاه به منزل یکی از دوستان قدیمی پدر رفتیم.

آقافرامرز دوست پدر بعد از شنیدن ماجرا پیشنهاد کرد که من و ژاله خانه باجناق وی که خالی بود را اجاره کنیم و در آنجا زندگی کنیم. چهل و هشت ساعت بعد هم با توجه به حساسیت‌های پدر ما در منزل جدیدمان مستقر شدیم و عصر همان روز پدر پس از کلی صحبت و نصیحت به شهرستان برگشت.

با رفتن پدر من و ژاله با شادی و انرژی مضاعف شروع به چیدمان خانه کردیم.

... با گذشت زمان کلاس و درس شروع شد و من و ژاله تمام سعی‌مان این بود که به زندگی در تهران عادت کنیم، شهری که پر از رنگ و لعاب و زرق و برق بود و برای مایی که از یک شهرستان کوچک به اینجا می‌آمدیم پر از رازهای نهفته!

همانطور که گفتم من و ژاله از لحاظ فکری با هم خیلی تفاوت داشتیم، من معمولاً مسائل را از دریچه عقل می‌سنجیدم و او از دریچه احساس و همین اختلاف باعث شده بود که من خیلی محتاط باشم و سرم به درس و کلاس گرم باشد و بعد از دانشگاه یکراست به منزل بیایم و درست در نقطه مقابلم ژاله که برای اولین بار در زندگی‌اش با آزادی زیادی روبرو شده بود، بیشتر وقت خود را با دوستان جدید دانشگاهی‌اش در کافی‌شاپ و پارک و سینما می‌گذراند فقط به محض تاریک شدن هوا بود که به خانه می‌آمد و همین موضوع باعث ایجاد اختلاف اولیه ما شد و یکروز خیلی جدی به او گفتم:

– ژاله مواظب رفتارت باش، خیلی داری تند میری‌ها!

– متوجه منظورت نمی‌شم لاله؟!

– منظورم خیلی واضحه، ما توی این شهر غریب خیلی باید مواظب خودمون باشیم، عزیزم ما برای درس خوندن به این شهر اومدیم و پدر با هزار بدبختی و ترس و فکر و خیال به هوای فارغ‌التحصیلی در ماه کلی برامون هزینه‌می‌کنه.

– خب؟ مگه من چیکار کردم؟

– کاری نکردی، اما این صحیح نیست که هر روز با دوستات توی کافی‌شاپ و پارک باشی و...

ژاله از این حرف من خیلی دلخور شد و اخم‌هایش را درهم کشید و با لحنی گله‌مند رو به من گفت:

– لاله جان من نیاز به آقابالاسر ندارم و حواسم کاملاً هست و دارم مثل خود تو درس می‌خونم، منتهی دوست دارم در وقت بیکاریم تفریح کنم و با دوستام باشم، نه اینکه مثل تو سر ظهر بیام خونه و بشینم در و دیواررو نگاه کنم.

این بحث در آن روز پایان یافت و دو سه ماه بدین ترتیب گذشت، ولی این اختلاف‌نظر بین من و ژاله همچنان ادامه داشت. هر چند وقت یکبار بحث و جدلی را ایجاد می‌کرد تا اینکه یک روز جمعه زنگ خانه ما به صدا درآمد و ژاله رفت تا در را باز کند.

من در اتاقم مشغول خواندن درس بودم و گوشهایم را تیز کردم تا متوجه شوم پشت در کیست که صدای مردانه‌ای به گوشم خورد. در مابین حرفها متوجه شدم که ژاله با او خیلی گرم گرفته است. پس کنجکاوانه از اتاق بیرون آمدم و از ژاله پرسیدم: پشت در کیه؟!

هنوز جمله‌ام را کامل نگفته بودم که جوان قدبلند و فوق‌العاده خوش‌تیپی در آستانه در ظاهر شد و با لبخند رو به من گفت:

– سلام شما باید لاله باشین، درسته؟ وای چقدر بزرگ و خانوم شدین.

از اینکه مرد غریبه‌ای وارد خانه ما شده بود حسابی ترسیده بودم و با لکنت گفتم:

– سلام. ببخشید شما؟

– من محسن هستم. پسر زیبا خانوم، نوه اشرف خانوم!

یک لحظه به فکر فرو رفتم و بلافاصله او را شناختم.

اشرف خانوم دوست شصت ساله مادربزرگ من بود و دخترش زیبا یار و دوست و همکلاسی مادرم.

محسن هم همبازی دوران کودکی ما بود که چند سال از ما بزرگتر بود و زمانی که ما هشت ساله بودیم، محسن و خانواده‌اش به تهران رفتند و ما دیگر از آنها خبری نداشتیم. با شناختن محسن خیالم راحت شد و با خوشحالی گفتم:

– محسن تویی؟ وای چقدر بزرگ شدی. اینجارو از کجا پیدا کردی؟

– شماها هم حسابی بزرگ شدین. خب دیگه! اینکه میگن دنیا خیلی کوچیکه واقعاً درسته!

این بار ژاله بود که گفت:

– منظورت چیه محسن؟

– می‌دونین صاحب خونه‌ای که شما الان توش ساکن هستید کیه؟

– نه، کیه؟

– شریک پدرم. اون دیشب منزل ما بود و وقتی قضیه اجاره دادن خونه‌اش‌رو به دوتا دختر دانشجو گفت و مشخصات شماهارو داد فهمیدم که خودتون هستید، همبازیهای دوره کودکیم!

آن روز محسن یکی دو ساعت منزل ما بود و چایی خورد و رفت. ژاله را نمی‌دانم، اما من با دیدن او دچار

حس عجیبی شده بودم. ضربان قلبم بالا رفته و تمام بدنم داغ شده بود.

البته حس بدی نسبت به او نداشتم اما احساس می‌کردم با توجه به زمان طولانی دوری از خانواده یک همراه دوست داشتنی پیدا کرده‌ام، کسی که می‌شود به او اعتماد کرد و حتی عاشقش شد!

فردای آن روز برای شام به منزل زیبا خانوم رفتیم و در همان جا با منزل تماس گرفتیم و موضوع را با پدر و مادر درمیان گذاشتیم. پس از یک ساعت خوشحالی و حرف زدن مادر با زیبا خانوم و پدر با آقاجمال بابای محسن، پدر، محسن را پشت خط خواست و رو به او گفت:

– محسن جان، نمی‌دونی از اینکه لاله و ژاله شمارو پیدا کردن چقدر خوشحالم. باور کن از نگرانی اینکه دوتا دختر تنها توی این شهر بی‌در و پیکر زندگی می‌کنن داشتم دق می‌کردم.

– شما اصلاً نگران نباشین و خیالتون از بابت لاله و ژاله کاملاً راحت باشه.

– محسن جان، تو هم مثل پسر من هستی، پس دخترهام‌رو به دست تو می‌سپرم و انتظار دارم در هر حالی که هستن مواظبشون باشی که توی این شهر درانداشت اتفاقی براشون نیافته!

– چشم، حتماً خیالتون راحت.

از آن شب به بعد، پای محسن به خانه ما باز شد و تقریباً هریک روز درمیان یا زنگ می‌زد و یا پیش ما می‌آمد تا ببیند چیزی کم و کسری داریم یا نه!

کم‌کم با گذشت زمان به اتفاق محسن برای گردش و تفریح به سینما و پارک و دربند و درکه می‌رفتیم.

محسن پسر بسیار خوب و مهربانی بود و خیلی به ما لطف داشت، اما از ماه چهارم این آشنایی، متوجه نگاههای پرمعنی محسن نسبت به خود شدم و دروغ نگویم من هم احساس می‌کردم که دیوانه‌وار دوستش دارم.

محسن بیست و پنج ساله بود و در یک شرکت وارداتی معتبر کار می‌کرد و (مثل پدرش آقاجمال) در طول این سالها ثروت زیادی بدست آورده بود و خانواده‌شان از لحاظ مالی در وضعیت بسیار خوبی به سر می‌بردند.

... روزگار گذشت تا ترم دوم تمام شد و ما می‌خواستیم برای گذراندن تعطیلات تابستانی به شهر خودمان برگردیم، اما در همان روزها محسن از من خواستگاری کرد و من هم بی‌درنگ پاسخ مثبت خود را اعلام و نظر نهایی را به عهده خانواده‌ام گذاشتم.

در همان روزهای تعطیل هم محسن و خانواده‌اش به شهرستان ما آمدند و مراسم خواستگاری رسمی برگزار شد و آنقدر دو خانواده نسبت به هم شناخت داشتند که خیلی زود من و محسن نامزد شدیم. آن روزها را هرگز فراموش نمی‌کنم، انگار روی ابرها قدم می‌زدم و در رویاها به سر می‌بردم.

با پایان گرفتن روزهای فصل تابستان من و ژاله دوباره به تهران آمدیم. راستش من آنقدر سرگرم رویاهای خود با محسن بودم که زیاد توجهی به ژاله نداشتم و حواسم نبود که روزبه‌روز رفتارش درحال تغییر است. این درحالی بود که من دیگر به عنوان نامزد محسن در تمام میهمانی و جشن‌های خانوادگی حضور داشتم، تا اینکه نوبت به جشن عروسی دختر خاله دوست صمیمی محسن رسید و من و ژاله هم به اتفاق محسن به آنجا دعوت شدیم.

مراسم بسیار آبرومندانه و باشکوهی بود، اما نمی‌دانم چرا از ابتدای آن من دلشوره عجیبی داشتم. آن شب ژاله با پسرهای غریبه خیلی گرم می‌گرفت و همین موضوع باعث نگرانی‌ام شد و فردای آن روز محسن نگرانی‌ام را تکمیل کرد:

– لاله جان! می‌خواستم موضوعی‌رو باهات درمیون بگذارم، هر چند که ممکنه ناراحت بشی، اما مهم اینه که واقعیت‌رو بدونی.

– چی شده؟ حرف بزن!

– می‌دونی، من نگران ژاله هستم. درسته که شماها دوقلو هستین، اما رفتارهای اون هنوز خیلی بچه‌گونه و احساسیه. اون مثل تو دوراندیش و بادرایت نیست. بهتره بیشتر مواظبش باشی.

– چطور؟ مگه اتفاقی افتاده؟

– نه، یعنی آره! اصلاً چطوری بگم، دیشب توی عروسی فهمیدم که بین اون و چندتا از پسرها شماره رد و بدل شد و از اونجا که من خودم‌رو نسبت به اون مسوول می‌دونم، تصمیم گرفتم موضوع‌رو با تو درمیون بگذارم.

از محسن تشکر کردم و با خشم منتظر آمدن ژاله شدم که حوالی ساعت هشت او پا به منزل گذاشت. به محض ورودش با فریاد جریان را مطرح کردم و او هم حسابی عصبانی شد و با صدای بلند رو به من گفت:

– لابد محسن جون شما این حرفهارو زده، هان؟

– محسن یا هر کس دیگه‌ای. این قضیه هیچ فرقی نمی‌کنه، مهم اینه که تو تو خطر نباشی.

– چرا فرق می‌کنه، چون محسن از روی حسادتش این حرف‌رو زده.

– یعنی چی؟ کدوم حسادت؟

– بله، شما در جریان نیستی که محسن به من چه پیشنهاداتی داده، و به دلیل اینکه من دست رد به سینه‌اش زدم، از روی حسادت اومده این حرفهارو زده.

– چرا چرند میگی؟ این مزخرفات چیه؟

ژاله که حسابی کنترلش را از دست داده بود، رو به من با فریاد گفت:

– آره اصلاً محسن راست میگه. من از پسرهای اونجا شماره گرفتم. حالا که چی؟ به تو چه ربطی داره؟ مگه من بچه صغیرم که تو برای من تعیین تکلیف می‌کنی؟ خودم صلاح خودم‌رو بهتر می‌دونم و نیازی نیست که تو برام نقش مامان‌رو بازی کنی. تو برو با محسن جونت خوش باش.

آنقدر از این وقاحت ژاله عصبانی و برافروخته شده بودم که برای اولین بار دستم را روی او بلند کردم و با خشم ادامه دادم:

– تو غلط می‌کنی که شماره گرفتی. همین الان زنگ می‌زنم به بابا و همه چیزرو بهش می‌گم.

– باشه حتماً اینکارو بکن، چون بابا فوری میاد تهران و دست هر دومون‌رو می‌گیره و می‌بره شهرستان، اونوقت تو و محسن جون باید غزل خداحافظی رو بخونین.

حق با ژاله بود. اگر موضوع را به پدر می‌گفتم وضعیت من و محسن هم در هاله‌ای از ابهام فرو می‌رفت و من آنقدر خودخواه بودم که اینکار را نکردم.

ماهها از این جریان گذشت و ژاله بعدها برایم گفت که آن روز قضیه پیشنهاد محسن به وی را الکی و از روی لجاجت مطرح کرده و چنین چیزی صحت نداشته، اما رفتارهای ژاله روزبه‌روز بدتر می‌شد و دیگر به‌طور علنی جلوی من سیگار می‌کشید و با آرایش غلیظ و لباسهای تنگ و کوتاه بیرون می‌رفت و با پسرهای دانشگاهش زیادی در ارتباط بود و در این میان تذکرات من هم هیچ تاثیری در تغییر رفتار او نداشت و محسن هم دائماً درباره رفتارهای ناشایست او به من تذکر می‌داد و این درحالی بود که هیچ کاری از دست من برنمی‌آمد، پس فقط با ژاله اوقات تلخی می‌کردم و روزها هم به سرعت برق و باد می‌آمدند و می‌رفتند تا دو سه هفته پیش (اواخر ترم دانشگاهی) یک شب محسن به منزل ما آمد و رو به من گفت:

– لاله، کیوان‌رو که می‌شناسی؟

– کیوان؟ همون دوست و همکارت که می‌خواست بره کانادا؟

– آره، کارش درست شده و شنبه شب داره میره.

– خب به سلامتی.

– پنج‌شنبه شب گودبای پارتی گرفته من و تورو هم دعوت کرده.

– محسن تو خودت میدونی که من از این پارتی‌ها زیاد خوشم نمیاد، بخصوص این کیوان که کل مهمونی‌هاش در رقص و سیگار خلاصه میشه، پارتی دفعه پیشش‌رو که یادت نرفته؟

– لاله جان منم از این پارتی‌ها خوشم نمیاد، اما این دفعه فرق میکنه، بابا ناسلامتی گودبای پارتیشه، زشته اگر نریم. یک ساعت میریم زود برمی‌گردیم.

– نه محسن من نمیام.

– منم که نمی‌تونم تنها برم.

– (در این لحظه یکدفعه ژاله پرید وسط حرف ما و گفت:) خب پس من باهات میام ولی خیلی زود میریم و برمی‌گردیم، هم تو تنها نیستی و با خواهر خانومت رفتی، هم لاله راحته.

بعد از گفتن این جمله ژاله واقعاً نمی‌دانم چطور شد که قبول کردم و پنج‌شنبه شب او به اتفاق محسن راهی گودبای‌پارتی شد.

– محسن دیگه سفارش نکنم‌ها! خیلی مواظب ژاله باش، خودت که میدونی اون چقدر سر به هواست.

– خیالت راحت باشه.

آن شب ژاله و محسن راهی میهمانی شدند، اما نمی‌دانم چرا هر لحظه منتظر شنیدن یک خبر بد بودم و همین‌طوری توی اتاق قدم می‌زدم که حوالی ساعت دوازده نیمه شب روی تختخواب افتادم و ناخودآگاه خوابم برد و متوجه نشدم چقدر خواب بودم که یکدفعه با صدای گریه شدید ژاله از خواب پریدم و هراسناک پرسیدم:

– چیه؟ چرا داری گریه می‌کنی؟

– محسن.

– محسن چی؟

– محسن امشب توی مهمونی به من پیشنهاد بی‌شرمانه‌ای داد. حتی دستمو گرفت و بغلم کرد و می‌خواست منو بکشونه پشت درختای باغچه حیاط که فرار کردم...

با ناباوری گفتم:

– ژاله چی داری میگی؟ تو عقلت سر جاش نیست!

و وقتی دیدم صحبت کردن با او نتیجه‌ای ندارد مثل دیوانه‌ها آژانس گرفتم و رفتم پیش محسن و با خشم تمام ماجرا را تعریف کردم و او با گریه گفت:

بقیه در صفحه ۴۷

آنکه گرگ می‌پرورد، درحقیقت دشمن را تقویت می کند

• مثل دانمارکی

سمیه داودبیگی

باریکتر از مو

پرواز

سخن از ماندن نیست
سخن از ماندن نیست
من و تو رهگذریم
راه طولانی و پرپیچ و خم است
همه باید برویم تا افق‌های وسیع
تا آنجا که محبت پیداست

ضربه به ضربه، قدم به قدم ای مسافر راهی وجود ندارد راه با راه رفتن ساخته می‌شود اگر شما به پشت سرتان نگاهی بیندازید تمام چیزی که خواهید دید، علامت‌هایی از افرادی هستند که روزی پاهایشان، این راه را در نوردیده است ای مسافر راهی وجود ندارد راه با راه رفتن ساخته می‌شود.

وقتی راه رفتن آموختی؛ دویدن بیاموز و دویدن که آموختی پرواز را، راه رفتن بیاموز، زیرا راه‌هایی که می‌روی، جزیی از مساحت تو می‌شود و سرزمینهایی که می‌پیمایی، بر مساحت تو اضافه می‌کند.

دویدن بیاموز، چون هرچیز را که بخواهی دور است و هر قدر که زود باشی، دیر. و پرواز را یاد بگیر، برای اینکه از زمین جدا باشی، برای آن که به اندازه فاصله زمین تا آسمان گسترده شوی.

من راه رفتن را از یک سنگ آموختم، دویدن را از یک کرم خاکی و پرواز را از یک درخت. بادها از رفتن به من چیزی نگفتند، زیرا آنقدر در حرکت بودند که رفتن را نمی‌شناختند! پلنگان، دویدن را یادم ندادند، زیرا آنقدر دریده بودند که دویدن را از یاد برده بودند. پرندگان نیز پرواز را به من نیاموختند، زیرا چنان در پرواز خود غرق بودند که آن را به فراموشی سپرده بودند.

اما سنگی که درد سکون را کشیده بود، رفتن را می‌شناخت و کرمی که در اشتیاق دویدن سوخته بود، دویدن را می‌فهمید و درختی که پاهایش در گل بود، از پرواز بسیار می‌دانست. آنها از حسرت به درد رسیده بودند و از درد به اشتیاق و از اشتیاق به معرفت. وقتی رفتن آموختی، دویدن بیاموز. و دویدن که آموختی، پرواز را، راه رفتن بیاموز، زیرا هر روز باید از خودت تا خدا گام برداری.

دویدن بیاموز، زیرا چه بهتر که از خودت تا خدا بدوی، و پرواز را یاد بگیر، زیرا باید روزی از خودت تا خدا پر بزنی.

لعنت بر شیطان!؟

به شیطان گفتم: لعنت بر شیطان! (لبخند زد)
پرسیدم: چرا می‌خندی؟
پاسخ داد: از حماقت تو خنده‌ام می‌گیرد!
پرسیدم: مگر چه کرده‌ام؟
گفت: مرا لعنت می‌کنی، در حالی که هیچ بدی در حق تو نکرده‌ام.

با تعجب پرسیدم: پس چرا به زمین می‌خورم؟!
گفت: نفس تو مانند اسبی است که آن را رام نکرده‌ای.
نفس تو هنوز وحشی است؛ تو را زمین می‌زند.»
پرسیدم: پس تو چه کاره‌ای؟
پاسخ داد: هر وقت سواری آموختی، برای رم دادن اسب تو خواهم آمد.

تا زنده‌ای شروع کن!

روزی، مردی نزد شیوانا آمدو از فقر و تنگدستی گله کرد.

او گفت که در دهکده، زمینی کوچک دارد و کلبه‌ای محقرانه، و متاسفانه دخل و خرجش کفاف تأمین معاش خانواده را نمی‌دهد و هر روز از روز قبل فقیرتر و تنگدست‌تر می‌شود.

او گفت، در دهکده برای او کاری نیست و تمام اهل خانه چشم امیدشان به او است، تا کاری برای خود دست و پا کند و در آمدی کسب نماید، اما چنین کاری پیدا نمی‌شود و او نمی‌داند که چه کند.

شیوانا از مرد پرسید:

«اگر تو، همین الان در راه بازگشت به خانه بمیری و از دنیا بروی، خانوادهات چه می‌کنند؟!»

مرد فکری کرد و گفت:

خوب، آنها اول برایم عزاداری می‌کنند و بعد چون گرسنه‌اند، باید برای خود غذایی دست و پا کنند، هرچه دارند را جمع می‌کنند و زمین و کلبه را می‌فروشند و به شهر دیگری می‌روند و در آنجا دسته‌جمعی کار می‌کنند تا خودشان را سیر کنند.

شیوانا از مرد پرسید: اگر همین الان، زلزله‌ای بیاید و همه چیز، حتی همان کلبه و زمین را از بین ببرد و چیزی برای فروختن و کسی برای خریدن در دهکده باقی نماند، اما تو و خانواده و بقیه اهل دهکده به فرض محال زنده بمانید، آنگاه چه می‌کنید؟

مرد تنگدست فکری کرد و گفت: «خوب! اندکی قوت لایموت جمع می‌کنیم و دسته‌جمعی به شهر دیگری مهاجرت می‌کنیم و دسته جمعی هرجا کاری بود، مستقر می‌شویم و زندگی کولی‌وار را شروع می‌کنیم»!

آنگاه شیوانا تبسمی کرد و گفت: «خوب! احتمالاً باید بمیری یا زلزله‌ای بیاید تا تو و خانواده‌ات به خود تکانی بدهید و مهاجرت را شروع کنید!»

تا زنده‌ای کمی تلاش به خرج دهید و اگر لازم آمد، همین امشب مهاجرت را شروع کنید.

همین نزدیکیهااست

تو هم صدای امواج را می‌شنوی؟
افق آبی را می‌بینی؟
می‌بینی، آسمان چطور دلش را به دریا زده؟
می‌بینی در دور دستها، آسمان و دریا یکی شده؟
می‌بینی آرامش امواج را که در بستر وسیع دریا چه هماهنگ شده؟

می‌بینی جذبه دل‌انگیز دریا را؟

بیـــش از اینها می‌خواهم برایت بگـــویم، اما امروز بغض هایم بیشتر از نوشته‌هایم است.

دلم می‌خواست برایت از شنیده‌هایم بگویم، اما انگار بهترین بهانه‌ام برای نگفتن فراموشی است.

فکر می‌کنم خدایم همین نزدیکیها کنار ساحل نشسته باشد. باید پیدایش کنم و از او بخواهم تا برایت بگوید، چیزهایی را که به دنبالش می‌گردم.

معصومه السادات غفاری

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهدای معلم ۲ منطقه پنج تهران در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

نیلوفر و نوشین عزیزم، تولدتان را در آغاز فصل گرما با گرمای وجودم تبریک می گویم
مهسا از مارلیک کرج

پدر و مادر مهربانم، زحمات شما مایه سربلندی من شده و دعاهای شما چراغ راه من و همیشه دوستتان دارم
راضیه جاودانی مقدم - چناران

نجمه جان، تنها بهانه برای عاشق شدنم، سوم تیر سالروز تولدت مبارک، دوستت دارم
همسرت مهدی رمضانی- تهران

محمدمهدی عزیزم تولدت مبارک **دایی حسین و خاله معصومه - بردسیر**

علیرضای عزیزم، سالروز تولدت را تبریک می‌گویم
عموحسین، عمه معصومه - بردسیر

مهران و آمنه عزیزم، موفقیت شما را با تقدیم زیباترین گلهای دنیا تبریک می‌گویم تولدتان مبارک
فاطمه خطیری - بهمنشیر

حمیدجان، اگر دل سپردن به تو یک خطا است به تکرار باران خطا می‌کنم
حمید فغانی - بهمنشیر

همسر عزیزم، با تو بودن همه آرزوی منه با تمام وجودم فریاد می‌زنم دوستت دارم
شمس‌الله قنبری - کهکیلویه و بویراحمد (لنده)

فاطمه جان همسر عزیزم، مریم، محمد و امین. عزیزانم از اینکه با شما هستم به خود می‌بالم
احمد صابری - قوچان

محسن جان ای سبزترین واژه زندگی می‌خواهم تا زمان زنده بودن زمزمه لحظه‌های زندگیم باشی دوستت دارم
همسرت معصومی - شاهرود

حسین جان قلب من فقط با وجود تو و فرزندمان محمدعلی می‌تپد سالروز پیوند عشقمان گرامی باد
همسرت مهدیه اوسطی - فرخ‌آباد

همسر عزیزم سارا جان، قلبم به شکرانه حضور توست که می‌تپد زیباترین موهبت زندگیم دوستت دارم
محمدصادق یداللهی- شیراز

کامل جان همسر عزیزم، با تو بودن همه آرزوی من است، تولدت مبارک دوستت دارم
محبت حوجایوا

تنهاترین دلیل بودنم در سی و چهارمین بهار زندگیت هزاران شاخه گل یاس تقدیمت می‌کنم
مهری حاجیان - اصفهان

ملیحه جان، بهار زندگیت پرشکوفه و آسمان قلبت پرستاره باد تولدت مبارک
سمیرا حاجیان - خمینی‌شهر

تنهاترین رفیق تنهایی‌ام، دهمین سالگرد ازدواجمان را شادباش می‌گویم و همواره برایت آرزوی سلامتی دارم
همسرت سمیه - اصفهان

بابا جاسم عزیز سالروز تولدت را تبریک می‌گوییم و همیشه دوستت داریم
یوسف و سعید ارجمندزاده - اصفهان

همسرم دوستت دارم **فروغ الزمان ضرغامی**

ریاست محترم زندان سپیدار اهواز جناب آقای چهارمحالی، کمال تشکر را از زحمات شما داریم
مددجویان خوابگاه ۲ مالی زندان سپیدار اهواز

هادی عزیزم، نامت را بر بلندای قله سرفراز عشق فریاد می‌زنم و سالروز شکوفا شدنت را بر ابرها می‌نویسم تا همه پرستوها نامت را زمزمه کنند
همسرت سمیه فخیمی حسین‌زاده - تبریز

امید و آرزو، قدم نوگل زندگیتان که شیرینی دیگری به زندگی ما افزود گرامی باد
خانواده اوسطی - فرخ‌آباد زیبادشت

تندیس جاودان عشقم، نصیبه جان تا آخر جاده زندگی همسفرت هستم تولدت مبارک
سیدحمیدرضا حسینی - نورآباد ممسنی

پدر و مادر عزیزم به پاس زحمات بی‌دریغتان هزاران بوسه نثارتان می‌کنیم
فرزندانتان حیدری سراجی - بندرعباس

همسر عزیزم مهدی جان هرگز تصور نمی‌کردم فرشته‌ای چون تو نصیب من شود. سالگرد ازدواجمان را تبریک می‌گویم
مریم محجوب - تهران

محسن جان، تیرماه ۸۶ طلوع ۲۶ بهار عمرت را به تو تبریک می‌گوییم و آرزوی موفقیت تو را داریم
محمدعلی عالمی سیف‌الدیز - زرین تاج بهروزی - تهران

همراه و همراز همیشگی من، مرتضی جان با تو بودن را یک نعمت الهی می‌دانم و از خداوند سپاسگزارم
فاطمه خانجان - قم

دختر عزیزم سارا جان، یک سال تلاش و پشتکارت را خسته نباشی می‌گویم و امید موفقیت تو را دارم
فاطمه شکاری - قم

همسر خوبم پریسا جان، به صداقت چشمانت قسم تا آخر جاده عشق همسفرت خواهم بود
بهروز حیدری سراجی - بندرعباس

الناز عزیزم، تو و هدیه فرستاده شده از طرف خداوند را دوست دارم. تولدت را با تمام وجود تبریک می‌گویم
محمدرضا خادم - شاهین‌شهر

از معلم عزیزم خانم سلطانی پایه پنجم و پدر و مادرم تشکر می‌کنم
زینب سلامی - تهران

احمدجان همراه همیشگی زندگیم بهترین روز دنیا روز با تو بودن است دوستت دارم
همسرت منصوره ساریخانی - اراک

لیلا و مریم عزیزانم، روز تولد شما را تبریک گفته و آرزوی موفقیت برایتان دارم
محمدعلی و زرین‌تاج - تهران

پدر و مادر عزیز، سالگرد ازدواجتان را تبریک و برایتان آرزوی سلامتی می‌نماییم
از طرف فرزندانتان سیف‌الدیز - تهران

الهه جان عزیزم از اینکه فردی بسیار مسوول و دلسوز برای خانواده‌ای، به وجدت افتخار می‌کنیم
بابا و ماما ن - تهران

همسر عزیزم، همراه و همراز همیشگی‌ام، به خاطر زحماتت سپاسگزارم
مهدی - تهران

تقدیم به بهترین گل هستی، مادرشوهر عزیزم و مادر عزیزم، صادقانه بر دستان پرمهرت بوسه می‌زنم. روزتان مبارک
قربان تو - سارا برازجان

به شما همسر عزیزم که دو شاخه گل زیبا، دو مهندس و یک پسر نابغه تحویل جامعه دادی خسته نباشید می‌گویم
همسرت کریم - تهران

علی جان، یک بغل گل رز، یک دنیا دوستت دارم تولدت مبارک
همسرت ندا حیدری - تهران

خاله ناهید عزیزم، تولد حضرت زینب و روز پرستار را به شما تبریک می‌گویم
محمدحسین و علیرضا حمیدی

همسر مهربانم مجید، علیرضا و محمدحسین پسرهای عزیزم شما بهترین هدیه خداوند برای من هستید دوستتان دارم
مریم زیرک

پسر عزیزم علی‌جان، با وجود داشتن مشکلات زیاد در زندگی موفقیتت را در سال تحصیلی ۸۶ تبریک می‌گویم
مادرت پروانه

ای مهربانتر از برگ در بوسه بهاران، مادر خوب و نازنینم روزت مبارک امیدوارم همیشه مثل خورشید گرم و پرنور باشی
دختر کوچک شما - فریبا

پیام از شما چاپ از ما

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی ست روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل و نیز پر کردن همه خانه ها الزامی است

مشخصات ارسال کننده پیام ....

اگر نسل جوان نمی‌داند که به کجا می‌رود، نشانه این است که با پدران خود فرقی نکرده است

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

چهار رباعی از خیام

«۱»

آمد سحری ندا ز میخانه ما
کای رند خراباتی دیوانه ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می
زان پیش که پر کنند پیمانه ما

«۲»

جامی است که عقل آفرین می زندش
صد بوسه ز مهر بر جبین می زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
می سازد و باز برزمین می زندش

«۳»

چون آب به جویبار و چون باد به دشت
روز دگر از عمر من و تو بگذشت
تا من باشم غم دو روزه نخورم
روزی که نیامده‌ست و روزی که گذشت

«۴»

ای دل غم این جهان فرسوده مخور
بیهوده نه ای غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابود پدید
خوش باش و غم بوده و نابوده مخور

پیوند

بین ما و آسمان پیوند بود
چشمهای چشمه هلمند بود
یاد آن روزی که از فیض حضور
بر تنم هر زخم، یک لبخند بود
روز آخر بود، روز سرنوشت
کار این مردم به تیغی بند بود
هر که را دیدیم، یا جرأت نداشت
یا گرفتار زن و فرزند بود
گفتمش: «باید شقایق بود»، گفت:
نرخ امروز شقایق چند بود؟
ما اگر سستی نمی‌کردیم، خصم
مثل بیماری که جان می‌کند بود

محمدکاظم کاظمی

نمونه شعر نو

گل باغ آشنایی

گل من، پرنده‌ای باش و به باغ باد بگذر
مه من، شکوفه‌ای باش و به دشت آب بنشین
گل باغ آشنایی، گل من، کجا شکفتی
که نه سرو می‌شناسد
نه چمن سراغ دارد
نه کبوتری که پیغام تو آورد به بامی
نه به دست مست بادی گل آتشین جامی
نه بنفشه‌ای، نه بویی، نه نسیم گفت‌وگویی
نه کبوتران پیغام
نه باغهای روشن
گل من، میان گلهای کدام دشت خفتی
به کدام راه خواندی
به کدام راه رفتی، مه من
تو راز ما را به کدام دیو گفتی؟
که بریده ریشه مهر، شکسته شیشه دل
منم این گیاه تنها
به گلی امید بسته
همه شاخه‌ها شکسته
به امیدها نشستیم و به یادها شکفتیم
در آن سیاه منزل
به هزار وعده ماندیم
به یک فریب خفتیم

م - آزاد

عشق

توان گفتن آن راز جاودانی نیست
تصوری هم از آن باغ ارغوانی نیست
پر از هراس و امیدم که هیچ حادثه‌ای
شبیه آمدن عشق ناگهانی نیست
ز دست عشق بجز خیر برنمی‌آید
وگرنه پاسخ دشنام، مهربانی نیست
درختها به من آموختند؛ فاصله‌ای
میان عشق زمینی و آسمانی نیست
به روی آینه پرغبار من بنویس:
بدون عشق، جهان جای زندگانی نیست

فاضل نظری

فال

درست مثل فنجان قهوه
که ته می‌کشد
پنجره
کم‌کم از تصویر تو
تهی می‌شود
حالا
من مانده‌ام و
پنجره‌ای خالی و
فنجان قهوه‌ای
که از حرفهای نگفته
پشیمان است

گروس عبدالملکیان

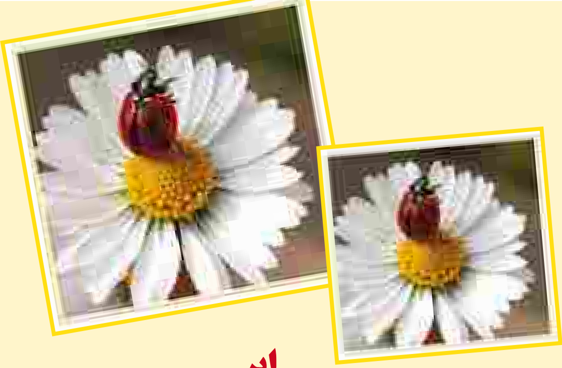

گلکده آه

زیبای من چو بوی گل از راه می‌رسد
چون مژده طلایی دلخواه می‌رسد
از انتظار آمدنش خسته چون شدم
تا می‌روم که شب شوم آن ماه می‌رسد
ای دل! صبور باش که زیبا صبور نیست
تا تن زدی به دوری‌اش از راه می‌رسد
بی‌طاقتی مکن که اگر عمر اجازه داد
آن قسمت پری شده ناگاه می‌رسد
کاری که اسم اعظم امید می‌کند
تیر نظر به دست نظرگاه می‌رسد
گل می‌دهد به دست من امید، تا مرا
پای نفس به گلکده آه می‌رسد
چشمم اگر ادامه دهد کار گریه را
آب حیات من به لب چاه می‌رسد

قادر طهماسبی «فرید»

در پیراهنی از شب

هرچه می‌خواهی بگو
خرسند از رسوایی خویش
دست از دامنت برنمی‌گیرم
تا برمی‌آید نفسی در تو غرقه‌ام
ای غریبه آشنا

○

به ابرها بگو
تبانی کنند طرحی در من از طوفان
به ستاره‌ها بگو
همه تن چشم گردند و
به شعله‌های سرکش همیشه
درنگرند مرا که می‌پاشم
اگرچه در پیراهنی از شب

شهرام مقدسی

ابر

ابر می‌بارد و می‌بارد ابر
مثل من غصه گل دارد ابر
پاره‌های جگرش را همه جا
قطره قطره ز چه می‌کارد ابر؟
نونهالان چمن را خوش دار
تا به رگبار، نیازارد ابر
روی قوس و قزحی آویزد
پیرهن را که بیفشارد ابر
هر که برخاست فرو بنشیند
باز دریاست، چه پندارد ابر؟
هرچه خندد به تو - دریا! طفل است
گرید و رو به تو می‌آرد ابر

محمد عباسیه کهن

جوانه های ادبی

***پروین فرجی - اسلامشهر**

شعر کلاسیک شما از حیث وزن دچار اشکالات عمده است:

به امید پایان این انتظار
چشمهایم را می‌شویم از غبار
بی‌کران آبی را نشانه می‌کنم
بر قایق امید می‌شوم سوار
آسمان را نظاره می‌کنم
از غصه‌های زمین می‌کنم فرار...

و سروده‌های بی‌وزنتان به نثر بیشتر شبیه است تا شعر:

می‌دانی اگر گل بخندد خواهد مرد
می‌دانی اگر من و تو
گریه کنیم چه می‌شود...

با این حال با کمی تمرین و مطالعه می‌توانید اشعار قابل قبولی بسرایید.

***حسن صفرپور - رشت**

به نظر می‌رسد سروده‌هایتان تحت تاثیر ترجمه‌های شعر قرار دارد:

تو را می‌شناسم
تو ای ماه
در نیمه شبهای انبوه
تو ای قرص خورشید
در آسمانهای ابری
تو را می‌شناسم
بدانسان که گل شاخه خویش را
می‌شناسد

آثار شاعران وطنی را بخوانید و در زمینه شعر کلاسیک هم تمرین کنید.

***مائده یحیی‌پور - بابل**

پیشنهادم به شما این است که از بلند سرودن بپرهیزید و سعی کنید فعلاً سروده‌هایتان کوتاه باشد.

ای انعکاس آینه
از نسل آفتاب
کی می‌رسی ز راه
تا بشکند طلسم مه‌آلود فاصله
تا یخ زند سکوت...

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر تمرین و مطالعه بفرمایید:

علی‌اصغر عشیری، نکاء - سحرج، کرج - سینا عباسلو، سیرجان - باقر نبوی، بوشهر - طاهره مسرور، قائم‌شهر - مسعود دینی، تهران - کورش حاتمی، رشت.

صبح

اگر شب
به پایان نرسد
صبح
روی خوب خود را به ما
نشان نمی‌دهد
اگر شب
همچنان ادامه داشته باشد
صبح پشت خاطره‌ها
می‌ماند

روفیا سنگی - تهران

شعرم

هر نفسی که می‌کشم
بوی آسمان دارد
و هرگامی که برمی‌دارم
بوی آب
و اگر خوب نگاه کنید
تک تک انگشتانم
طعم درخت می‌دهند
و شعرم طعم شکوفه

منوچهر آتشک - رشت

تقدیم به امام خمینی(ره)

بوی توحید

می‌وزد از سمت کویت بوی توحید
این منم در سایه آرام خورشید
تا قیامت می‌توان از شاخه شب
با خیالت اختران عشق را چید
بی‌تو در کنعان غربت باید امشب
جامه‌ات را مثل گل صدبار بویید
دستهایت ابر رحمت بود و یکریز
روی چشم شهر خفته آب پاشید
کی فراموشم شود وقتی که گفتی
چون کبوتر دربی پرواز باشید

مهدی مرتضوی درازکلا - بابل

تا مالک چیزی هستیم از مالکیت خود بی خبریم ● شکسپیر

رفتارها و واکنش‌ها

بقیه از صفحه ۱۳

شد، این بود که سفر زمینی از بوسنی تا تیرانا، مرکز آلبانی را با مسوولیت خود انجام دهد.

پس از آنکه سرانجام حریف هم برای مسابقه اعلام آمادگی کرد، این بار نوبت به سپ بلاتر، مسوول فیفا رسید تا به سهم خود برای انجام این مسابقه کمک کند. او بلافاصله از سه داور بین‌المللی اهل یونان و همچنین رئیس فدراسیون فوتبال یونان به عنوان ناظر مسابقه خواست تا با یک سفر زمینی، خود را به آلبانی که مرز مشترک با یونان دارد، رسانده و مسابقه را همچون یک مسابقه رسمی به عنوان داوران بازی و ناظر مسابقه برگزار کنند.

سفر یا فرار بزرگ

برای سفر به دستور عزت بگویچ، رئیس جمهوری بوسنی یک مینی‌بوس و یک راننده مسلح دراختیار تیم گذاشته شد، ضمن آنکه باز هم به دستور او سه نظامی مسلح در مینی‌بوس به همراه تیم حرکت می‌کردند تا در صورت هجوم صربها، در برابر آنها مقاومت امکان‌پذیر باشد. اما از همه بدتر طول مسیر بود. آنها باید یک مسیر هزار کیلومتری را برای رسیدن به تیرانا، مرکز آلبانی طی می‌کردند. درواقع فاصله سارایه‌وو تا تیرانا از طریق بزرگراه هفتصد کیلومتر است، اما از آنجا که آنها باید قسمت‌هایی از راه را به دلیل آنکه راه اصلی در اشغال دشمن بود، از بیراهه می‌رفتند، بیشتر از سیصد کیلومتر دیگر به مسیر اضافه شده بود.

مسیری که بازیکنان نام آن را مسیر مرگ گذاشته بودند، خود راهی پرخطر بود، آنها باید از سارایه‌وو و موستار و سپس تربلینکا در خاک بوسنی، وارد بخش مونته‌نگرو که در آن زمان بخشی از صربستان محسوب می‌شد، می‌شدند و بعد تمام طول راه در مونته‌نگرو را باید از برابر دشمن می‌گذشتند. در همین مسیر بود که راننده مجربی که به تمام راههای کوهستانی و جنگلی آشنا بود، باید آنها را از بیراهه عبور می‌داد تا آنها به مرز آلبانی و مونته‌نگرو می‌رسیدند. در آنجا مقامات آلبانی در انتظار آنها بودند. بنابراین، در یک روز گرم تابستانی در ماه اوت سال ۱۹۹۵ مینی‌بوس حامل تیم ملی بوسنی و هرزگوین که برای اولین بار در تاریخ تشکیل شده بود با دوازده ورزشکار، فوآد موزورویچ به عنوان مربی، محمد کارانویچ نخستین رئیس فدراسیون فوتبال بوسنی در تاریخ به عنوان سرپرست، یک راننده مسلح و سه شبه‌نظامی مسلح دیگر و جمعاً هجده نفر سفر پرماجرا را آغاز کردند.

درواقع در مینی‌بوس تنها شانزده صندلی وجود داشت و دو تن از محافظان مسلح روی کف اتومبیل نشسته بودند. طی دویست کیلومتر اولیه، گویی که صربها توسط منابع خود از جریان آگاه شده بودند، چند خمپاره و گلوله هوتیزر (توپ دورزن) به سوی مینی‌بوس شلیک شد که دو بار گلوله‌ها در فاصله بسیار نزدیک منفجر شد. پس از آنکه مینی‌بوس از مرز گذشت و وارد مونته‌نگرو شد، راننده راهی بسیار صعب‌العبور را که از جنگل و کوهستان می‌گذشت، درپیش گرفت. در این قسمت از گلوله و انفجار خبری نبود، اما در عوض چند بار بازیکنان مجبور شدند تا از مینی‌بوس پیاده شوند و وزن آن را سبک‌تر کنند و یا حتی آن را هل بدهند. اما لحظه لذت‌بخش در این مسیر زمانی بود که اعضای گروه در کنار رودخانه در نقطه‌ای دوردست که هیچ انسانی حضور نداشت توقف کردند و ضمن صرف غذا که از ماهی تازه که ورزشکاران از رودخانه صید کرده بودند، تشکیل می‌شد، در آن گرمای تابستان شنای سیری در رودخانه انجام دادند که برایشان بسیار آرامش‌دهنده بود.

آنها شب را هم در همان نقطه آرام سر کردند و بامداد روز بعد حرکت خود را از سر گرفتند. آنها به سوی شهری که تیتوگراد نام داشت و مطابق خبرها در آن درگیری انجام نمی‌شد حرکت کردند، چرا که پس از تیتوگراد آنها به سوی مرز آلبانی حرکت می‌کردند. اما در همین اثنا ناگهان مینی‌بوس آنها توسط یک دسته گشتی صرب، متوقف شد. آنها دستور دادند که همه سرنشینان مینی‌بوس پیاده شوند تا مینی‌بوس مورد بازرسی قرار گیرد.

تا اینجای کار گشتی‌ها هنوز موفق به شناسایی اعضای گروه نشده بودند، اما اگر آنها در مینی‌بوس جستجو می‌کردند، بدون تردید شواهد و مدارک را پیدا می‌کردند و بدون هیچگونه رحمی آنها را به گلوله می‌بستند. بنابراین فرمانده محافظان که همراه آنها آمده بود، به راننده دستور داد که پا را روی پدال گاز گذاشته و با سرعت از برابر آنها فرار کند و سپس وارد جنگل شود. راننده هم که مشخص بود قبلاً در چنین شرایطی قرار داشته، با خونسردی عجیبی همین کار را انجام داد، اما سربازان صرب به طرف آنها آتش گشودند که شیشه های مینی بوس خرد شد و چند سوراخ هم در بدنه آن بوجود آمد اما خواست خدا بود که آسیبی به هیچ کس نرسید. پس از آن، مینی‌بوس از طریق بیراهه تا مرز آلبانی حرکت و از یک نقطه کوهستانی از مرز عبور کرد که بلافاصله مورد استقبال چند نظامی آلبانی قرار گرفت. آنجا بود که بازیکنان نفس عمیقی کشیدند، چرا که قسمت پرخطر سفر به پایان رسیده بود پس از آن مینی‌بوس راه تیرانا را در پیش گرفت و شب هنگام بود که مینی‌بوس به تیرانا رسید و آلبانیایی‌ها اعضای گروه را در بهترین هتل شهر سکنی دادند.

مسابقه

شب را بازیکنان، این بار بدون دغدغه سر کردند و به خوابی عمیق رفتند که بسیار هم برایشان لذت‌بخش بود، اما فردای آن روز، برای مسابقه که عصر هنگام برگزار می‌شد، باید تدارکات صورت می‌گرفت. کارانویچ اولین پیراهن‌های تیم ملی بوسنی را که آبی رنگ بود، همراه آورده بود. اما دو تن از بازیکنان که در خیاطی مهارت داشتند مامور شدند تا پرچم‌های کوچک بوسنی را به رنگ آبی، سفید و زرد روی سینه پیراهن‌ها، الصاق کنند. پس از آن بود که تیم ملی آنها عازم استادیوم ملی تیرانا شد. در لباس‌کنی، فوآد به بازیکنان گفت، این درست است که کسی از آنها انتظاری ندارد و آنها از برابر آتش و گلوله گریخته‌اند تا خود را به این مسابقه برسانند، اما نباید در زمین، مسابقه را دست‌کم گرفته و در اولین مسابقه در تاریخ کشور تازه تاسیس خود، بوسنی با اختلاف فاحش مغلوب تیم ملی آلبانی شوند.

آنها باید هرچه انرژی در بدن دارند در این مسابقه به‌کار گیرند و برای سربلندی کشورشان ایستادگی کنند. فوآد آنگاه به آنها گفت که تنها دوازده بازیکن در تیم حضور دارند که یک دروازه‌بان ذخیره است و بقیه باید در میدان حاضر شوند. آنگاه او علاوه بر دو مدافعی که به همراه آورده بود، دو تن از مهاجمان را هم به عنوان مدافعان کناری در تیم گمارد. سپس به دو مرد میانی خود، دو مهاجم را هم اضافه کرد تا صاحب چهار هافبک شود و آنها را به همراه دو مهاجم باقیمانده روانه میدان کرد.

اعضای تیم درحالی که هیجان عجیبی آنها را فرا گرفته بود، در کنار بازیکنان تیم ملی آلبانی، آماده ورود به میدان مسابقه شدند، اما شوک واقعی زمانی به آنها وارد شد که از دالان زیر سکوها، وارد میدان مسابقه شدند، چرا که چهل هزار تماشاگر آلبانیایی کیپ تا کیپ سکوهای استادیوم را پر کرده بودند و جای سوزن انداختن در سکوها وجود نداشت.

آلبانیایی‌های متعصب ابتدا تیم ملی بوسنی را تشویق کردند، اما تشویق واقعی آنها برای تیم ملی خودشان بود. لحظه بزرگ برای اعضای تیم ملی بوسنی و همراهان آنها زمانی بود که سرود ملی کشور بوسنی که کارانویچ آنها را به همراه آورده بود، در استادیوم ملی تیرانا، طنین‌انداز شد. اعضای تیم ملی بوسنی و همراهان درحالی که اشک گونه‌هایشان را پوشانده بود، سرود ملی بوسنی را با موسیقی پخش شده، همراهی کردند. آنها اولین نمایندگان کشور خود بودند، کشوری که عملاً در اشغال دشمن بود و جوامع بین‌المللی هیچ واکنشی نسبت به آن نشان نمی‌داد. گویی اعضای تیم ملی بوسنی، با هیجانی که هنگام خواندن سرود خود حس می‌کردند، بر آن بودند تا به جهانیان بفهمانند که بوسنی یک کشور مستقل و آزاد است و غیر از این هم اتفاق نخواهد افتاد.

مسابقه از طریق رادیو و تلویزیون در اکثر کشورهای اروپا پخش می‌شد و در آن لحظات همه مردم اروپا، در قلب خود با بازیکنان بوسنیایی همراهی می‌کردند.

دقایقی بعد، مسابقه آغاز شد. مشخص بود که اعضای تیم بوسنی در دام هیجانهای مربوط به حاشیه مسابقه گرفتار شده بودند، چرا که قادر به انجام یک بازی اصولی نبودند. آلبانیایی‌ها از همین فرصت استفاده کرده و با حملات شدید، دروازه بوسنی را مورد حمله قرار دادند و در دقیقه بیستم، داور یونانی مسابقه در موقعیتی مشکوک، یک ضربه پنالتی به سوی آلبانی اعلام کرد.

بسیاری معتقد بودند که این داور از آنجا که تمایلی نداشت که خود را قربانی احساسات نشان دهد و یا تحت تاثیر حاشیه‌ها قرار گیرد. و سرانجام متهم به این شود که به طرفداری از بوسنی که اولین مسابقه آنها محسوب می‌شد، سوت زده است، به همین دلیل یک پنالتی به سود حریف اعلام کرد تا بیطرفی خود را به ثبوت برساند.

به هرحال، پنالتی به ثمر رسید و آلبانی نیمه اول را یک بر صفر به سود خود پایان برد. در بین دو نیمه، فوآد به بازیکنان گفت که یک نیمه تحت تاثیر احساسات بودن کافی است و نیمه دوم، آنها باید فوتبالی را که قادر به انجام آن هستند، به نمایش بگذارند.

پس از آغاز نیمه دوم، درحالی که نیم ساعت تا پایان مسابقه باقی بود، یکی از مهاجمان بوسنی در اثر تکل خشن حریف به شدت آسیب دید و از میدان خارج شد. فوآد چاره‌ای نداشت به غیر از آنکه تنها ذخیره خود، یعنی دروازه‌بان دوم را به عنوان یک مهاجم به داخل زمین بفرستد، اما این حادثه گویی غیرت بازیکنان بوسنی را به جوش آورد و حملات جانانه آنها آغاز شد. تکنیک بالا و سرعت و قدرت سبب شد تا در دقیقه ۷۹ یعنی یازده دقیقه به پایان مسابقه، حسن صالح حمیدزیچ گل مساوی را وارد دروازه آلبانی کند. پس از آن، بازیکنان آلبانی که

گویی نمی‌خواستند در برابر تیم جنگ‌زده بوسنی مغلوب باشند، حمله را شروع کردند، اما بوسنیایی‌ها هم از حمله دست نکشیدند. بدین ترتیب یک فوتبال پرهیجان برای ده دقیقه به شدت مردم را سرگرم کرد. تا اینکه استپانویچ در دقیقه ۸۷ یعنی سه دقیقه مانده به پایان مسابقه، گل دوم را برای بوسنی وارد دروازه حریف کرد.

بوسنیایی‌ها غرق شادی شدند، اما سه دقیقه بعد درحالی که همه حضار برای گل تساوی آلبانیایی‌ها سرپا شده بودند، در یک ضدحمله توپی دیگر به استپانویچ رسید و او، گل سوم را که بیمه کننده پیروزی بود، در دقایق تلف شده وارد دروازه آلبانی کرد. یک دقیقه بعد هم سوت پایان مسابقه به صدا درآمد و نتیجه پایانی چنین شد: آلبانی ۱، بوسنی ۳.

سروصدا در جهان

شجاعت جوانان و همراهان تیم بوسنی و عشقی که آنها هم به وطن و هم به ورزش فوتبال نشان داده بودند، در همان شب در سرتاسر اروپا طنین‌انداز شد. برای اولین بار مردم اروپا نام یک کشور جدید را زمزمه می‌کردند: «تیم بوسنی... کشور بوسنی...» مردم بوسنی که تنها از طریق رادیو توانسته بودند در جریان مسابقه قرار گیرند، در میان بمباران شدید صربها، به خیابانها ریخته بودند و گویی تولد یک ملت را جشن می‌گرفتند. واکنش‌های مردم چنان بود که شورای امنیت سازمان ملل متحد، همان شب تشکیل جلسه داد و دستور بمباران مواضع صربها در داخل بوسنی به هواپیماهای متفقین اروپایی و آمریکایی داده شد. از سوی دیگر، سازمان ملل متحد به همراه فیفا اعلام کرد که بازیکنان تیم ملی بوسنی به وسیله هواپیمای حمل و نقل نظامی به وطن باز خواهند گشت و اگر کوچکترین آسیب و یا حتی شلیک به سوی این هواپیما صورت گیرد، هواپیماهای متفقین، بلگراد مرکز صربها را بمباران خواهند کرد.

پس از آن، مردم بلگراد، برای اولین بار شب را از ترس تا صبح بیدار ماندند و آنچه را که بوسنیایی‌های نگونبخت طی پنج سال تحمل کرده بودند، تجربه کردند!

صربها از ترس هیچ حرکتی بر علیه هواپیمای حامل اعضای تیم انجام ندادند، چرا که دوازده جنگنده آن هواپیما را همراهی می کردند و صربها را یارای ایستادگی در برابر این جنگنده‌ها نبود.

تولد یک ملت

فردای آن روز، بمباران مواضع صربها آغاز شد و در کمتر از یکماه، صربها مجبور به ترک بوسنی شدند. اعضای تیم ملی بوسنی هم در بازگشت، مورد استقبال بی‌سابقه مردم کشور خود قرار گرفتند. پس از پنج سال نسل‌کشی، جنایت، فلاکت، خون و خونریزی و عزا و مرثیه، سرانجام این مردم دلیلی برای جشن گرفتن یافتند.

یکماه بعد، فیفا رسماً بوسنی را به عضویت خود پذیرفت، اما در یک اقدام بی‌سابقه نتیجه مسابقه بوسنی و آلبانی را به عنوان یک نتیجه رسمی و دیداری رسمی قبول کرد.

هم‌اکنون که یازده سال از استقلال کامل بوسنی و پایان جنگ‌های بالکان می‌گذرد، مردم بوسنی هر زمانی که سخن از فوتبال می‌شود، از آن واقعه یاد می‌کنند و به یکدیگر می‌گویند: **«و آنها فقط دوازده نفر بودند.»**

نوشته‌های ناب

دوستان خدا، آنانند که بمیرانند از دنیا، هرآنچه را که ترسند، آنان را بمیراند و رها کنند، هرآنچه را که دانند، آنان را رها خواهد کرد و ببینند که بهره‌جویی دیگران از دنیا اندک است و دریافتشان از آن از دست دادن.

تذکره الاولیا صفحه ۷۲۰

چو نیستی خویش به وی دهی او نیز هستی خویش به تو دهد.

نهج‌البلاغه صفحه ۳۹۴

تا توانی به خرابی من ای عشق بکوش
من نه آنم که از این پس دگر آباد شود

نازنین من سلام!

باور کن هر وقت که قلم جان می‌گیرد، تا واژه‌ایی برایت هدیه کنم، تمام سلولهای وجودم خنده دانه می‌کنند و پرندگان سبک بال به حالم غبطه می‌خورند، چون «تو با منی!»

پس امروز هم مثل همیشه برای دیدنت، نگاهم را پنجره می‌کنم تا همین حالا دستت را بمن دهی، پلکت را برهم بگذاری و دهانت را به نام «دوست» شیرین کنی و میان آسمان و زمین به پرواز درآیی، تا هر دو در انتهای اینهمه خوشی و ناخوشی گم شویم و به همه ثابت کنیم، زمین کوچکتر از آن است که ز هم دور بمانیم و آسمان بزرگتر از آن که به ما لبخند نزد!

برخیز!

سنگ آسمانی

آنچه که به خدام مدیونم، تمام بودنم است، تمام آنچه که دارم و هستم، تمام آنچه که ندارم و می‌توانستم داشته باشم، تمام چیزهایی که نباید می‌داشتم و دارم.

عشق را از ماهی بیاموز که چه بی‌پایان آب را پر از بوسه‌های بی‌پاسخ می‌کند.

پرنده معصوم و کوچک - آسیابک

من با اشکهایم، چینی شکسته دل مردمان را بند می‌زنم و با خنده‌هایم خدا را سپاس می‌گویم.

دریا

گل سرخ را دوست دارم چون رنگ خون است، خون را دوست دارم چون در رگ جاری است، رگ را دوست دارم چون به قلب راه دارد، قلب را دوست دارم چون جایگاه توست

عربیا

از زندگی خشنود باش، چون به تو فرصت دوست داشتن، کار کردن، بازی کردن و نگاه کردن به ستاره‌هارو داده

پرستو کفایی‌زاده - تهران

خنده بهترین اسلحه جنگ با زندگی است

سیده مریم حسینی

من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن، من ندیدم بیدی که سایه‌اش را بفروشد به زمین، رایگان می‌بخشد نارون سایه‌اش را به کلاغ!

ارسالی الهام شیخ‌الاسلامی - سهراب سپهری

آنگاه که دوست داری همواره کسی به یادت باشد، به یاد من باش که من همیشه به یاد توام

از طرف بهترین دوست شما «خدا»

ارسالی: سیدفاطمه حسینی - بابل

لحظه رفتنی و خاطره ماندنی، تمام ابدیت عشق را به یک نگاه می‌فروختم اگر لحظه ماندنی و خاطره رفتنی بود

سها از رامسر

هرگاه دریافتی که گناه کسی آنقدر بزرگ است که نمی‌توانی او را ببخشی... بدان که آن از کوچکی روح توست نه از بزرگی گناه دیگران

مهدی دهقانی

فاصله تابش خود را بر دیگران تنظیم کن، خداوند خورشید را در جایی نهاده که گرم کند نه بسوزاند

مریم گل - مینودشت

رنگین کمان پاداش کسی است که تا آخرین قطره، زیر باران می‌ماند

معصومه ادیب - مشهد

اگر می‌خواهی مرا ببینی چشمهایت را ببند من همانی هستم که هیچوقت ندیدیم.

بهناز حیدری - مسجدسلیمان

باتو

عربیای عزیز مطمئن باش کاری که با عشق انجام بشه همیشه بین همه کارهای دنیا برق می‌زنه و موفقه، تو یه موجود آسمونی هستی و حرفات همه به دل می‌شینه خوشبحالت

عصمت گرجی مهربان با داشتن نازنین‌هایی چون تو همه روزهایم روزهای طلایی است

ک. الف - نجوا: مهربان عاشق از بابلسر، کاش این عشق تو آسمونی بود! نثر بسیار زیبایی داری باز هم برایم مطلب بفرست.

الهام شیخ‌الاسلامی باصفا: هدیه پرارزش تو به دستم رسید شرمنده مهربانیت شدم.

بهنام جان امیدوارم هنوز سبز و پرانرژی باشی، کسی که اینقدر روزگاررو به بازی می‌گیره هیچوقت کم نمی‌یاره مطمئن باش!

زندگی روشن و پرورش صحیح امروز، مولود افکار نویسندگان دیروز است ● عقیقی پاشا

امیر پرندک

اگر پزشک متخصص بود

بیمارستان امام رضا(ع) آمل که به عنوان مرکز قلب نامیده می‌شود، فاقد پزشک متخصص، در ساعات عصر و شب است. به همین خاطر بیماران دردمند به علت نبود پزشک متخصص قلب با زندگی و خانواده خود وداع می‌گویند. از روز ۸۵/۱۲/۲۹ تا روز ۸۶/۱/۶ مادر عزیز و مهربانم این ودیعه گرانبهای الهی با عارضه قلبی دست و پنجه نرم کرد و تلاش دلسوزانه پرسنل مهربان و وظیفه‌شناس نیز نتوانست او را از چنگ مرگ برهاند و ما اکنون در ماتم از دست دادن مادر به سوگ نشسته‌ایم. آیا اگر در بیمارستان امام رضا(ع) پزشک متخصص قلب، ولو به صورت کشیک ساعتی، حضور داشت، جان انسان دردمندی این‌گونه از دست می‌رفت؟!

علی نائیجی

موزه رامهرمز در عمارت صمیمی

مدیر میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری رامهرمز طی گفت‌وگویی اعلام کرد: مقدمات راه‌اندازی موزه این شهرستان در عمارت صمیمی، از آثار به‌جا مانده از دوران قاجار که دارای ۱۳۰ سال قدمت است و توسط محمدحسین سپهدار بختیاری ساخته شده فراهم شد.

فردین بیگدلی در گفت‌وگو با خبرنگار ما افزود: دو روز پس از کشف آثار و اشیای باستانی در نزدیکی یکی از روستاهای این شهرستان، رئیس سازمان میراث فرهنگی خوزستان، مجوز تاسیس موزه در این شهرستان را صادر کرد و پیگیری کارهای تاسیس آن در دستور کار قرار گرفت.

وی اظهار داشت: هم‌اکنون ساخت ویترینهای مخصوص نگهداری اشیای تاریخی و کارهای حفاظتی داخل ساختمان درحال انجام است.

بیگدلی اضافه کرد: ساختمان مرکزی این عمارت در سال گذشته به‌طور کامل مرمت شد و محوطه و باغ عمارت نیز امسال مرمت و بازسازی می‌شود.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

گرمای طاقت فرسا و بیچاره فقرا

گرمای منطقه ایرانشهر از توابع سیستان و بلوچستان طاقت‌فرسا است. متاسفانه در چنین شرایطی بیشتر مواقع، شاهد قطع آب و در بعضی وقتها نیز قطع برق هستیم!

نوسانهای برق باعث خسارت به وسایل خنک‌کننده می‌شود و مردم این منطقه محروم، قادر به تعمیر آنها نیستند

خوب است در فصل گرما هزینه آب و برق این مناطق کاهش یابد و وسایل خنک‌کننده دراختیار مستمندان قرار بگیرد.

همچنین در این شهر تعداد زیادی دختر و پسر دیپلمه کارودانش وجود دارد، خوب است با اعطای تسهیلات، امکان کارآفرینی برای آنها فراهم شود.

منصورمظفری

جاده‌ای پردردسر

سالها است که محور ساوه به بوئین‌زهرا و قزوین به شدت خراب و ویران شده است.

بارها در این باره نامه‌نگاری کرده‌ایم و تماس تلفنی گرفته‌ایم، حتی در ترازو نوشته‌ایم! و در رادیو فریاد زده‌ایم که، خرابی این جاده پررفت و آمد باعث تصادف‌های دهشتناک است، اما کو مسوولی که شنیده باشد! انگار آنها در این باره هیچ نمی‌شنوند و یا نمی‌خوانند! این محور ترابری چند استان کشور را به هم متصل می‌کند، رسیدگی نکردن به آن باعث از بین رفتن هرچه بیشتر جاده و وسایل نقلیه می‌شود. رانندگانی که از این محور تردد می‌کنند، تقاضای رسیدگی دارند.

غلامعلی قاضی شهرضا خبرنگار اطلاعات هفتگی

تاکسی کجا است؟

شاهین‌شهر، تاکسی به اندازه کافی ندارد، بخصوص شبها و اوقات دیرهنگام.

دختران دانشجویی که دیروقت به شاهین‌شهر می‌رسند، برای رفتن به مقصد خود، به ناچار باید از خودروهای شخصی استفاده کنند. آنها مایل نیستند شب هنگام و زمانی که دیروقت است از خودروهای شخصی برای رسیدن به مقصد استفاده کنند. خوب است تاکسی‌های شبانه در این شهر راه‌اندازی شوند تا مسافران همچون دختران دانشجو با مشکل مواجه نباشند.

فاطمه تیربازار - خبرنگار اطلاعات هفتگی

تاخیر در نصب پلاک خانه

بعضی از مشکلاتی که اهالی قوچان را دچار دردسر کرده به شرح زیر است:

۱- از وقتی که مخابرات به پیمانکاران سپرده شده است، بخصوص در قوچان، افراد غیرمتخصص به کار گرفته شده‌اند. انتقال یک خط تلفن ماهها طول می‌کشد.

۲- شهرداری قوچان در نصب پلاک منازل کوتاهی می‌کند. تعداد کمی از خانه‌ها پلاک‌گذاری شده و مابقی را به حال خود رها کرده است. برای گرفتن پلاک، حداقل باید یک ماه رفت و آمد کرد.

۳- معلوم نیست چرا صدور گواهینامه مرتب دستخوش تغییر می‌شود، گاهی یکساله و گاهی با اعتبار پنج ساله صادر می‌شود!

علی صارمی

کشاورزان نیازمند حمایت دولت

جیرفت و کهنوج، دو شهرستان پهناور در جنوب استان کرمان و از قطب‌های مهم کشاورزی در کشور هستند. این مناطق حاصلخیز به نوعی بزرگترین گلخانه طبیعی جهان هم به‌شمار می‌روند.

با این همه، کشاورزان این مناطق، اکنون با مشکلات بسیاری روبرو هستند. متاسفانه واردات بی‌برنامه و غیراصولی، پایین بودن قیمت محصولات کشاورزی، نبود صنایع تبدیلی، بعد زیاد مسافت تا بازارهای مصرف، کمبود کامیونهای حمل و نقل و فسادپذیری تولیدات جالیزی، موجب شده تا کشاورزی این مناطق در آستانه نابودی قرار بگیرد.

بنابراین پیشنهاد می‌شود دولت با حمایت قاطع و بی‌دریغ از کشاورزان گامی موثر و مفید در راه تولید اقتصادی بردارد.

محمود جعفری کوهبنانی - کهنوج

فلاکت محرومیت

روستای سیتل از توابع بخش مرکزی ایرانشهر با ۱۲۰ خانوار جمعیت از محرومترین روستاهای کشور است.

این روستا از نعمت راه، دهیار و شورای اسلامی، خانه بهداشت، مدرسه راهنمایی، برق، مخابرات و آب لوله‌کشی بهداشتی محروم است. در این روستا از اجرای طرحهای حمایتی از معلولان و بیوه زنان خبری نیست.

تازگی‌ها با پیگیری مستمر، آقای سرحدی بخشدار محترم، مسوولان ادارات را برای سرکشی به اوضاع منطقه و بخصوص این روستا دعوت کرده و آنها را به منطقه آورده است تا از نزدیک با مشکلات آشنا شوند تا شاید مسوولان به فکر چاره باشند.

ملامحمد صلاح زهی

تقاطع مرگ!

کمربندی شهر نکا، اوایل سال جدید راه‌اندازی شد. اهالی این شهر از اینکه کمربندی شهر دایر شده است، خوشحال شدند.

حال این کمربندی خود دچار مشکلات فراوان است. روزی نیست که در این جاده تصادفهای دهشتباری رخ ندهد.

هشتم خرداد ماه، در تقاطع کمربندی با جاده هزار جریب و شهر نکاء ۱۰ عابر و سواره کشته شدند که این امر موجب اندوه و خشم مردم منطقه شد.

قابل ذکر است، قبل از افتتاح کمربندی، مردم منطقه خواستار احداث زیرگذر در این تقاطع خطرناک شده بودند، اما کسی به حرف آنها توجه نکرد و این تقاطع تبدیل به تقاطع مرگ شد.

علی‌اصغر - ع - خبرنگار اطلاعات هفتگی

بر سر دوراهی

بقیه از صفحه ۳۹

نه لاله، به خدا دروغه... ژاله پلیدترین دختریه که من در همه عمرم دیدم حالا که اون اینقدر رذل و بی‌شرمه، پس بگذار حقیقتی‌رو برات بگم؛ ژاله از همان زمانی که احساس کرد من عاشق تو هستم سعی کرد توجه منو به خودش جلب کنه، خواهرت بارها و بارها سعی کرد به من بفهمونه که عاشق منه، ولی من هرگز به او فکر هم نکردم. حتی بعد از مراسم نامزدی من و تو هم، او دست از رفتارش برنداشت، ولی من هر مرتبه طوری بی‌تفاوت نشان دادم تا لااقل با رنجیده شدنش دست از سر من برداره، اما حالا که میگی او چنین تهمتی‌رو به من زده، شک ندارم که می‌خواد با از بین بردن زندگی ما، انتقامش‌رو از من بگیره... من در اون مهمونی حتی یه لحظه با ژاله تنها نبودم، من عاشق تو هستم لاله، پس چطور می‌تونم اینقدر پست باشم؟!

محسن بغض کرده و این جملات را می‌گفت و ژاله هم با غیض و گریه حرف خود را می‌زد که...

حالا هم حدود ۱۲ روز از این ماجرا می‌گذرد و محسن و ژاله حرفهای خود را می‌زنند و بر سر دوراهی سختی گرفتار آمده‌ام. ژاله گرچه دختر خودسری است اما بعید می‌دانم که تا این حد سقوط کرده باشد که بخواهد چنین تهمت سنگینی به من بزند. از طرف دیگر هم اظهارات محسن است که حرفهای او را رد می‌کند و من هم عاشق او هستم... مشکل دیگری هم هست. اگر پدر و مادرم از قضیه بویی ببرند هم درس و مشق ما در تهران به خطر می‌افتد و هم نظرشان نسبت به محسن عوض می‌شود... واقعاً نمی‌دانم چه کنم؟ در برزخ عجیبی بسر می‌برم. شما راهی به نظرتان می‌رسد؟

ooo

آن دسته از عزیزانی که قصد کمک و همفکری با لاله را دارند می‌توانند از طریق ارسال نامه به آدرس مجله نظرات و راهنمایی‌هایشان را بازگو کنند تا نگارنده آنها را به دست وی برساند. فقط لطفاً بر روی پاکت نام و نام خانوادگی خود (و یا اگر می‌خواهید اسمتان چاپ نشود یک نام مستعار) را بنویسید و قید کنید مربوط به مطلب «بر سر دوراهی» و ماجرای «سکه تقلبی».

خوانندگان عزیز مجله اطلاعات هفتگی اگر نسبت به نحوه توزیع و میزان سهمیه مجله اطلاعات هفتگی در محل سکونت خود با مشکلی روبرو شده‌اید، مساله را در ساعت‌های اداری با روابط عمومی مجله درمیان بگذارید تا نسبت به رفع آن اقدام کنیم.

نکته‌های طنز آمیز

حمید - ب

کنفرانس

مردی که در یک کنفرانس شرکت کرده بود و استاد نکاتی را مطرح می‌کرد: سیگار عامل مهمی در ایجاد مشکلات زوج‌ها است. اغلب زن‌ها به دلیل اینکه شوهرانشان سیگار می‌کشند، از آنها جدا می‌شوند.

مرد پرسید:

استاد، دقیقا چه مقدار باید کشید تا این اتفاق بیفتد؟

نورالله خواجات - تهران

فهرست غذا

در آفریقا مرد آدمخواری به شخصی که به درختی بسته شده بود گفت: اسمت چیه؟

مرد گفت: به اسم من چه کارداری؟

آدمخوار: می‌خوام اسمت را تو فهرست غذای امروزم بنویسم!

مگس

به یک مگس می‌گویند: چرا زمستان‌ها پیدایت نیست؟

مگس می‌گوید: مگر تابستان‌ها که می‌آیم با من‌رفتار خوبی دارید که زمستان‌ها هم بیایم.

مرضیه مستعل‌زاده - بردسیر

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

دایانا جان خود را از دست بدهد، در رستوران چهار فصل در نیویورک ضمن صرف ناهار با او گفتگو کردم. در طی آن ملاقات بود که من با دایانای جدیدی آشنا شدم. او از چارلز جدا شده بود و تلخی فراوانی نسبت به او و نسبت به دربار انگلستان احساس می‌کرد. درواقع در آن روز دایانا کاملاً با دختر بیست و اندی ساله‌ای که ده سال پیش‌تر با او ملاقات کرده بودم تفاوت پیدا کرده بود. آن حجب و حیا دیگر وجود نداشت و او بواقع همچون یک ستاره در پهنه گیتی رفتار می‌کرد و درواقع در همان ملاقات بود که من احساس کردم که به اندازه کافی در دایانا تضاد وجود دارد که بتوان کتابی فقط درباره او نوشت.

نیوزویک: آیا در مورد مرگ دایانا کوچکترین شکی دارید که یک توطئه باعث مرگ او شده باشد؟

تینا براون: من فکر می‌کنم که بیشتر این توطئه‌ها را پدر دادی الفیاد، یعنی محمد الفیاد ساخته و بانفوذ و قدرت مالی، آنها را همه جا منتشر کرده بود. البته او از مرگ پسرش بشدت پریشان حال شده بود که این قابل درک است، اما اینکه خاندان سلطنتی یا دربار انگلستان، این توطئه را راه‌اندازی کرده باشند، افسانه‌ای بیش نیست.

نیوزویک: آیا دایانا واقعاً همانطور که نشان می‌داد یک مادر خوب هم بود یا اینکه آن هم تبلیغاتی برای او بود؟

تینا براون: او به‌واقع یک مادر خوب بود که عاشق فرزندانش بود. او برای آن دو پسر زندگی می‌کرد.

نیوزویک: با توجه به رابطه‌ها، طلاق، خیانت‌ها و همه حواشی دایانا را چگونه انسانی یافته‌اید؟

تینا براون: من شکی ندارم که او در ابتدا با عشق به چارلز به دربار رفت. اما در آنجا با غرور و نخوتی از جانب درباریها مواجه شد که بخصوص او را به عنوان یک عضو خارجی نمی‌توانستند قبول کنند. بعدها که او بیشتر از هر کس دیگری در دربار مورد توجه قرار گرفت این تنفر از او بیشتر شد و دایانا این نفرت را کاملاً احساس می‌کرد، بخصوص که چارلز هم هیچ دفاعی از او نمی‌کرد. و درواقع دایانا بود و دو پسرش. اما اوضاع زمانی به وخامت گرایید که چارلز ابتدا خیانت نسبت به دایانا را شروع کرد و این را دیگر دایانا نمی‌توانست تحمل کند و آنجا بود که او هم مقابله به مثل را آغاز کرد. اما دایانایی که مقابله به مثل را شروع کرد با دایانای قبلی از زمین تا آسمان تفاوت داشت. این یکی قادر به هر کاری بود و به همین دلیل هم توانست تا همه توجه را به خود جلب کند و انتقامجویی کند. درواقع اگر بخواهم دایانا را در یک عبارت خلاصه کنم باید او را یک شخصیت جذاب و دوست داشتنی و در عین حال دروغگو، انتقامجو و فرصت‌طلب و سرانجام مادری خوب و فداکار تفسیر کنم و جمع همه این تضادها و ضد و نقیض‌ها است که باعث شده تا هنوز هم شناسایی ریشه‌ای و کاملی از او به عمل نیاید و دایانا همچنان یک علامت سوال بزرگ در اذهان باقی بماند.

آنجا که حقیقت نباشد همه چیز پست و زشت و مبتذل است ●سقراط

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۳۸۰

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۲۲۹۹۹ - ۶۶۰۲۲۸۱۲ فاکس: ۶۶۰۲۸۱۴۳

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۵۳۶۲۰۸-۲۲۳۰۲۰۱۹
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۷۴

۱- سهیلا سبحان وردی از تهران

۲- رقیه نوری از کپورچال سیاخالسر

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱													★				
۲					★						★						
۳						★				★				★			
۴			★						★				★				
۵	★			★				★								★	
۶							★				★				★		
۷		★				★						★					
۸			★							★			★				
۹				★					★					★			
۱۰					★			★							★		
۱۱						★						★				★	
۱۲			★				★				★						
۱۳		★								★				★			★
۱۴					★				★						★		
۱۵				★				★				★					
۱۶							★						★				
۱۷					★												

افقی:

۱- از وعاظ و خطبای مشهور دوران مشروطیت که به دستور محمدعلی میرزای قاجار او را خفه کردند – الکترود منفی **۲-** نامی برای خانم‌ها – جسدها – نوعی بستنی یخی **۳-** زیرنظر بخشدار کار می‌کند – چوبی که مجرمان محکوم به مرگ را از آن حلق‌آویز می‌کنند – رونوشت – کک و مک **۴-** رفوزه – سهل‌انگار – ولیکن – دفعه، بار **۵-** اشاره به دور – بینایی – پزشکی زنان **۶-** سخنان یاوه – کلام موزون – بازنده در عرصه شطرنج – از غلات **۷-** خوب – چیزی که روی آب حرکت کند – باران یا برف همراه با باد **۸-** حیوان وحشی – سپاسگزاریم – گوشت ترکی – زمین، پالان **۹-** دعای زیرلب – گزیده – نامی برای آقایان به معنی یگانه – مقابل، برابر **۱۰-** پوشیده از ابر – اثر کثیفی بر روی پارچه یا جامه – والی، حاکم – ساکت، خاموش **۱۱-** جمع جدول – از قدیم گفته‌اند درد بی‌درمانی است – یکصد سال **۱۲-** بغل، پهلو – نغمه – عقیده – چهارپایان **۱۳-** عقیم، نازا – دوام – واحد پول کشور ژاپن **۱۴-** منزل،اتاق – از ادوات موسیقی – بیسواد – ادراک **۱۵-** پارچه‌ای که در حمام به کمر می‌بندند – توده عظیم بخار آب – مگر – پشتیبانی **۱۶-** میانگین اوضاع جوی یک منطقه – ثریا – سختی، عذاب **۱۷-** هریک از قطعات پنجگانه زمین – به کلیه امور تکنیکی و فنی، هنری و تجاری مربوط به سینما گفته می‌شود.

عمودی:

۱- بهشت زیر پای اوست – اثری معروف از نویسنده شهیر انگلیسی برتراند راسل **۲-** آلوده و بدنام – کسی که از خانه و خاندان خود آواره شده – خبرها **۳-** از اقوام ایرانی – حاصل گندم – زنگ بزرگ – از میوه‌های خوب و مقوی **۴-** آرزوها – سپاه – گیاهی از نوع اسپرس که خوراک چهارپایان است – تکرار حرف **۵-** تندروی سیاسی، بنیادی – پرچم – وی **۶-** من و تو – از وسایل جابجایی مایعات – سست – اخذ کردن **۷-** از سرگرفتن – همدستی – پیشه **۸-** فعالیت اقتصادی بی‌رونق – رفتار بسیار زشت – کشتن ناگهانی فردی که فرصت دفاع نداشته باشد – خودکار انگلیسی **۹-** از شهرهای استان فارس – خوراک – رونده – نام باغی که شداد پسر عاد به تقلید از بهشت درست کرده و دعوی خدایی نمود اما هنگام داخل شدن در آن جان باخت **۱۰-** بالا آمدن آب دریا – شرف – وام‌دار – آشوب، فتنه **۱۱-** حالتی از بیهوشی – نوعی مبلمان – تبرئه شدن **۱۲-** از انواع بمب‌های مرگبار – ماه چهارم سال شمسی – آب فروش – تازه **۱۳-** دوتا که شد بازی کودکان است – خالص – از انواع فیلم **۱۴-** ویتامین انعقاد خون – خستگی‌ناپذیر – ابتدا، آغاز – سرگرد قدیم **۱۵-** دایره‌ای فرضی که زمین را به دو نیمکره شمالی و جنوبی تقسیم می‌کند – جایز، سزاوار – راندن بی‌ادبانه شخص – از بیماریهای مرگبار و عفونی **۱۶-** شهری در آذربایجان غربی – پاداش – کج رفتن **۱۷-** اثری از نویسنده معروف آمریکا ارنست همینگوی – نقد آن به از حلوای نسیه.

طراح: داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۷۴

جدول سودوکو ۳۲۸۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های‌کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۷		۳		۶			۱
۴				۵		۶	۲	
۶		۲			۱			۷
	۸	۶		۳			۱	
		۳	۵			۷	۶	
		۴		۱	۹			۸
۳			۹			۱	۷	
۱	۶			۷	۵			
	۲		۱			۵		۶

حل جدول سودوکو
شماره ۳۲۷٤
برنده این شماره
نسرین اکبری
از فردیس کرج

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ مثبت بدهید؟

۱- «اوژنی گرانده» اثر کدام نویسنده فرانسوی است؟

۲- «هوسان تانک» چه کسی بود و شهرتش از چه بابت بود؟

۳- نخست‌وزیر معروف هندی که در سال ۱۹۸۴ میلادی توسط محافظانش ترور شد چه نام داشت؟

۴- همسر لویی شانزدهم پادشاه فرانسه که سرانجام توسط انقلابیون، سر از بدنش جدا شد چه نام داشت؟

۵- پایتخت کشور بلغارستان کدام شهر است؟

نقطه به نقطه

برای آنکه بدانید در پشت این شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، شماره‌ها را از یک تا ۹۴به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابرچشمانتان ظاهر شود. حاصل کار، تعجب شما را هم‌برخواهد انگیخت!

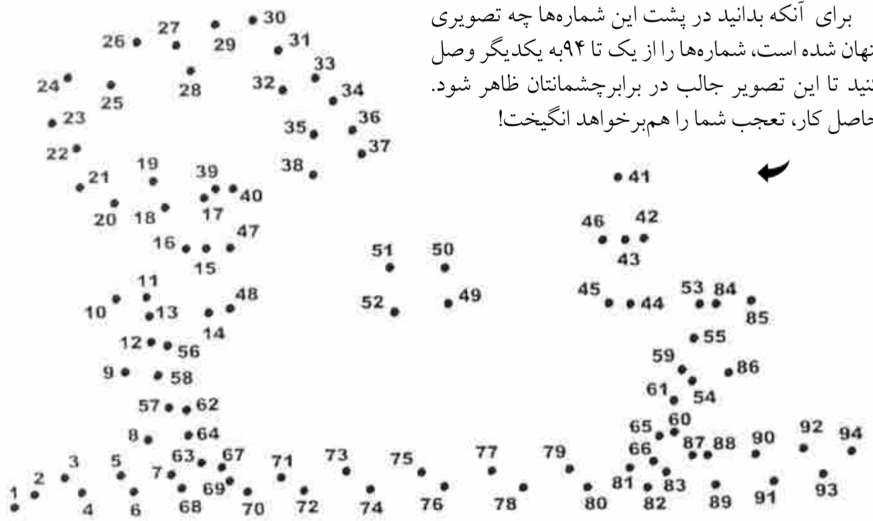

عبور از ماز در ۸ دقیقه!

آیا می‌توانید از نقطه شروع، وارد این عبادتگاه شده و پس از گذشتن از پیچ و خم‌های آن، از نقطه‌پایانی در پایین تصویر (که با علامت پیکان مشخص شده) خارج شوید؟ اگر بتوانید این کار را در مدت ۸ دقیقه انجام دهید یک «آفرین» جایزه خواهید گرفت! با مداد کار کنید.

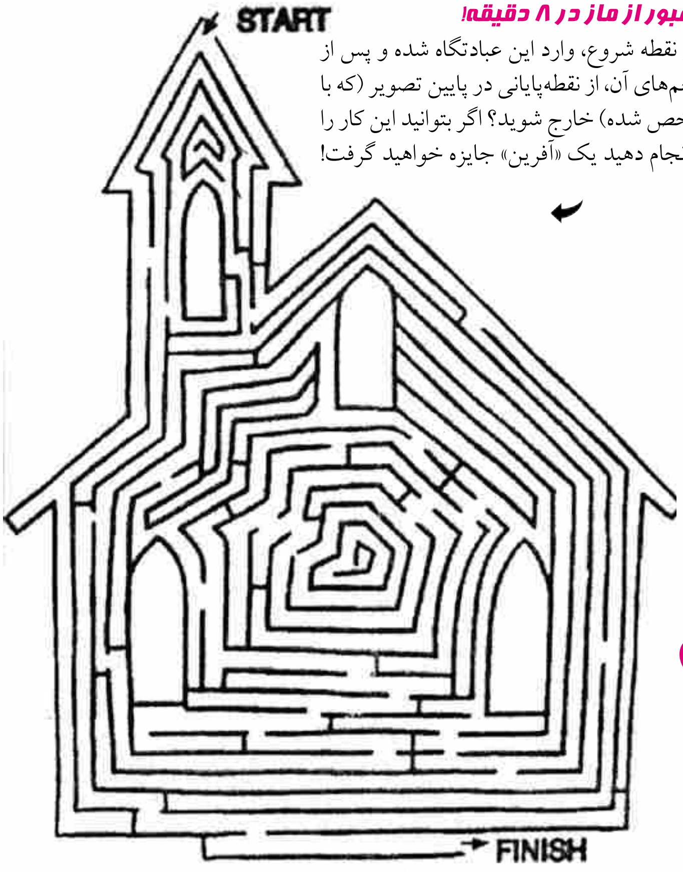

پاسخ‌ها در صفحه ۵۵

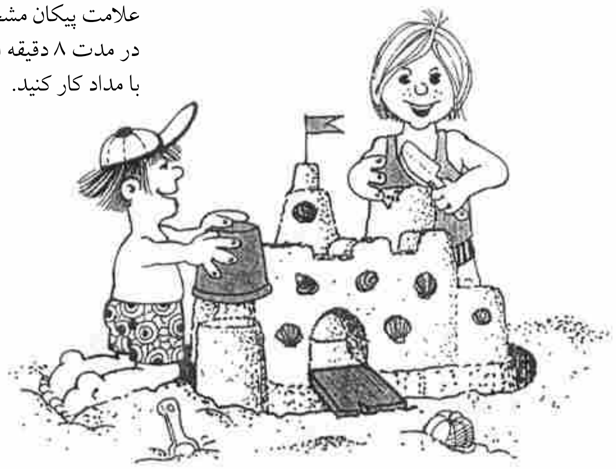

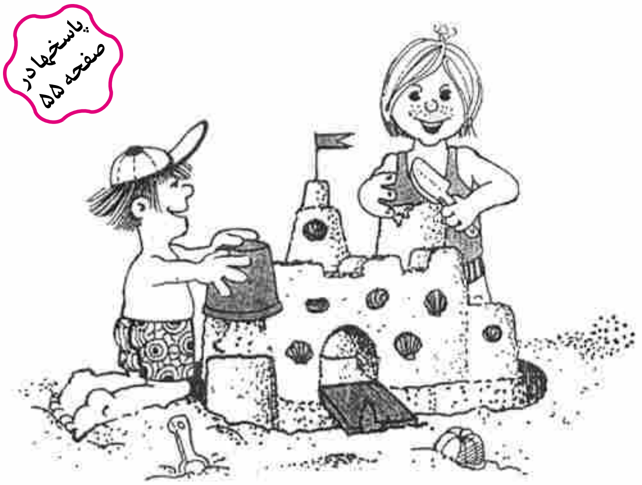

بازی در ساحل با (۱۰) اختلاف

معصومه و برادرش به کمک هم یک قلعه شنی درساحل دریا ساختند. پسر جوانی که در ساحل نشسته بود، دو تصویر از این صحنه تهیه کرد تایکی را به خود آنها بدهد، اما وقتی این دو نقاشی رادر کنار هم قرار داد متوجه شد که در ۱۰ مورد باهم‌اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیداکنید؟

بازی با چوب کبریت

با ۲۰ چوب کبریت، ۷ مربع کوچک تشکیل شده است. آیا می‌توانید بدون برداشتن چوب کبریتی، فقط با حرکت دادن دوتا از آنها، این ۷ مربع را به ۶ مربع تبدیل کنید؟

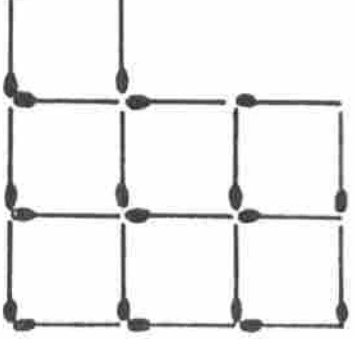

کسی که در برابر مورچه عاجز است بیهوده بجنگ فیل می‌رود

• مثل آفریقایی

زیرنظر: جعفر گودرزی

کوتاه و بدون تیتر

◇رضا کیانیان در جمع دانشجویان دانشگاه هنر گفت: آرزو نکنید، کار کنید چون آرزو کردن باعث می‌شود کار نکنید، اما کار کردن باعث می‌شود به آرزویتان برسید. از کارتان لذت ببرید.

◇ پل نیومن بازیگر سرشناس و مطرح سینمای جهان هفته گذشته به طور رسمی از عرصه بازیگری اعلام بازنشستگی کرد.

◇ پرویز تناولی هنرمند مطرح عرصه مجسمه‌سازی، پاییز امسال آثارش را در چهار حراجی بزرگ دنیا ارائه می‌کند.

◇سهراب سلیمی کارگردان تئاتر گفت: راه دفاع از حقوق اهالی تئاتر تشکیل گروههای حرفه‌ای است.

◇۲۹ خرداد ماه سینماگران ایران در تجمعی گسترده در موزه سینما اعتراض خود را به پخش سی‌دی‌های قاچاق اعلام داشتند.

◇ بهروز افخمی کارگردان سینمای کشور گفت: قاچاق CD تیر خلاص به سینمای ایران است.

◇فیلم سینمایی «چهارانگشتی» ساخته سعید سهیلی و با بازی بهرام رادان، عید سعید فطر به اکران عمومی درمی‌آید.

◇ محمدرضا اعلامی به زودی ساخت فیلم جدید خود با عنوان «بیداری» را آغاز می‌کند.

◇ دوبله مجموعه تلویزیونی «آشیانه سیمرغ» به کارگردانی شهرام اسدی که به زندگی شیخ بهایی می‌پردازد، در پایان راه متوقف شد.

◇«همیشه پای یک زن درمیان است» ساخته کمال تبریزی در مراحل پایانی تدوین قرار دارد. حبیب رضایی، گلشیفته فراهانی، آهو خردمند و... بازیگران اصلی این فیلم هستند.

◇ فیلم سینمایی تلخ عین عسل به کارگردانی محمد باشه آهنگر روزهای پایانی فیلمبرداری را در کردستان پشت سر می‌گذارد. این فیلم را سیداحمد میرعلایی تهیه می‌کند.

محمدرضا هدایتی پیر دوست داشتنی مجموعه‌های طنز

گفت‌وگو: هادی نصیری

خنداندن ایرانی ها سخت است

محمدرضا برخلاف غرولندها و داد و بیدادهایش در مجموعه‌های طنز بر سر همبازی‌هایش بسیار آرام و متین است و آرامش او خودبه‌خود به کسی که با او برخورد می‌کند هم منتقل می‌شود.

بازیهای زیبای او در مجموعه‌های طنز هیچ‌گاه از یاد نمی‌رود. حرفهای شیرین و جذابش حتماً برای شما هم خواندنی خواهد بود.

درآمد تئاتر

من از شهر خودم زاهدان با قصد حضور در عرصه بازیگری به تهران آمدم. تئاتر را واقعاً دوست داشتم اما چون با درآمد تئاتر نمی‌شد چرخ زندگی را چرخاند، تلاش کردم که وارد عرصه تلویزیون شوم و در همین راستا با برنامه «نوعی دیگر» کار بهروز بقایی وارد تلویزیون شدم.

خنداندن سخت است

معمولاً به دلایل درگیریهای اقتصادی و مسائل و مشکلات، خنداندن مردم ایران کمی سخت است، چرا که ایرانی‌ها هر یک به نوعی قریحه طنز دارند و باید آنقدر در عرصه طنز مهارت و جسارت داشته باشی تا بتوانی با آنها ارتباط برقرار کنی.

درک حرف زمان

هنرمند اگر نتواند در کارش تاثیرگذار و جریان‌ساز باشد مسلماً ره به جایی نخواهد برد و ماندگار نخواهد شد. هنرمند باید حرف زمان و شرایط را درک کند و آن را به درستی به مخاطب منتقل کند.

دلیل نقش‌های پیر!

دلیل اینکه بیشتر در کارهای طنز نقش پیرمردها را بازی می‌کنم این است که از من می‌خواهند وگرنه من نه اصرار دارم و نه علاقه‌ای دارم که مدام چنین نقش‌هایی را ایفا کنم. بازیگر معمولاً انتخاب می‌شود و زیاد قدرت انتخاب ندارد.

رابطه صمیمانه

من به دلیل اینکه روابط زیادی در عالم تلویزیون و سینما ندارم اگر چند سال هم بیکار باشم، به هیچ دفتر فیلمسازی نمی‌روم و معتقدم اگر کسی کارم را قبول داشته باشد برای بازی به من پیشنهاد کار می‌دهد وگرنه رابطه صمیمانه‌ای با کارگردان خاصی ندارم که بخواهد مرا با رابطه سر کارش ببرد. چنین آدمی هم نیستم که بخواهم با کسی رابطه برقرار کنم برای انجام کارهایم یا...

طنز با چهره‌ایی گرفته

خیلی‌ها به من می‌گویند چهره شما گرفته و عبوس است چطوری در کارهای طنز حضور پیدا می‌کنید و لبخند را روی لبان مردم می‌نشانید. من همیشه در پاسخ به سوال آنها می‌گویم من طنز پردازی و شاد و بشاش بودن را خیلی بیرونی نمی‌بینم.

علاقه من

زیاد به موضوعات خانوادگی و حادثه‌ای و اکشن علاقه‌ای ندارم. موضوعات اجتماعی که در لایه‌های زیرینش حرفهای زیادی نهفته است، مورد علاقه من است.

زمان محافظه‌کاری

معمولاً محافظه‌کاری آدم در دو زمان گل می‌کند آدمها در هنگام ناامیدی و درماندگی رو به محافظه‌کاری می‌آورند.

خداحافظی در اوج

با این جمله موافق نیستم که هنرمند باید در اوج خداحافظی کند. در عرصه ورزش می‌توان این جمله را تفسیر کرد، اما در عرصه هنر اوج و نوک قله معلوم نیست کجاست تا هنرمند زنده است باید تلاش کند و هرچه جلو می‌رود تازه می‌فهمد که در ابتدای راه است.

سرمایه زندگی

همدلی و تفاهم سرمایه واقعی زندگی است. اگر واقعاً به این جمله ایمان داشته باشی زندگی هیچ وقت دستخوش ناملایمات و پوچی‌ها و تکرار نمی‌شود.

دوران کودکی

در دوران کودکی تا مقطعی خیلی شر و شور بودم ولی بعد از آن آرام شدم و با کسی کاری نداشتم. درسخوان حرفه‌ای هم نبودم درسم در حد متوسط بود.

فقط آرامش

در زندگی فقط به دنبال آرامش هستم و آن را بیشتر از هر چیز دیگری دوست دارم، که آرامش موجب تعالی انسان می‌شود.

شادترین لحظه

شادترین و آرام‌ترین لحظه زندگی‌ام زمانی است که موسیقی گوش می‌کنم. انگار با تمام وجود تنفس طبیعت و ضرب ضربان زمین را حس می‌کنم. من هفت دستگاه موسیقی را به دلیل زیاد گوش دادن می‌شناسم. سه‌تار و فلوت را برای دل خودم می‌نوازم.

صدای مورد علاقه

درمیان خوانندگان عرصه موسیقی صدای فرمان فتحعلیان، محسن نامجو، استاد بنان و رضا صادقی را دوست دارم.

ارتباط نقش‌ها با من

زیاد از حضور در جمع‌های شلوغ راضی نیستم به نظر من مردم شاید بازیهای مرا دوست داشته باشند و اگر خودم را از نزدیک ببینند خوششان نیاید. مردم بیشتر با کاراکتری که بازیگر ایفاگرش است ارتباط برقرار می‌کنند نه با شخصیت واقعی بازیگر. من تمام کاراکترهایی را که بازی کرده‌ام با من خیلی فاصله دارند.

کم‌حرفم

چون خیلی کم حرف می‌زنم و به‌طور معمول ساکت و آرام یک گوشه کار خودم را می‌کنم این شائبه به وجود می‌آید که خیلی خجالتی هستم.

بره بهترین بود

از بین کارهایی که کرده‌ام پاورچین و شب‌های بره را بیشتر می‌پسندم و فکر می‌کنم این دو کار هم توانسته بیشتر با مخاطب ارتباط برقرار کند.

کمدین‌هایی که می‌پسندم

از کمدین‌های مطرح جهان کار جیم کری و پیتر فلرز را می‌پسندم و در ایران هم اکبر عبدی، حمید لولایی و رضا شفیعی‌جم به دلیل حس بیرونی‌شان برایم قابل احترامند، البته کار مهران مدیری که از حسی درونی برخوردار است و زیاد متکی به چهره نیست را هم خیلی دوست دارم.

خندیدن و لذت بردن

خندیدن و لذت بردن دو مقوله از هم جداست. گاه کارهای برخی طنزپردازان فقط خنده‌های مقطعی برای مخاطب به همراه دارد اما هنرمندان طنزشناسی هستند که تماشای کارشان همراه با خنده و لذت و تفکر است. مثل کارهای حمید جبلی، ایرج طهماسب و رضا شفیعی جم.

طغرل را دوست دارم

از بین شخصیت‌هایی که ایفا کرده‌ام کاراکتر طغرل در شب‌های بره را بیشتر دوست دارم. هر بار نگاه می‌کنم می‌بینم واقعاً برایش وقت گذاشتم و زحمت کشیدم

ترس من

هر بازیگری عمر و به قول معروف تاریخ مصرفی دارد و من می‌ترسم که روزی عمر هنری‌ام تمام شود. یعنی زمانی این اتفاق بیفتد که هنوز برای ایفای نقش‌های دلخواهم روزشماری می‌کنم.

دعا می‌کنم

ترس از آینده همیشه در وجودم هست و دعا می‌کنم خداوند به من توانی دهد که بتوانم از فرصتهای پیش آمده نهایت استفاده را بکنم.

کمترین دستمزد

کمترین دستمزدی که گرفتم مربوط به سال ۷۷ می‌شود که یک تله‌تئاتر کار کردم و بابت آن صد هزار تومان گرفتم.

بدترین ساعت زندگی

بدترین ساعت زندگی‌ام زمانی است که کسی آرامش مرا به هم بریزد چرا که در آن صورت تمام تمرکز و روح و روانم کدر و تار می‌شود.

درگیر گرفتن مجوز

اگر خدا بخواهد تا چندی دیگر اولین آلبوم موسیقی‌ام را به بازار ارائه خواهم کرد. درحال حاضر در گیر و دار گرفتن مجوز آن هستم.

یک تاهل

یک دهه و اندی است که ازدواج کرده‌ام. خودم هم متولد ۲۴ اردیبهشت ۱۳۵۲ هستم و یک فرزند دارم.

خاطره زندگی

در مقطع ابتدایی و کلاس پنجم درس می‌خواندم. یکی از روزها به روستای پدری‌ام در زابل رفتیم. تابستان بود و من یکسری از بچه‌های آنجا را جمع کردم و نمایشی را در مسجد روستا به اجرا گذاشتیم. مردم همه آمدند و کار را با ولع می‌دیدند من خودم ایفاگر نقش یک سیاه را داشتم. یادم هست یک پیرزن آمده بود وسط صحنه نشسته بود و می‌گفت: من از آن دور چشمم نمی‌بیند گویا چشمش نزدیک‌بین بود.

عطر و بوی زندگی، معصومیت و صداقت است

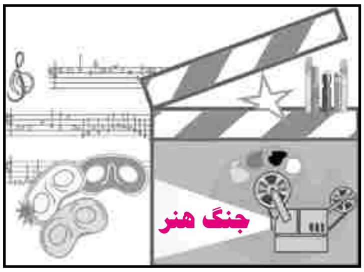

سوژه هفته

واژه‌های غربی برداشتهای شرقی

محمدرضا لطفی

حتماً در جریان هستید که طی یکی، دو هفته اخیر برخی از رسانه‌های جمعی اعلام کرده‌اند، امین حیایی پولسازترین بازیگر سینمای ایران است! برای اثبات این سخن گفته شده که جمع فروش فیلم‌های این بازیگر طی ۱۵ سال حضورش در سینمای ایران رقم تقریبی هشت میلیارد تومان بوده است.

اخراجی‌ها (دو میلیارد و نیم)، شام عروسی (۵۱۲ میلیون)، تله (۳۰۰ میلیون)، شارلاتان (۴۱۰ میلیون)، کما (۶۱۰ میلیون) و... بخشی از این فیلم‌ها و فروش آنها است.

در اینکه امین حیایی جزء بازیگران محبوب به حساب می‌آید و درحال حاضر یکی از سوپراستارهای سینمای ایران است، بحثی نیست، اما نکته‌ای ظریف در این خبر نهفته است که بد نیست آن را مورد ارزیابی قرار دهیم.

هنر و صنعت سینمای هنر ارمغان کشورهای خارجی است و بالطبع واژه‌ها و قوانین آن هم وارداتی است و به دنبال آن واژهٔ پولسازترین بازیگر سینما هم، عنوانی است که معمولاً در کشورهایی که صاحب صنعت قوی سینما هستند به کار می‌رود، مثل سینمای آمریکا، هند و یکی دو کشور دیگر. اما معنی این عنوان چیست؟

پولسازترین بازیگر سینما به هنرپیشه‌ای گفته می‌شود که به‌تنهایی قادر است گردش مالی زیادی را در سینما به‌وجود آورد و آنقدر قابلیت و محبوبیت دارد که یک تنه بازگشت سرمایه و سود فیلم را تضمین می‌کند. البته از این دست واژه‌ها در ارتباط با بازیگران کم نیست، مثل سوپراستار، مدیر برنامه‌های یک بازیگر و...، عناوینی که واقعاً نمی‌دانم چرا سینمای ما که کل بودجه آن در سال معادل هزینه ساخت یک فیلم معمولی آمریکایی هم نیست، دوست دارد آنها را مطرح کند!

به عنوان مثال، همین بحث مدیر برنامه‌ها که این روزها تبدیل به یک پز حرفه‌ای شده است. تقریباً تمام بازیگران مطرح و حتی نیمه مطرح در آمریکا و هند صاحب مدیر برنامه هستند، مدیر برنامه‌هایی که به تمام کارهای هنری بازیگران از انتخاب فیلمنامه و خواندن آن و بستن قرارداد و ساعات و زمان حضور آنها در سرصحنه و فعالیت‌های تبلیغاتی و انجام امور خیریه و غیره نظم و ترتیب می‌دهند. آری! بازیگران کشورهایی که در سال حدود هزار فیلم سینمایی در آنجا ساخته می‌شود و حداقل با صد پیشنهاد بازیگری مواجه هستند. اما به‌راستی در کشور ما که سینمایش این چنین رو به زوال است و محصولات سالانه‌اش، حداکثر شصت عنوان است و خبری از فعالیت‌های تبلیغاتی و امور خیریه نیست، آیا واقعاً داشتن مدیر برنامه معنی پیدا می‌کند؟!

نگارنده به شخصه بازی امین حیایی را خیلی دوست دارد و بر این باور است که حضور او در یک فیلم می‌تواند عامل بالا رفتن فروش باشد، اما اگر بخواهیم تعارف‌ها را کنار بگذاریم و واقع‌بینانه به ماجرا نگاه کنیم باید عنوان کنیم که به‌راستی امین حیایی و یا اصلاً هر بازیگر دیگری در سینمای ما با توجه به تعریفی که از پولسازترین بازیگر سینما در سطح جهانی شد، می‌تواند صاحب این عنوان باشد؟ و به‌طور کلی چند درصد از فروش دو میلیارد و نیمی فیلم اخراجی‌ها سهم امین حیایی است؟ همین‌طور فیلم تله، آکواریوم و...

آیا این حرفها برای دهان سینمای مریض و بی‌سروسامان ما گنده نیست؟

نگاه ویژه

دخل خالی، خرج عالی!

یکی از اقدامهایی که برنامه‌سازان تلویزیون از اواخر دوره ریاست لاریجانی بر صدا و سیما آغاز کرده و با فراز و فرودهایی تاکنون ادامه دارد، ساخت سریال‌های تاریخی و عظیم است. علت را نمی‌دانیم، اما به ناگهان صدا و سیما تصمیم گرفت، با یک دست چند هندوانه بردارد و در مدت بسیار کوتاهی، مقدمات ساخت هفت پروژه عظیم تاریخی را آغاز کرد، آثاری که هر کدام حداقل و به‌طور میانگین چند میلیارد تومان هزینه برای ساخت لازم دارند و برای به ثمر نشستن و روی آنتن رفتن به چند سال زمان نیازمند هستند. به هر روی با هر نوع فکر و برنامه‌ریزی که بود، این طرح‌ها آغاز شدند و بخش قابل توجهی از بودجه سازمان را از آن خود کردند. هزینه فوق‌العاده بالای این مجموعه‌ها به حدی است که بارها در مرحله فیلمبرداری، به علت عدم دریافت به‌موقع بودجه متوقف شدند و مدتی بعد، دوباره کار را از سر گرفتند، اما اندکی بعد دوباره کارها خوابید، سپس مجدداً شروع شد و... این روند همچنان ادامه دارد و به‌قدری بی‌برنامگی در این عرصه موج می‌زند که امروز با گذشت چند سال از آن تصمیمات آغازین، فقط سریال مدار صفر درجه به روی آنتن رفته است. البته فیلمبرداری سریال حضرت یوسف(ع) به پایان رسیده و مجموعه آشیانه سیمرغ هم درحال دوبله است، و بقیه هنوز درحال فیلمبرداری‌اند.

به هرحال، این اتفاقی است که افتاده و بخش قابل توجهی از بودجه صدا و سیما هم برای این سریالها خرج شده است و شاید صحبت در مورد آن و نقدش فایده‌ای نداشته باشد. با این همه، نگارنده قصد دارد موضوع دیگری را عنوان کند و اینکه حالا که این مجموعه‌ها ساخته شده‌اند و یا درحال ساخت هستند، چقدر خوب است که تلویزیون حداقل با یک برنامه‌ریزی حساب شده کاری کند که بخشی از این بودجه‌ها برگردد! چگونه؟ توضیح می‌دهیم.

صدا و سیمای ما مانند بسیاری از سازمانهای تلویزیونی جهان، می‌تواند با فروش این مجموعه‌ها که انصافاً از استانداردهای قابل قبولی هم برخوردارند به کشورهای دیگر، نه‌تنها هزینه آنها را برگرداند، بلکه صاحب سود هم بشود! آیا به نظر شما خرج کردن چند میلیارد تومان پول برای یک سریال و پخش یک یا دو بار آن از تلویزیون، سپس سپردنش به بایگانی صدا و سیما فایده‌ای دیگر هم دارد؟ بنابراین باید به فکر بازاریابی جهانی بود.

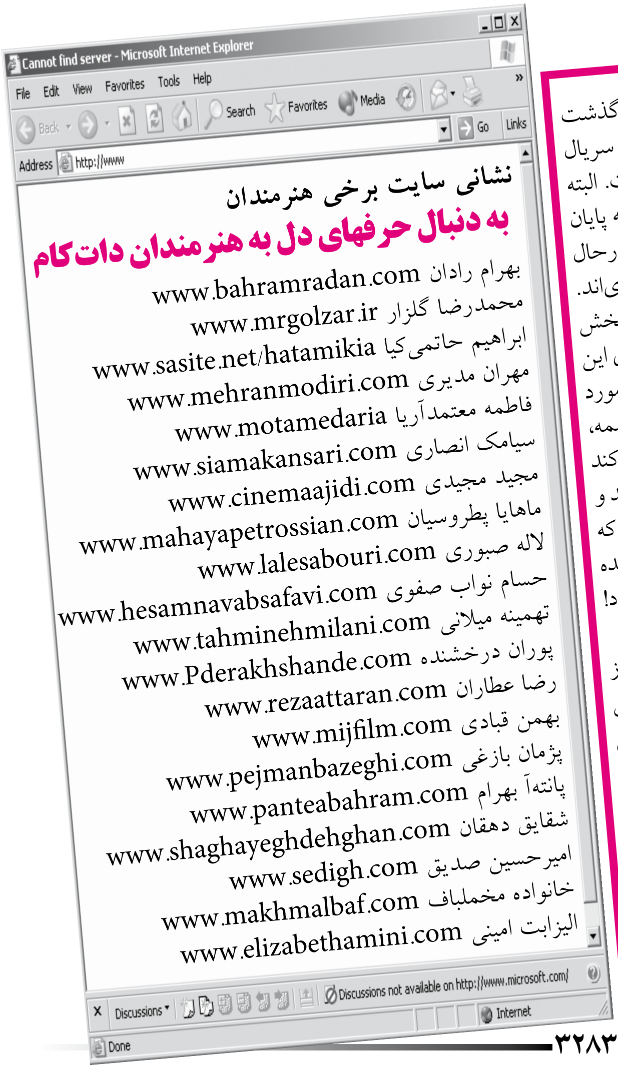
Cannot find server - Microsoft Internet Explorer
File Edit View Favorites Tools Help
Back Search Favorites Media
Go Links
Address http://www
Discussions
Discussions not available on http://www.microsoft.com/
Internet
Done

نشانی سایت برخی هنرمندان

به دنبال حرفهای دل به هنرمندان دات‌کام

بهرام رادان www.bahramradan.com
محمدرضا گلزار www.mrgolzar.ir
ابراهیم حاتمی‌کیا www.sasite.net/hatamikia
مهران مدیری www.mehranmodiri.com
فاطمه معتمدآریا www.motamedaria
سیامک انصاری www.siamakansari.com
مجید مجیدی www.cinemaajidi.com
ماهایا پطروسیان www.mahayapetrossian.com
لاله صبوری www.lalesabouri.com
حسام نواب صفوی www.hesamnavabsafavi.com
تهمینه میلانی www.tahminehmilani.com
پوران درخشنده www.Pderakhshande.com
رضا عطاران www.rezaattaran.com
بهمن قبادی www.mijfilm.com
پژمان بازغی www.pejmanbazeghi.com
پانته‌آ بهرام www.panteabahram.com
شقایق دهقان www.shaghayeghdehghan.com
امیرحسین صدیق www.sedigh.com
خانواده مخملباف www.makhmalbaf.com
الیزابت امینی www.elizabethamini.com

گپی با بابک حلوانی نقاش و نگارگر اصفهانی

هنر ایرانی بر سینه دیوارها و سقف‌ها

گفت‌وگو از: فاطمه ایزدی خبرنگار افتخاری - اصفهان

*** لطفاً خودتان را معرفی کنید؟**

** بابک حلوانی، سی و یک ساله، اهل مال‌خور و بیابانک و بزرگ شده اصفهان هستم.

*** نزد چه کسانی آموزش دیده‌اید؟**

** من پیش هیچ کس آموزش ندیده‌ام و نقاشی از کودکی به صورت خودجوش در وجودم بوده است. هر وقت قلم به دستم می‌آمد، ناخودآگاه شروع به نقاشی می‌کردم و در مدرسه هم دائم سر کلاس درحال نقاشی کشیدن برای دوستانم بودم. اکنون حدوداً ۱۲ سال است که از این هنر جهت گذران امور زندگی استفاده می‌کنم.

*** نقش نقاشی و نگارگری در هنر ایران چیست؟**

** به نظر من در ایران، این هنر بیشتر جنبه تزیین و زینت بخشیدن به اماکن و اشیای گرانبها مثل مس و نقره و طلا و همین‌طور گنبدها و مناره‌ها و حتی دیوارهای اماکن باستانی دارد. یکی از مهمترین نقشهای آن در تذهیب و اسلیمی‌های مختلف است که بر روی آیات و سوره‌های قرآن جلوه‌گری می‌کند.

*** از سبک‌هایی که در نقاشی استفاده می‌کنید، بگویید.**

** بنده در نقاشی‌هایم بیشتر از سبک‌های صفویه، قاجاریه و زندیه استفاده می‌کنم و رنگ‌آمیزی‌های بعضی از آنها را روی دیوار به شیوه تذهیب انجام می‌دهم.

*** هنر نقاشی و نگارگری نسبت به قبل از انقلاب رشد داشته است؟**

** بله، کلاس‌های آموزشی متعدد فنی و حرفه‌ای و همین‌طور آموزشگاههای مختلف نقاشی در این زمینه تلاش می‌کنند. امیدوارم که هنر نقاشی قدیمی دوباره زنده شود و توسط دانش‌آموزان درحال و آینده رونق بپذیرد.

*** نقاشی در موسیقی هم می‌تواند نقش داشته باشد؟**

** بله، نقاشی در هر دوره‌ای می‌تواند موسیقی و آهنگ خاص خود را داشته باشد و برعکس گاهی از اوقات هم موسیقی روی نقاشی تاثیر می‌گذارد. به عنوان مثال، اگر نقاشی درحال انجام کار خود باشد، با شنیدن موسیقی آثار خود را زیباتر متولد می‌کند.

*** از خانواده شما هم کس دیگری نقاش یا نگارگر است؟**

** بله، خواهرم بر روی تابلوهای میناتور کار می‌کند و در این کار ذوق و علاقه بسیار زیادی دارد.

*** تاکنون چند نمایشگاه برگزار کرده‌اید و از کدام بیشتر راضی هستید؟**

** من نمایشگاهی برگزار نکرده‌ام، چون نقاشی‌های خود را بیشتر بر روی دیوار کشیده‌ام و از نقاشی‌هایی که در رستوران شهرزاد و مهمانسرای شاه عباسی اصفهان کشیده‌ام، بیشتر رضایت دارم.

کی مشغوله چه کاریه؟

شاید آهنج رسیده باشد

تله فیلم «شاید رسیده باشی» به کارگردانی محمدرضا آهنج از ۱۹ خرداد جلوی دوربین رفت.

محمود پاک‌نیت، چکامه چمن ماه، رامین راستاد، بهمن دان، امیر زند، علی یعقوب‌زاده و... بازیگران این تله فیلم هستند.

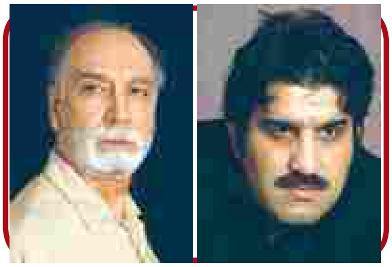

عوامل این تله فیلم خلاصه داستان فیلم را این‌گونه دراختیارمان قرار دادند: گفتم به کدام وصلت خواهم رسید روزی / گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشد.

کلاه پهلوی در پاریس

گروه ساخت مجموعه تلویزیونی «کلاه پهلوی» اوایل تابستان برای ضبط صحنه‌های باقیمانده راهی کشور فرانسه می‌شوند. کلاه پهلوی به کارگردانی ضیاءالدین دری برای شبکه اول سیما تهیه می‌شود.

امین حیایی، داریوش فرهنگ، شقایق فراهانی، داریوش کاردان، گوهر خیراندیش، ماه‌چهره خلیلی، جمشید شاه‌محمدی، شهره لرستانی، سیروس گرجستانی و... بازیگران این مجموعه هستند.

کلاه پهلوی مربوط به سالهای ۱۳۲۰ و درباره واقعه کشف حجاب می‌باشد.

خاک سرد پس از دو سال رنگ پرده را می‌بیند

فیلم سینمایی «خاک سرد» پس از دو سال در نوبت اکران ماندن، مرداد ماه سال جاری در گروه ویژه به اکران عمومی درمی‌آید. گروه ویژه که اکرانی محدود و خاص است برای فیلمی چون خاک سرد یک امتیاز منفی به حساب می‌آید.

محمدرضا فروتن، هیلا اکرانی، رضا آشتیانی و... بازیگران این فیلم هستند.

خاک سرد درباره زلزله بم و زندگی خانواده‌های بمی پس از زلزله است.

خبر ویژه

پارک‌وی، قاتل بیتا فرهی!؟

چندی پیش وقتی آگهی ترحیم بیتا فرهی در روزنامه بانی‌فیلم چاپ شد، در نگاه اول همه را شوکه کرد. اما گویا بیتا فرهی مانند بعضی از تیترزن‌های حرفه‌ای مطبوعات عمل کرده که با زدن تیترهای آنچنانی، مخاطبان را برای خواندن مطالب نشریه‌شان ترغیب می‌کنند!

ظاهراً بیتا فرهی، راه خوبی برای جلب توجه و رساندن حرفش به گوش اهالی سینما و مطبوعات پیدا کرده است! او جدا از تیتر غافلگیرکننده‌اش، مبنی بر آگهی ترحیمش نوشته است: «من «بیتا فرهی» مرگ هنری مظلومانه و ناعادلانه‌ام را که به وسیله دست‌اندرکاران و سازندگان فیلم «پارک‌وی» صورت گرفته، اعلام می‌کنم. مرگی که می‌توانست خنده مخاطب را به همراه نداشته باشد. اعتراض و مرگ هنری‌ام را باور داشته باشید و امیدوارم این نوشته کوتاه، استنباط دیگری در ذهن مخاطب ایجاد نکند. هوشمندی و دانستگی را برای بازماندگان فیلم آرزو می‌کنم.»

راستش را بخواهید، اولش تصور کردم فقط یک شوخی است که در قالب اس.ام.اس مطرح شده و سر از مطبوعات درآورده است، اما این اس.ام.اس و پیام کوتاه را خود فرهی درپی اعتراضش نسبت به حضور و نامش در فیلم پارک‌وی مطرح کرده است.

البته یک اس.ام.اس دیگر هم اواخر یکی از شبهای پایانی بهار، برایم ارسال شد که شوکه‌ام کرد. وقتی خط اولش را خواندم، نفسم در سینه حبس شد، ولی آخرش که رسیدم، فقط به دوستی که آن را برایم فرستاده بود، چند بد و بیراه نثار کردم.

متن پیام کوتاه این بود: متاسفانه هنرمند بزرگ، پرویز پرستویی دیشب ساعت ۲ بامداد بر اثر سانحه تصادف که مقابل منزلش اتفاق افتاد، از خواب پرید!

میدان جنگ فرصت مطالعه به کسی نمی‌دهد. هر کس هر چه می‌داند باید بکار برد

• جواهر لعل نهرو

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

قلاب

در آن اتاق آرام، پیرمرد روی تختخوابی دراز کشیده بود. به زودی با رسیدن وقت شام خوردن، آرامش جای خود را به هیاهو می‌داد. آفتاب دیروقت بعدازظهر از تنها پنجره اتاق به داخل می‌تابید و بر سنگفرش می‌لغزید. پیرمرد وجودی سرشار از تنبلی و سستی مخصوص آن وقت روز داشت.

ابرهای تیره و تار ناگهان به خورشید دست یافتند و اتاق رنگ دیگری به خود گرفت. پیرمرد از جای برخاست و به طرف دریچه‌ای که در شکم در گذارده بودند، رفت. صدای او در آن اتاق ساکت، به نظر بلند می‌آمد.

– برای ماهیگیری شب مناسبی است. امشب از آن شبهایی است که ماه یکپارچه نور می‌شود.

پیرمرد درپی این جمله خود را به دیوار چسباند و به نجوای نرم کفش‌ها با سنگفرش گوش داد. او عطر ماهی سرخ کرده را به خوبی حس می‌کرد. دوباره از دریچه فریاد برآورد:

– باز امروز جمعه است، شرط می‌بندم که امروز بتوانم یک سبد پر ماهی خاویار بگیرم، اگر الان کنار دریاچه بودم... آه...!

پیرمرد می‌دانست که مطابق معمول کسی جوابی به او نخواهد داد. سرخورده و ناامید به سوی تختخوابش بازگشت و روی آن نشست و با خود گفت:

– آه اگر می‌توانستم همین حالا کنار رودخانه بنشینم و زیر نور روشن مهتاب ماهی خاویار شکار کنم...

صدای چرخش کلید در قفل، پیچید و دو مرد قدم به درون نهادند. یکی از آنها یک سینی در دست داشت.

– بیا پدربزرگ شام تو را آورده‌ام، نان ذرت همانطور که دوست داری.

– متشکرم بچه‌ها. می‌خواستم بگویم آسمان نشان می‌دهد که شب خوبی برای ماهیگیری درپیش است.

– امشب متاسفانه نمی‌شود پدربزرگ، باشد برای یک شب دیگر.

– متوجهم، اما به هرحال شب بسیار خوبی است و مرا به یاد شب دیگری می‌اندازد، شبی نه‌چندان دور، فکر می‌کنم شب...

پیرمرد مکثی کرد و ادامه داد:

– در هر صورت آن شب، شبی بود مثل امشب گرم و مهتابی و روشن...

پدربزرگ دیگر چیزی نگفت و نگاهش را از پنجره به بیرون پرواز داد. ماه را زل زد که می‌رفت تا از افق سر برآورد و رخ بنماید.

در دوباره به نرمی باز و بسته شد و کلید در قفل چرخید. پدربزرگ دوباره تنها شده بود و می‌توانست در آرامش و سکوت آن شب – آخرین شبی که به ماهیگیری رفت – را به یاد آورد:

– رودخانه در زیر پرتو نقره‌فام مهتاب می‌غرید. در گوشه‌ای از رودخانه – پشت یک تخته سنگ – پیرمرد قلاب به دست چمباتمه زده بود و آرام و بی‌سروصدا چشم به امواج داشت. قلاب تکانی خورد. پیرمرد آن را بالا آورد. او یک بار دیگر ماهی گرفته بود، ماهی را در سبد کنار آتش گذاشت و دوباره تکه گوشت سرخ پریده رنگی را به سر قلاب چسباند و باز داخل آب مواج انداخت. یک بار دیگر آرامش بود و سکوت که با صدای پاهایی شکست! پیرمرد صدای پاهایی را شنید که به سوی او می‌آمد و بعد آوای یک مرد را:

– هی! سلام.

پیرمرد جوابی نداد. ولی همچنان به ماهیگیری پرداخت. لحظه‌ای بعد، مرد کاملاً به او نزدیک شده بود.

– هی سلام. تا حالا چیزی گرفتی؟

پیرمرد به سردی پاسخ داد:

– مقداری.

– من هم آن بالا داشتم ماهی می‌گرفتم ولی چیزی نگرفتم، اشکالی ندارد که اینجا بنشینم.

مرد جوان بدون آنکه منتظر جوابی باشد کنار پیرمرد نشست و افزود:

– اسم من «جیک هاول» است. اسم تو؟

– همه مرا پدربزرگ صدا می‌زنند.

– خب پدربزرگ آتش خوبی روبراه کرده‌ای. اگر این آتش نبود من هرگز متوجه تو نمی‌شدم.

پیرمرد باز حرفی نزد، پس از مدتی سکوت، دوباره این مرد جوان بود که سکوت را در هم می‌شکست.

– تو خیلی به اینجا می‌آیی؟

– اوهوم.

– من تا قبل از این به اینجا نیامده بودم، اصلاً این قسمت رودخانه پرت افتاده و از جاده خیلی دور است. فکر نمی‌کنم کسی این طرفها بیاید. این‌طور نیست.

– اوهوم، برای همین است که من این نقطه را خیلی دوست دارم. اینجا محل اختصاصی ماهیگیری من است. تا قبل از آمدن شما هیچ کس از وجود چنین جایی خبر نداشت و من همیشه سعی می‌کنم اختصاصی بودن آن را حفظ کنم.

– از این بابت تو را ملامت نمی‌کنم پدربزرگ!

مرد جوان تک سرفه‌ای کرد و بی‌مقدمه پرسید:

– تو خیلی کم‌حرفی پدربزرگ، مگر نه؟

– اوهوم. چون من به اینجا آمده‌ام که ماهیگیری کنم.

«جیک» باز بی‌مقدمه پرسید:

– کرم‌های سر قلاب من تمام شده، ممکن است کمی به من کرم بدهی، راستی تو هم کرم شبتاب سر قلاب می‌زنی؟

– نه... من گوشت را ترجیح می‌دهم، گوشت تازه!

– یعنی بهتر از کرم، ماهی‌ها را فریب می‌دهد.

– اوهوم. بخصوص ماهی آزاد و ماهی خاویار را من کشف کرده‌ام که این دو ماهی حساسیت عجیبی به گوشت دارد. البته گوشت تازه!

جیک خندید:

– ممکن است به من هم بدهی؟

پیرمرد با چهره‌ای جدی قوطی مخصوص را به او داد:

– من حس می‌کنم که تو برایم خوشبختی می‌آوری و می‌توانم بالاخره امشب یک ماهی شکار کنم.

پیرمرد سر تکان داد، جیک خود را به آتشی که می‌رفت خاموش شود، نزدیکتر کرد. هوا سرد شده بود.

– خب پدربزرگ، چطور است کمی چوب در آتش بیندازیم، دارد کم‌کم خاموش می‌شود و من کم‌کم احساس سرما می‌کنم.

پیرمرد قلابش را به گوشه‌ای از یک سنگ تکیه داد و دست پیش برد تا پتویی را که با نظم و دقت تا شده بود، بردارد. او با دقت بسیار، پتو را باز کرد و از داخل آن یک اره کوچک و براق بیرون آورد.

– من یکی دو شاخه می‌برم و می‌آیم، وقت زیادی نداریم، به زودی ماه هم می‌رود و همه جا تاریک می‌شود.

پیرمرد درپی این جمله، به سینه سیاه و تاریک جنگل مجاور رفت.

○○○

ستاره سحری هم در آسمان درخشید. آتش کنار رودخانه در بستری از خاکستر سرد بود و ماه را نیز دیگر نمی‌شد دید، پیرمرد با گامهای خشک و استوار در حالی که سبدی پر از ماهی به دوش داشت، خود را به جاده رساند، در آنجا او با یک شکارچی تک و تنها روبرو شد:

– سلام پدربزرگ. دیدم داشتی ماهی می‌گرفتی!

– اوهوم!

– من که امروز نتوانستم چیزی بزنم، اما انگار که تو وضعت بد نیست.

پیرمرد سر تکان داد و شکارچی باز پرسید:

– کجا بودی؟ حتماً در همان محل اختصاصی همیشگی که هیچ کس نمی‌داند کجاست؟

– تمام شب را آنجا بودم.

– تک و تنها؟

– اوهوم. شب خوبی برای ماهیگیری بود.

– همینطور است که می گویی، اما راستی کی مرا به این محل اختصاصی‌ات می‌بری؟ چون تا به حال ندیده‌ام کسی بتواند از این رودخانه مثل تو ماهی آزاد و خاویار بگیرد.

پدربزرگ لبخندی زد و سر تکان داد:

– این دیگر کاملاً برای من محرمانه است و نمی گذارم هیچ کس دیگر آنجا را یاد بگیرد.

ooo

پدربزرگ همچنان در فکر بود که صدای پاها، پیچیدن کلید در قفل و آمدن دو نگهبان به سلول او تکرار شد و رشته افکارش را از هم گسیخت.

– پدربزرگ، تو اصلاً به شامت دست نزدی!

– فکر کنم دوباره خاطرات گذشته به یادم آمده بود.

پدربزرگ آهی کشید و افزود:

– اما راستی که امشب برای ماهیگیری عالی است.

– امشب نه پدربزرگ!

دو مرد دوباره خارج شدند و در را به روی پدربزرگ بستند. کمی که از سلول پیرمرد فاصله گرفتند، یکی از دو مرد به دیگری گفت:

– فکر می‌کنی پیرمرد چرا الان زندان است؟

او کمی مکث کرد و ادامه داد:

– او هر کس که محل اختصاصی ماهیگیری‌اش را یاد می‌گرفت، می‌کشت. این را شکارچی که برحسب اتفاق در آخرین روز ماهیگیری پیرمرد، با او برخورد کرده بود، فهمید. در همان محلی که پیرمرد ماهیگیری می‌کرد جسد چند ماهیگیر به دست آمد. پیرمرد خودش به این موضوع در دادگاه اعتراف کرده بود!

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

آیا می‌دانید؟

۱– بالزاک ۲– جهانگرد چینی که ششصد سال قبل‌از مارکوپولو یعنی در قرن هفتم میلادی از جاده‌ابریشم گذشت و خاطراتش را در این باره به رشته‌تحریر درآورده است. ۳– ایندیرا گاندی ٤– ماری‌آنتوانت ۵– صوفیه

عبور از ماز در ۸ دقیقه!

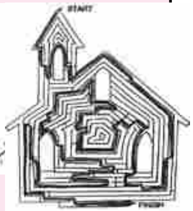

نقطه به نقطه

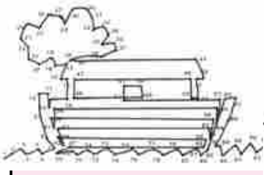

بازی با چوب کبریت

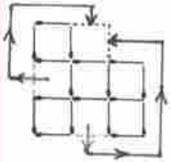

بازی در ساحل با (۱۰) اختلاف

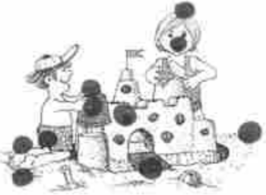

زیرنظر: ف – گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: پایش روی گنج است

این ضرب‌المثل کنایه از کسی دارد که به مال و ثروت خود مغرور است **اما داستان این مثل:**

می‌گویند روزی مأمون خلیفهٔ عباسی به حمام رفت و در نقطه‌ای نشست و به سلمانی دستور داد که سر او را بتراشد، سلمانی هنگام سر تراشیدن از مأمون تقاضا کرد که دختر خود را به من بده! مأمون متغیر شد و از چنین جسارتی که شخص سلمانی نسبت به او کرده بود، متعجب شد. اما از خجالت، این موضوع را به کسی نگفت. این قضیه چند مرتبه تکرار شد، بالاخره مأمون ماجرا را برای یکی از وزیران باهوش و کاردان خود بازگو کرد. او گفت: «باید در زیر آن محلی که سلمانی می‌ایستد و به سرتراشیدن مشغول می‌شود گنجی باشد که وقتی سلمانی پایش را روی گنج می‌گذارد، این گستاخی و جسارت در او بوجود می‌آید. اگر خلیفه جای خود را در حمام تغییر دهد، سلمانی دیگر چنین سخن جسورانه‌ای را به زبان نخواهد آورد.»

مامون بار دیگر که به حمام رفت، توصیه وزیر را به کار بست و جای خود را تغییر داد و سلمانی هم دیگر آن سخن جسارت‌آمیز را به زبان نیاورد. مأمون وقتی چنین چیزی را دید دستور داد تا زمین آن محل را کنند و گنج بزرگی در آنجا یافت شد!

آسونک‌ها در ایل قشقاقی

چوبانم داغ آدامی سوه رم آغ آدامی
اِئله که یار یاندیرار یاندیر ماز یاغ آدامی

برگردان:

چوپانم و مرد کوهستان / و دوست می‌دارم آن سپید تن را / چنان که یار انسان را می‌سوزاند / روغن داغ نمی‌تواند.

فرستنده صیاد لک از کودیان ـ شیراز (فارس)

از ضرب‌المثل‌های کردی بدره‌ای

*** م بعضی م پت اتی، تور ریش خندت و مَ اتی!**

برگردان: من برای تو از روی دلسوزی حرف می‌زنم، اما تو داری به ریش من می‌خندی!

*** تو یه من م صد منم!**

برگردان: اگر تو یک مَن هستی من صد من هستم.
[کنایه از افراد مغرور]

*** در کس نه تا درت نین**

برگردان: مکوب در کسی را تا نکوبند درت را
[هر کاری باز تابی دارد.]

فرستنده: اصغر علیخانی از: شهرستان بدره (ایلام)

مراسم سواربازی بختیاری‌ها در جشن ازدواج

این مراسم در روز عروسی، بسیار تماشایی و شگفت‌انگیز است. سوارهایی که به همراه داماد به محل جشن عروسی می‌آیند به دو دسته تقسیم می‌شوند. یک دسته نزد عروس و دسته دیگر نزد داماد می‌مانند. عروس که سوار بر مادیان است و پارچه نازکی بر روی او انداخته‌اند با همراهان خود به سوی خانه داماد می‌آید. داماد بعد از قدری تاخت و تاز و میدان‌آرایی، خود را به عروس می‌رساند و با حرکتی سریع دستمال را از صورت او می‌رباید و فرار می‌کند. سواران عروس – یعنی همراهان پیشین داماد – به تعقیب او و سوارانش می‌پردازند. سواران داماد، راه را بر سواران عروس می‌بندند تا از این طریق داماد را فراری دهند که گرفتار سواران عروس نشود. چون که در آن صورت دستمال را از او پس می‌گیرند و به این ترتیب او نزد ایل و طایفه خود سرافکنده خواهد شد، چرا که نتوانسته است دلیری و هنر خود را در سواربازی نشان دهد. برای پیروزی داماد در این راه بهترین اسب طایفه را برای او آماده می‌سازند. توشمال‌نوازان هم در طول راه، بی‌وقفه به خواندن و نواختن ادامه می‌دهند و زنها نیز سرودهای مخصوص عروسی می‌خوانند.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

عکس از: علیرضا شیوری

پاسخ به نامه‌ها:

آقای علی‌اصغر عشیری از نکاء (مازندران)

برادر گرامی شما می‌توانید نامه‌های مختلفی را که برای مجله ارسال می‌دارید داخل پاکت‌های جداگانه قرارداده و روی هر پاکت نام بخش مربوطه را نوشته و سپس همه را در یک پاکت بزرگتر قرار داده و به آدرس مجله ارسال دارید.

مؤید باشید

خانم رقیه نوری از بندر انزلی (گیلان)

خواهر خوبم! ضمن خوشامدگویی به شما بابت پیوستن به همکاران ما در این بخش از مجله، از مادر مهربانتان هم که بانی خیر شدند تشکر کنید و سلام گرم ما را خدمت ایشان ابلاغ فرمایید. منتظر نامه‌های دیگر شما هستم.

پیروز باشید

هیچ نوع دروغی ولو بخیر و صلاح مملکت باشد نباید بکار برده شود • گاندی

با دو برابر شدن شیوع بیماری تب مالت در کشور

مواظب باشید

با یک شایعه تب نکنید!

از: فاطمه اروجلو

چندی پیش از قول برخی از مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی اعلام شد که میزان شیوع تب مالت در کشور دو برابر شده است. نکته جالب توجه اینکه در همین حال مسوولان سازمان دامپزشکی این واقعیت را تکذیب می‌کنند. بر همین اساس برای آگاهی مردم از این بیماری عفونی با دو تن از متخصصان و چند تن از مبتلایان به این بیماری گفتگو شده است تا مردم با این بیماری مرموز بیش از پیش آشنا شوند.

تب مالت چیست؟

دکتر مینو محرز مسوول بخش بیماری‌های عفونی و عضو کمیته کشوری بیماری‌های مشترک انسان و دام در مجتمع بیمارستانی امام خمینی(ره) در زمینه بیماری تب مالت گفت:

این بیماری ناشی از یک عفونت باکتریایی و از میکروبی بنام «بروسلا» است و انواع مختلفی دارد که نوع قوی آن در کشورمان شایع است. تب مالت بیماری مشترک بین دام و انسان است و از دام به انسان منتقل می‌شود.

وی در زمینه راههای سرایت تب مالت گفت:

یکی از راههای سرایت این بیماری تماس مستقیم و غیرمستقیم انسان با دام آلوده است و دامداران، دامپزشکان، واکسیناتورها، سلاخها، کارگران کشتارگاهها، قصابها و ساکنان روستاها که با دامها تماس مستقیم دارند، در معرض مبتلا شدن به این بیماری هستند. یکی دیگر از راههای انتقال این بیماری استفاده از مواد لبنی آلوده و فرآورده‌های دامی غیرپاستوریزه است. همانند: شیر، کره و خامه محلی.

وی در زمینه تهیه پنیر محلی افزود: متاسفانه در مناطق روستایی برای تهیه پنیر، شیر را به جای اینکه بجوشانند، گرم می‌کنند به همین خاطر باید بعد از تهیه پنیر تازه و محلی آن را به مدت ۲ تا ۳ ماه در آب نمک قرار داد و بعد آن را مصرف کرد.

دکتر مینو محرز در زمینه علت شیوع دوباره تب مالت گفت: نبودن نظارت درست و کافی بر دامها و رعایت نکردن فاصله زمانی منظم بین واکسینه کردن دامها و کنترل نکردن کامل مواد غذایی باعث روند رو به رشد این بیماری در سالهای اخیر شده است.

علائم تب مالت

عضو کمیته کشوری بیماریهای مشترک انسان و دام با ابراز تاسف از مبتلا شدن عده زیادی از هموطنان به این بیماری در زمینه علایم بروز آن گفت:

بعد از اینکه میکروب دوره نهفتگی خود را که بین یک هفته تا یک ماه است در بدن شخص می‌گذراند، به سه صورت خود را نشان می‌دهد. علائم نوع حاد آن عبارتند از: تب، لرز، عرق شبانه، دردهای شدید مفاصل، کمردرد شدید، درد به هنگام لمس ستون فقرات، خستگی قابل توجه و سردرد.

علائم نوع حاد این بیماری نیز به این شرح است: خستگی، تب خفیف شب و عصر، عرق کردن، بی‌حوصلگی، علائم کوفتگی و درد عضلات.

تب مالت یک بیماری موذی و بی‌سروصدا است که می‌تواند شمه‌ای از تمام بیماریها را به همراه داشته باشد. در نوع مزمن بیماری تشخیص آن بسیار مشکل‌تر از دو حالت قبلی است و علائم روانی و تبهای مقطعی از نشانه‌های آن است.

وی تاکید کرد: تب مالت بطور لوکالیزه، همه اعضای بدن انسان را گرفتار می‌کند. مثلاً: دیسک کمر، مننژیت، آندوکالتی (عفونت قلب)، تورم مفصل، درد مفاصل و...

دکتر مینو محرز در مورد آمار مبتلایان به تب مالت گفت: آمار دقیقی در این مورد در دسترس نیست حتی در دومین همایش کشوری تب مالت فقط اعلام کردند که میزان شیوع تب مالت (بروسلوز). در دو سال گذشته افزایش یافته است و این درحالی است که سازمان دامپزشکی کشور آن را فقط یک شایعه می‌داند.

این مسوول در مورد واگیردار بودن این بیماری گفت: تب مالت به هیچ عنوان از انسان به انسان سرایت نمی‌کند و فقط از طریق دام آلوده به انسان سرایت می‌کند.

وی در زمینه روش درمان تب مالت گفت: استفاده توأمان آنتی‌بیوتیک در طی دو یا سه ماه متوالی تنها روش درمان است، اما مهم این است که فرد در مقابل این بیماری مصونیت ندارد و میکروب آن بصورت نهفته در بدن شخص باقی می‌ماند و بعد از مدتی دوباره برمی‌گردد و این تنها عوارض این بیماری است.

وی در زمینه دوره درمان این بیماری گفت: معمولاً دوره درمان این بیماری شش ماه به طول می‌انجامد و در زمینه راههای جلوگیری از این بیماری افزود: آموزش عوارض بیماری تب مالت بوسیله رسانه‌های همگانی، برنامه‌های آموزشی و تهیه بروشور و درنهایت آگاه‌سازی مردم نسبت به این بیماری و نحوه استفاده از مواد لبنی غیرپاستوریزه و محلی می‌تواند در آگاه کردن مردم نسبت به این بیماری موثر باشد.

با شروع فصل گرما مردم به خوردن بستنی تمایل پیدا می‌کنند، درحالی که بستنی‌های غیرپاستوریزه مثل بستنی قیفی و بستنی سنتی احتمالاً به دلیل استفاده نکردن از شیر پاستوریزه باعث انتقال میکروب تب مالت در بدن انسان می‌شود.

وی در زمینه فصلهایی که این بیماری بیشتر شایع می‌شود گفت: در همه فصل‌های سال احتمال مبتلا شدن وجود دارد اما در تابستان بدلیل استفاده از بستنی رایج‌تر است و در مناطقی که دارای دامداری است بیشتر شیوع دارد.

دکتر مینو محرز یادآور شد: استفاده نکردن از دستکش و وسایل بهداشتی و ایمنی و تماس مستقیم در هنگام برخورد با دام باعث ورود این میکروب به بدن انسان می‌شود.

وی با اشاره به راه‌هایی برای جلوگیری از انتقال این بیماری از دام به انسان گفت: کنترل بیماریهای دامی یکی از موثرترین روشهای کنترل این بیماری است. البته عواملی

O بستنی‌های غیرپاستوریزه مثل بستنی قیفی و بستنی سنتی می تواند باعث انتقال میکروب تب مالت در بدن انسان شود

Oتب مالت یک بیماری موذی و بی‌سروصدا است که می‌تواند شمه‌ای از تمام بیماریها را به همراه داشته باشد

O تماس مستقیم دست زخمی انسان به دام و استنشاق هوای آلوده در فضای بسته توسط دامداران و دامپزشکان امکان بروز بیماری را دوچندان می کند

همچون قاچاق دام و قاچاق واکسن‌ها و مسائل اقتصادی و سوءمدیریت موجب بروز چنین مسائلی می‌شود.

سماجت میکروب تب مالت

دکتر سیروس جعفری، متخصص و محقق بیماریهای عفونی در مجتمع بیمارستانی امام خمینی (ره) در زمینه بیماری تب مالت گفت: این بیماری مرموز و هزار چهره، فرد بیمار را به بستری شدن و انجام عملهای جراحی غیرضروری نیز وادار می کند. به همین خاطر به متخصصان بیماریهای عفونی توصیه می‌شود وقتی بیماری به آنها مراجعه می کند که علائم همه بیماریها را دارد، از او آزمایش تب مالت بگیرند.

وی تاکید کرد: روش شناسایی تب مالت بوسیله آزمایشهایی است که در همه بیمارستانها و کلینیک‌های سراسر کشور انجام می‌شود.

دکتر جعفری، در زمینه مسائل و مشکلات این بیماری گفت: نخستین مشکل، تشخیص است به این علت که گاهی اوقات با وجود مصرف داروها، بیماری روندی صعودی پیدا می کند. مشکل دیگر مربوط به درمان است که در اغلب موارد پس از بهبودی، بیماری برمی گردد و این بستگی به درمان پزشک دارد، هرقدر درمان ناقص باشد، احتمال بازگشت بیماری بیشتر است.

وی در زمینه مصرف لبنیات محلی افزود: در مصرف لبنیات محلی محدودیتی وجود ندارد، اما قبل از مصرف شیر محلی آن را به مدت ۱۰ دقیقه بجوشانند و برای مصرف پنیر محلی آن را ۳ ماه در دمای مناسب نگه دارند تا بدین وسیله میکروبهای آن از بین بروند.

وی در زمینه درصد مبتلایان به تب مالت در کشور افزود: بطور متوسط در سال ۳۰ هزار مورد مبتلا به بیماری تب مالت در کشور گزارش می‌شود.

دکتر جعفری یادآور شد: همچنین تماس مستقیم دست زخمی انسان به دام و استنشاق هوای آلوده در فضای بسته توسط دامداران و دامپزشکان امکان بروز بیماری را دوچندان می کند.

گفتگو با مبتلایان تب مالت

خانم فرزانه کیوانی که سال گذشته به بیماری تب مالت مبتلا شده است، در زمینه عوارض این بیماری گفت: پارسال بطور ناگهانی و بدون سابقه قبلی دچار سردردهای شدید شدم، درد آنقدر شدید بود که کلافه شده بودم، به همین خاطر سریع به پزشک مراجعه کردم و پزشک مربوطه آن را میگرن و سردرد عصبی تشخیص داد و برای بهبود آن دارو تجویز کرد. بعد از مدتی سردرد من بطور خودبخود خوب شد، اما در قسمت‌های بینی و گوش احساس درد می‌کردم پس از چند مورد آزمایش، پزشک بیماری من را «سینوزیت» تشخیص داد. به همین منوال تک تک اعضای بدنم یکی پس از دیگری درد می گرفت و پس از مدتی بهبود می‌یافت تا درنهایت درد به مفصلهای پاهایم رسید، بطوری که قادر به خم کردن آنها نبودم و قرار شد که جراحی شود، دو روز قبل از عمل جراحی به پیشنهاد یکی از دوستان به مطب دکتر حیدریان رفتم و ایشان بیماری من را تب مالت تشخیص دادند و من را به دکتر معرفی کردند. مجموعاً از شروع بیماری تا تشخیص آن ۴ ماه طول کشید.

وی در زمینه روش درمانی بکار گرفته شده برای معالجه خود، گفت: معده من دیگر به داروها جواب نمی‌داد به همین سبب دکتر روش درمانی بلندمدت به همراه آنتی‌بیوتیک ضعیف را تجویز کرد، درحال حاضر من تحت درمان هستم و میکروب تب مالت بصورت ضعیف در بدن من وجود دارد.

***مصرف چه نوع مواد لبنی باعث این بیماری شد؟**

** من همیشه از ماست گوسفندی که در ماست‌بندی‌های محلی تهیه می‌شود، استفاده می‌کردم و به رویه ضخیمی که بر روی ماست وجود داشت شدیداً علاقه‌مند بودم و همین امر سبب ابتلای من به بیماری تب مالت شد.

[در تهیه ماست‌های محلی به منظور ضخیم‌تر شدن رویه ماست از مقداری شیر نجوشیده استفاده می‌شود تا بوسیله آن همه چربی موجود به سطح رویه ماست منتقل شود.]

خانم دیگری در زمینه نحوه ابتلای خود به بیماری تب مالت گفت: یکی از همسایه‌ها به عنوان سوغات به همه اهل محل پنیر محلی داد و هر کس که این پنیر را مصرف می‌کرد پس از مدتی به بیماری تب مالت دچار شد، من هم نیز مدتی دچار دردهای شدید در بدن و عرق سرد می‌شدم به همین خاطر به دکتر مراجعه کردم و پس از آزمایش مشخص شد که به بیماری تب مالت مبتلا شده‌ام.

***درمان شما چه مدت به طول انجامید؟**

** چون من زود متوجه شدم و سریعاً تحت درمان قرار گرفتم، درمان من فقط دو ماه طول کشید، اما هر سه ماه یکبار برای آزمایش به بیمارستان مراجعه می کنم.

**

یک بیمار دیگر مبتلا به تب مالت در زمینه این بیماری گفت: برای درمان کمردرد به پزشک مراجعه کردم و چون تب می‌کردم از من آزمایش گرفتند و مشخص شد که به بیماری تب مالت مبتلا هستم و به مدت ۳ ماه تحت درمان قرار گرفتم، ولی پس از آن به علت مشکلات مالی از ادامه معالجه بازماندم!

وی در پاسخ به این سوال که آیا از لبنیات محلی هم استفاده می کردید گفت:

** سالی یکبار به روستا می‌رویم و لبنیات محلی استفاده‌می کنیم.

اگر جوان را از عشق منع کنید، چنان است که مریض را از کسالتش سرزنش دهید

• دو کلوس

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

گفتگو با محمد سواری دروازه‌بان جوان سپاهان

مصاحبه از: محمد طاهری

می‌توانم بهترین دروازه‌بان ایران بشوم

تجربه ثابت کرده؛ بروز یک اتفاق ناخواسته می‌تواند زمینه ظهور ناگهانی یک پدیده را فراهم کند. شاید اگر محمد مایلی کهن، روزگاری جواد زرینچه را کنار نمی‌گذاشت و جوان ناشناس ۱۸ ساله‌ای به نام مهدوی کیا را رو نمی‌کرد، الان مهدی مهدوی کیا با نود و پنج، شش بازی ملی وجود نداشت. همچنین اگر لوکا بوناچیچ، آرمناک پطروسیان گران قیمت را می‌بخشید و سرسختانه پای مواضعش نمی‌ایستاد، الان گلر جوانی به نام محمد سواری که این‌چنین نگاهها را به خود معطوف کرده است تا این اندازه مطرح نمی‌شد و...

به بهانه بازیهای خوب محمد سواری در سپاهان و ظهور او به عنوان یک دروازه‌بان جوان، گفتگویی با وی ترتیب دادیم که در ادامه می‌آید.

○ از خودت برایمان بگو و اینکه چطور شد فوتبالیست شدی؟

○○متولد ۶۳/۱۱/۲۴ فریدن و ساکن نجف‌آباد اصفهان هستم. عشق به فوتبال از کودکی در من به وجود آمد. دو سال در تیم‌های نونهالان و نوجوانان نجف‌آباد بازی کردم. بعد از آن، به تیم موکت ماهوت که مربی‌اش آقای حسین چرخابی بود رفتم. موکت ماهوت، اولین تیم اصفهانی‌ام بود. دو سال آنجا بازی کردم. بعد برای تیم جوانان سپاهان تست دادم و قبول شدم.

○ چه اتفاقی افتاد که سر از تیم اصلی سپاهان درآوردی؟

○○باشگاه سپاهان در کل به تیم‌های پایه اهمیت می‌دهد. وقتی آقای بوناچیچ، برای اولین بار سر تمرین تیم آمد، من را به عنوان دروازه‌بان سوم تیم بزرگسالان انتخاب کرد. حدود هفت ماه دروازه‌بان سوم سپاهان بودم تا سرانجام پس از بازی با استقلال اهواز، درون ترکیب تیم قرار گرفتم و با احتساب بازیهای آسیایی و حذفی ۹ بازی برای سپاهان انجام دادم.

○ تا چه حد برای ایستادن درون دروازه سپاهان آمادگی روحی داشتی و بوناچیچ چقدر روی این موضوع کار کرده بود؟

○○زمانی که دروازه‌بان سوم تیم بودم، بوناچیچ می‌گفت که تو در سالهای آینده می‌توانی دروازه‌بان اول تیم باشی. خوب تمرین کن و آماده باش. با امید و علاقه ادامه بده تا زمانی که دروازه‌بان اول سپاهان بشوی. بعد هم بوناچیچ با آرمناک مشکل پیدا کرد و درپی کنار گذاشتن آرمناک، من را وارد ترکیب تیم کرد.

○ واقعاً مشکل آرمناک با بوناچیچ چه بود؟

○○البته آن موقع که این اتفاق افتاد، من سر تمرین نبودم، ولی ظاهراً این دو نفر با هم درگیری لفظی پیدا کرده بودند و من خودم را در آن حد نمی‌دانستم که وارد این قضایا شوم. چون اصلاً به من ربطی نداشت.

○ چه احساسی داری از اینکه جانشین آرمناک شده‌ای؟

○○آرمناک پطروسیان به عنوان یکی از بهترین دروازه‌بانان لیگ ایران، سالها از دروازه سپاهان حراست کرده است. من خیلی خوشحالم که توانسته‌ام جای دروازه‌بان بزرگی مثل او را بگیرم.

○ حتماً موقعی که کوچکتر بودی، طرفدار آرمناک بودی؟

○○بله. من از نوجوانی علاقه شدیدی به بازی او داشتم و الان هم خدا کمک کرد تا دروازه‌بان اول سپاهان باشم.

○ سه چهار ماه قبل خوابش را هم نمی‌دیدی که دروازه‌بان اول سپاهان شوی...

○○درست است. باورم نمی‌شد که امسال دروازه‌بان اول سپاهان شوم.

○ از جام حذفی و بازی مقابل پرسپولیس بگو. بازی مقابل صد هزار تماشاگر چطور بود؟

○○برای اولین بار بود که در استادیوم آزادی بازی می‌کردم. گرچه اوایل بازی، مقداری استرس داشتم، ولی بقیه بازی برایم عادی شد.

○ چرا نتوانستی پنالتی آشوبی را بگیری؟

○○دیدید که پنالتی را وسط زد و من چون پنجاه پنجاه شیرجه رفته بودم، نتوانستم توپ را بگیرم.

○ سپاهان که اینقدر در جام حذفی پرفروغ ظاهر شد، چرا در لیگ برتر به مقام قهرمانی دست پیدا نکرد؟

○○ما در حدود دوازده روز، چهار بازی مهم انجام دادیم. هر کس جای ما بود، کم می‌آورد. ما چهارشنبه با الشباب عربستان، جمعه با فولاد خوزستان، دوشنبه با صباباتری و جمعه با پرسپولیس بازی کردیم. قبول کنید که سخت است. در بازی با فولاد خوزستان بوناچیچ به چند بازیکن استراحت داده بود. یکی، دو نفر هم سه کارته بودند و بعضی‌ها هم مصدوم. اگر بازی‌هایمان در لیگ برتر، هفته‌ای یکبار برگزار می‌شد، قدرمسلم قهرمان لیگ برتر می‌شدیم. من بازیهای فشرده را در عدم موفقیت تیم در لیگ برتر دخیل می‌دانم.

○ تا چه حد فکر می‌کردی سپاهان قهرمان جام حذفی شود؟

○○ما وقتی در لیگ نتوانستیم مقام بیاوریم، تمام توجهمان را معطوف بازی با پرسپولیس کردیم و بچه‌ها با کار و تلاش زیادی که انجام دادند، توانستند قهرمان شوند.

○ وقتی که کاپ قهرمانی حذفی را در دست گرفتی، چه احساسی داشتی؟

○○حقیقتاً احساس خوشحالی داشتم. البته تابستان گذشته که پرسپولیس را در فینال جام حذفی در اصفهان شکست دادیم، دروازه‌بان سوم تیم بودم و در جشن قهرمانی تیم حضور داشتم، اما این قهرمانی اخیر، مقابل صباباتری لذت دیگری داشت، چون دروازه‌بان اصلی تیم من بودم!

○ نظرت راجع به بوناچیچ چیست و تا چه اندازه مدیون او هستی؟

○○آقای بوناچیچ بدون اغراق، یکی از بهترین مربیان خارجی ایران است. او را خیلی دوست دارم، چرا که خیلی به من کمک کرده است. او در بازیهای مهمی مثل الشباب و پرسپولیس به من اعتماد کرد.

○راز موفقیت سپاهان را در قهرمانی جام حذفی و صعود به مرحله یک‌چهارم نهایی لیگ قهرمانان آسیا در چه می‌بینی؟

○○بیشتر به تلاش و تمرین بچه‌های تیم برمی‌گردد. بچه‌ها اراده کردند که از گروه صعود کنند. جو تیم واقعاً خوب و بی‌حاشیه است. همه بچه‌ها با هم رفیق هستند. باور کنید که رمز موفقیت سپاهان در این است که اصلاً حاشیه ندارد، نه در بین مدیران و نه کادر فنی و نه بازیکنان.

○سپاهان توانایی شکست دادن کاوازاگی ژاپن را دارد؟

○○تحقق این موضوع اصلاً دور از دسترس نیست. بچه‌ها اگر تمرین و تلاششان را استمرار ببخشند، کاوازاگی را شکست می‌دهیم. چه در بازی رفت و چه بازی برگشت. مطمئن باشید بچه‌های تیم، فقط برای قهرمانی آسیا می‌جنگند. ما می‌خواهیم بعد از پانزده سال، سپاهان ایران قهرمان آسیا شود.

○قد شما چقدر است؟

○○۱۹۶ سانتی‌متر!

○هر، دروازه‌بان خوبی، باید قدبلند باشد؟

○○لزوماً نه. مثلاً دروازه‌بانهای کره جنوبی و مکزیک قدکوتاه هستند. مهمتر از قد این است که دروازه‌بان رفلکس خوبی داشته باشد. قد بلند برای دروازه‌بان لازم است، اما شرط حتمی نیست.

○از شروع فوتبالت هم دروازه‌بان بودی؟ در کار با پا چقدر قوی هستی؟

○○من از همان کودکی که در محله خودمان بازی می‌کردم، هم درون دروازه می‌ایستادم و هیچ وقت بازی در پست‌های دیگر را امتحان نکردم. کار با پایم هم نسبتاً خوب است و مشکل خاصی ندارم.

○انعطاف بدنی خوبی داری. چطور شد که به این سطح از آمادگی بدنی و انعطاف رسیدی؟

○○هم انجام تمرینات ژیمناستیک موثر بود و هم تمرینات مربی دروازه‌بانهای سپاهان (تونچی) در بهتر شدن رفلکس‌هایم تاثیر داشت.

○آرزوی فوتبالی محمد سواری چیست؟

○○آرزویم این است که بتوانم یکی از بهترین و زبده‌ترین گلرهای ایران و آسیا بشوم و حتم دارم که اگر تمریناتم را خوب ادامه بدهم، فاصله زیادی برای رسیدن به این آرزو ندارم.

○به نظرت حضور دروازه‌بانهای خارجی که در لیگ ایران بازی می‌کنند، چه بازدهی برای فوتبال ما دارد؟

○○در درجه اول، تفکرات حاکم بر باشگاهها است که باعث استخدام این گلرها می‌شود. در ایران، دروازه‌بانهای جوان و خوبی داریم که می‌توانند خیلی بهتر از خارجی‌ها ظاهر شوند. در همین لیگ برتر، در تیمهایی مثل سایپا، فجرسپاسی و... دروازه‌بانهای کم‌سن و سال بازی داده می‌شود و اکثر هفته‌ها، شاهد درخشش آنها هستیم.

ایران – غنا، آزمون دوم قلعه‌نویی و شاگردانش

ترکیب اصلی تیم ملی را فردا ببینید

بازی تدارکاتی فردای تیم ملی با غنا نشان می‌دهد، تیم ایران در جام ملتها با چه ترکیبی بازی خواهد کرد.

افشین پیروانی مربی تیم ملی با اشاره به این نکته که بجز رودباریان، همه بازیکنان حاضر در تیم ب که در تیم ملی حضور دارند، در بازی پنجشنبه با غنا استراحت خواهند داشت، گفت: ۹۰ درصد تیم اصلی، در ترکیب اصلی بازی با غنا به میدان می‌روند.

وحید طالب‌لو (شاید هم حسن رودباریان)، رحمان رضایی، هادی عقیلی، حسین کعبی، فریدون زندی، مهدی مهدوی‌کیا، آندرانیک تیموریان، جواد نکونام، علی کریمی، وحید هاشمیان و رضا عنایتی بازیکنانی هستند که در بازی فردا به میدان می‌روند. این ترکیبی است که اگر اتفاق غیرمترقبه‌ای رخ ندهد در جام ملتها هم برای ما به میدان خواهد رفت.

نصرتی می‌رسد

همه آنها که در تمرینات چند روز اخیر تیم ملی حضور داشتند متوجه شدند محمد نصرتی به دلیلی مشابه نیکبخت از فهرست تیم ملی خط نخواهد خورد. نصرتی که خیلی‌ها به حضور او درفهرست تیم ملی آن هم پس از چندماه دوری از میادین فوتبال اعتراض و انتقاد داشتند، ۱۰ روز اول تمرین تیم ملی را از دست داد؛ اما سرانجام از پنجشنبه گذشته توان همراهی دیگر ملی‌پوشان را پیدا کرد.

میرزاپور در ترکیب نیست

حضور ابراهیم میرزاپور در یکی از جلسات تمرینی تیم ملی، همه، بخصوص دروازه‌بانهای حاضر در اردو را شگفت‌زده کرد؛ اما پس از تمرین مشخص شد او اصلا برای حضور در جام ملتها به کمپ نیامده و اسمش هم به کنفدراسیون اعلام نشده است.

ایران – مالدیو، به یاد ۱۷ گل معروف

۱۰ سال پس از آن پیروزی به یادماندنی ۱۷ بر صفر تیم ملی مقابل مالدیو، ملی‌پوشان کشورمان یک بار دیگر به مصاف این تیم خواهند رفت.

مالدیو پس از مکزیک، غنا و جامائیکا چهارمین حریف تدارکاتی تیم ملی جهت آمادگی هرچه بیشتر این تیم برای حضور در رقابت‌های جام ملتهای آسیا خواهد بود.

مدارک تیم ملی به AFC داده شد

مدارک کامل تیم‌ملی فوتبال جهت شرکت در رقابتهای جام ملتهای آسیا هفته گذشته تحویل مسوولان برگزارکننده این رقابتها در مالزی شد تا ایران نخستین تیمی باشد که مدرک خود را بصورت کامل تحویل AFC می‌دهد. ظاهرا مسئولان فدراسیون فوتبال کشورمان درس خوبی از تاخیر استقلال در ارسال مدارکش به AFC و محرومیت از لیگ قهرمانان آسیا گرفته‌اند.

۷ روز تا پرواز تیم ملی به مالزی

کاروان تیم ملی فوتبال ایران در ۲ گروه عازم مالزی خواهند شد. گروه اول گروهی هستند که برای بررسی وضعیت هتل، غذا و دیگر مسائل تدارکاتی عازم این کشور خواهند شد و گروه دوم شامل کادرفنی و بازیکنان که روز ۱۳تیر به کوالالامپور پرواز خواهند کرد.

محل‌اقامت تیم‌ملی در کوالالامپور یک هتل‌پنج ستاره خواهد بود و ملی‌پوشان کشورمان براساس تصمیم مسوولان برگزار کننده بصورت چرخشی در ۱۴ ورزشگاه که به منظور تمرین تیم‌ها در نظر گرفته شده است به تمرین خواهند پرداخت.

جام ملتهای آسیا روز ۱۶ تیر افتتاح می‌شود و تیم ملی روز ۲۰ تیر در نخستین دیدار خود در ورزشگاه ۶۰ هزار نفری بوقیت جلیل، ورزشگاهی که در خارج از شهر کوالالامپور قرار دارد به مصاف ازبکستان می‌رود. این بازی ساعت ۱۴به وقت تهران برگزار خواهد شد.

با چه کسانی دوست و رفیق میباشی تا بگویم چگونه آدمی هستی

●امرسون

گپ و گفتی با قهرمان اسبق بوکس ایران و جهان
«حسین اغماضی»

مظلومیت، حرف اول بوکس پول، حرف اول فوتبال

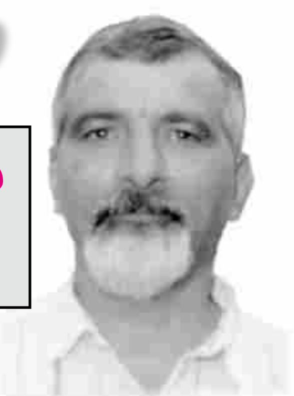

گفت‌وگو از:
هادی درخشان

*** لطفاً خودتان را معرفی کنید.**

** حسین اغماضی هستم، متولد ۱۳۲۴ بندرانزلی. قهرمان اسبق بوکس ایران، آسیا و جهان و کاپیتان تیم ملی در المپیک مونیخ ۱۹۷۲ و همچنین دارنده ۱۶ مدال طلا از میادین ورزشی و قهرمان دستکش طلایی.

*** ورزش بوکس را از چه سالی شروع کردید؟**

** از سال ۱۳۴۰ در بندرانزلی و در باشگاه گیو به سرپرستی مرحوم عزیز وکیل منفرد پدر ورزش ایران و بندرانزلی و قهرمان دوی ماراتن کشور به بوکس رو آوردم.

*** مربیان شما چه کسانی بودند؟**

** الفبای ورزش بوکس را از استاد ایرج درطلوعی آموختم. ایشان بودند که رقص پای ورزش و ضربات آنچنانی بوکس را به من آموختند. سپس مرحوم ایرج سلامی کهن و مرحوم مظفر مسافری، مربیان من بودند.

*** چند برادر و خواهر دارید و آیا آنها نیز در زمینه ورزش فعالیت داشتند؟**

** سه برادر و دو خواهر دارم که تنها یکی از برادرانم در رشته فوتبال فعالیت داشته است.

*** فرزند چندم خانواده هستید؟**

** اولین فرزند خانواده هستم.

*** تا به حال چند بار قهرمان شدید و مدال کسب کردید؟**

** بنده از سال ۱۳۴۰ در مسابقات شرکت داشتم و عناوین و مدالهایم این‌گونه بوده است: قهرمان اول آموزشگاههای کشور (چهار سال و چهار مدال طلا)، قهرمان کارگران (سه سال و سه مدال طلا)، قهرمان ارتش‌های ایران (چهار سال و چهار مدال طلا) و قهرمان کشور (پنج سال و پنج مدال طلا).

*** چه شد که به رشته بوکس علاقه‌مند شدید؟**

** در نوجوانی اغلب ورزشها را پیش‌رو داشتم و کار کردم، روزی به اصرار دوستم آقای رحمت بربری به این رشته رو آوردم و خیلی زود علاقه‌مند و قهرمان بوکس شدم.

*** هنوز هم در این رشته فعالیت دارید؟**

** بله، بنده به عنوان مربی جوانان و کمیته فنی فدراسیون بوکس جمهوری اسلامی ایران و عضو کمیته آموزش مربیان کشور انجام وظیفه می‌کنم.

*** چه کسانی در پیشرفت شما نقش و سهم داشتند؟**

** در این زمینه همسرم سهم بسزایی داشتند و مرتب مرا تشویق به تمرین و مسابقه دادن می‌کردند. بنده سال ۱۳۴۳ ازدواج کردم و تا سال ۱۳۵۳ در عرصه مسابقات بودم و همچنین دوستم آقای حجت بربری که جا دارد در همین جا از ایشان و زحماتی که برایم کشیدند، قدردانی و تشکر کنم. ایشان همواره مشوق من در این رشته ورزشی بودند.

*** اولین مسابقه رسمی که در آن شرکت کردید کدام بود؟**

** تمام مسابقات من رسمی بوده است. من در اولین مسابقات بزرگ سال ۱۳۴۵ قهرمانی کشور که در رشت برگزار شد، شرکت و در وزن ۵۱ کیلو مقام اول قهرمانی ایران را کسب کردم. و این اولین قهرمانی برایم بسیار لذت‌بخش بود، ضمناً مابقی مسابقات را در ۶۰ کیلو قهرمان شدم.

*** در چه زمینه‌ای تحصیل کرده‌اید، مدرکتان چیست و به چه کاری مشغولید؟**

** مدرک تحصیلی بنده دیپلم طبیعی و فوق دیپلم ورزش بوکس از کشور رومانی است. همچنین صاحب لوح افتخاری که از دست رهبر عظیم‌الشأن جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۶۴ دریافت کردم. بنده تا سال ۶۴ به عنوان مربی در نیروی دریایی انجام وظیفه می‌کردم، اما به علت تعطیل شدن بوکس، مازاد بر احتیاج شناخته و از ارتش بازخرید شدم. خلاصه با داشتن ۱۸ سال و ۶ ماه و ۲۴ روز سابقه خدمت در ارتش نیروی دریایی بیکار شدم و بدون گرفتن حقوق بازنشستگی زندگی می‌کنم. قرار بود که برای پیشکسوتان و قهرمانان حقوقی درنظر گرفته شود، اما چهار سال است که از آنهم خبری نیست! بنده از نابسامانیهای ورزش این‌گونه برداشت می‌کنم که

قهرمانان را فقط بعد از مرگ می‌خواهند و از آنها تجلیل به عمل می‌آورند!

*** کدامیک از مدالهایت طعم شیرین‌تری داشت؟**

** وقتی در مسابقات آسیایی، پای چپ من به علت پارگی ۱۲ بخیه خورد، رئیس فدراسیون وقت آقای پطرس نازاربکیان مرا از شرکت در مسابقه منع کرد و گفت بسیار خطرناک است و امکان دارد پای تو بریده شود! ولی اگر من شرکت نمی‌کردم، ایران به مقام سوم می‌رسید و اگر شرکت می‌کردم و حتی می‌باختم تیم ایران در مکان دوم قرار می‌گرفت. من تمام فرضیات را کنار گذاشتم و شرکت کردم، با وجود اینکه حریف تایلندی به جریان واقف بود، با گذاشتن پایش روی پایم و باز شدن بخیه و پرخون شدن داخل کفشم، بازی را ادامه دادم و نهایتاً باعث شدم که ایران به مقام دوم آسیا نائل آید و این مقام برایم بسیار شیرین بود.

*** درحال حاضر ورزش بوکس را چگونه می‌بینید؟**

** انگار هیچ‌گونه ارزشی برای ورزش بوکس قائل نیستند. این ورزش مظلوم واقع شده و جوانان اکثراً تمایل چندانی به این ورزش مردانه ندارند، به عقیده بنده حق هم با آنها است...

*** اگر بوکسور نبودید، دوست داشتید در کدام رشته ورزشی فعالیت داشته باشید؟**

** واضح است که فوتبال تنها ورزشی است که به دنبال آن هستند، چرا؟ چون حرف اول آن را پول می‌زند!

*** برای آینده چه برنامه‌ای دارید؟**

** بنده فقط در فکر جوانان پرشور انزلی هستم تا بتوانیم به نوعی با حمایت مسوولان و تمرینات مربیان خوب دیگر انزلی، نفراتی در تیم ملی بوکس داشته باشیم. شاید از این طریق نام بزرگان قدیم این رشته پرطرفدار را در انزلی زنده کنیم. یادم هست زمانی از ۱۰ بوکسور ملی‌پوش کشور هفت نفر از انزلی بودند و سکوهای آسیایی را همین هفت نفر تسخیر می‌کردند. دوست دارم مثل همان وقتها بوکسورهای قهرمان تربیت کنم تا هرچه بیشتر نام ایران اسلامی را نه‌تنها در آسیا، بلکه در جهان پرآوازه کنند.

*** کمی از حال و هوای خانواده خود بفرمایید.**

** بنده دارای سه پسر و یک دختر هستم و زندگی شیرین خود را مدیون همسرم می‌دانم که همواره در تمام مراحل تلخ و شیرین زندگی همراه و یاور من بوده است. در خاتمه هم ضمن توجه دادن مسوولان به امر ورزش بوکس و قهرمانان این رشته از مجله خوب اطلاعات هفتگی به خاطر این مصاحبه تشکر می‌کنم.

شیوه جدید باشگاه‌داری در ایران

امتیازت را می‌خرم؛ چند؟!

صبح ورزش

پروین بالاخره تیم خرید

اگر بازار خرید و فروش ملک و زمین چند ماهی است به دلیل برنامه‌های نسنجیده دولت نهم و افزایش باورنکردنی قیمت مسکن، اصطلاحا خوابیده و راکد است، در عوض بازار خرید و فروش باشگاه در ایران حسابی رونق گرفته تا فوتبال ایران در این روزها شکل نوینی از باشگاه‌داری را تجربه کند!

همه چیز از هدیه دادن باشگاه قدیمی و ریشه‌دار پاس به یک شرکت نیمه خصوصی در همدان شروع شد. در یک چشم به هم زدن در تاریخ دست برده شد تا پاس به شهدای الوند همدان تغییر نام دهد. وقتی در کشوری تیم‌های با قدمت به همین راحتی منحل می‌شوند، چرا من و شما تیمی در لیگ برتر نداشته باشیم؟!

با این طرز فکر پای شرکت‌های خصوصی در فوتبال باز شد. چند شرکت برای خرید پگاه گیلان با مسوولان این تیم وارد مذاکره شدند و یک شرکت هم مستقیما با تلفن همراه شفیع‌زاده در دبی تماس گرفت تا استقلال اهواز را بخرد. تا یادمان نرفته از فروش امتیاز اکباتان در لیگ دسته اول و تغییر نام این تیم به استیل آذین هم باید نوشت که این یکی با نظر مستقیم سلطان سابق فوتبال، یعنی علی پروین انجام شد!

در این وانفسا تیم ریشه‌داری مثل برق تهران هم که قهرمان لیگ دسته دوم شده بود، به دلیل مشکلات مالی و نداشتن مشتری برای فروش امتیازش، اعلام انحلال کرد تا آشفته بازار فوتبال حرفه‌ای ایران کامل شود.

ملاحظه فرمودید بازار خرید و فروش باشگاه در فوتبال ما چه رونقی گرفته است؟

در روزهایی که هر کارخانه و شرکت خصوصی، بلافاصله پس از آن که اراده می‌کند نامش در لیگ برتر باشد، به خواسته‌اش می‌رسد، چه اشکالی دارد فولاد خوزستان هم امتیاز استقلال اهواز را زودتر از آن شرکت خصوصی تهرانی بخرد تا حداقل این شهر فوتبال خیز در هفتمین دوره لیگ برتر نماینده داشته باشد؟!

این شایعه‌ای بود که بلافاصله پس از باخت فولاد مقابل راه‌آهن و سقوط این تیم به لیگ دسته اول، بر سر زبان‌ها افتاد. آنها که این شایعه را در شهر پخش کردند می گفتند فولادی‌ها می‌خواهند امتیاز استقلال اهواز را با قیمت بیشتری بخرند و امتیاز خود را به عنوان یک تیم دسته اولی با قیمت کمتری بفروشند، تا اینگونه با کمترین هزینه و با همان نام فولاد، فصل آینده هم در لیگ برتر حاضر باشند. اگر قرار باشد استقلال اهواز چند روز دیگر به استقلال نوین تهران بدل شود، فروش امتیاز این تیم به فولاد فکر بدی هم نمی‌تواند باشد!!

خدا آخر و عاقبت این فوتبال پولکی بی پول را به خیر کند. فوتبالی‌که روز به روز آماتوری تر می‌شود تا حرفه‌ای تر.

اولین انتقال بزرگ اروپا این است

تیری آنری در بارسلونا

بازیکن ۱۸۷ سانتی‌متری و ۳۱ ساله تیم ملی فرانسه که ۹ سال پیش از موناکو به یووه و به فاصله یک سال بعد از یووه به آرسنال رفته بود، پس از ۲۸۹۰ روز حضور در شهر مه‌آلود و بارانی اروپا، راهی ایالت جدایی‌طلب کاتالان شد تا زندگی میان هوادارانی را تجربه کندکه بارسلونا برای آنان نه فقط یک تیم فوتبال که به معنای نماینده‌ای برای پیروزی در همه میادین بخصوص میادین سیاسی است.

آنری که گفته می‌شود برای انتقال به بارسا ۳۲ میلیون دلار گرفته، در نامه‌ای احساسی به هواداران آرسنال دلیل سفر خود به اسپانیا را نه به دلیل بی‌علاقگی به آنها یا دریافت پول بیشتر، که تنها مشخص نبودن آینده ورزشی‌اش در آن باشگاه پس از آمدن مالکان جدید و آمریکایی عنوان کرد.

این جابجایی بزرگ درست یک سال پس از فینال لیگ قهرمانان اروپا و بازی آرسنال مقابل بارسلونا، انجام شد تا گمانه‌زنی رسانه‌ها در طول ماه‌های گذشته به واقعیت تبدیل شود.

پیش از آنکه بارسا و آرسنال در فینال ۲۰۰۶-۲۰۰۵ مقابل هم قرار بگیرند، روزنامه‌های اسپانیایی و انگلیسی حرف از این انتقال زدند؛ ولی مسوولان آرسنال همه اخبار را رد کردند و آنری هم پس از شکست آرسنال در فینال، به خبرنگاران گفت: فقط برای هواداران، در لندن می‌مانم.

پس از گذشت یک سال از آن فینال، تیه‌ری آنری پس از سفری بی‌سروصدا به بارسلون، تست پزشکی بارسا را با موفقیت پشت سر گذاشت تا با پیراهن بارسا، عکسی به یادگار بگیرد و حضور خود در نیوکمپ را رسما به هواداران پرتوقع و دوآتشه بارسلونا اعلام کند.

در حاشیه فوتبال

برق تهران هم منحل شد

پس از اعلام خبر انحلال تیم والیبال برق مسئولان و اعضای هیات مدیره باشگاه برق تهران از انصراف تیم فوتبال این باشگاه از حضور در رقابت‌های لیگ دسته اول فوتبال خبر دادند.

هفته گذشته تمام رشته های ورزش حرفه‌ای این باشگاه منحل اعلام شد چون دیگر باشگاه برق قصد سرمایه‌گذاری مطلق در رشته‌های زیر مجموعه خود را ندارد. تیم فوتبال برق تهران با قهرمانی در رقابت‌های لیگ دسته دوم به مسابقات دسته اول صعود کرده بود.

۲۶ مرداد، آغاز لیگ برتر فوتبال

هفتمین دوره لیگ برتر ۱۳ تیر ماه قرعه‌کشی می‌شود تا از ۲۶ مرداد آغاز شود. فصل نقل و انتقالات هم از ۴ تیر تا ۱۰ مرداد خواهد بود. در جلسه هیت‌رئیسه سازمان لیگ این سه تصمیم گرفته شد، اما هیچ صحبتی از تاریخ شروع جام حذفی نشد و تا تکلیف آن در آینده مشخص شود.

جناب خوردبین به خانه‌اش برگشت!!

محمود خوردبین که سالها سرپرست تیم فوتبال پرسپولیس بود، فصل آینده بار دیگر در این سمت مشغول به کار خواهد شد. خوردبین در شرایطی حکم سرپرستی پرسپولیس را گرفت که از همان روزی که با پروین از پرسپولیس کنار گذاشته شد، بارها در مصاحبه با خبرنگاران گفته بود حتی بازیهای این تیم را هم نگاه نمی‌کنم و اصلا نمی‌دانم پرسپولیس کجای جدول است!

او پس از اینکه مطمئن شد دوباره سرپرست پرسپولیس شده است، گفت: بسیار خوشحالم که بار دیگر زمینه همکاری‌ام با پرسپولیس فراهم شده است!

۵۵۰ میلیون ناقابل برای یک عراقی

هر بازیکن خارجی که در اندازه‌های عماد رضای عراقی باشد، نمی‌تواند نسبت به یک پیشنهاد ۶۰۰ هزار دلاری بی‌تفاوت باشد. سپاهان با همین مبلغ که به پول خودمان چیزی در حدود ۵۵۰ میلیون تومان می‌شود، عماد محمد رضا را برای تمدید قرارداد با این تیم متقاعد کرد.

سپاهان در حالی برای تمدید قرارداد عماد رضا حاضر به پرداخت رقمی معادل ۵۵۰ میلیون تومان ناقابل شده که ژورفان وی‌یرا مربی برزیلی عراق از این بازیکن حتی برای بازی در تیم ملی هم دعوت به عمل نیاورده است.

به دوستی که بعد از عشق بین دو نفر حکمفرما می‌شود باید عقیده داشت.
● الکساندر دوما

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

تصویر مخلص!

محمد عمادی - دبی

شبی مخلص به شهر بندرعباس
برای عکس رفتم پیش عکاس
نگه کردم به آیینه در آنجا
کشیدم شانه‌ای بر کله طاس
نبود همچین سر من طاس و خلوت
برآن روییده موهایی چو ریواس
دو گوشم بود آویزان، تو گویی
شده پاره تیوپ چرخ زاپاس
دو چشمم باباقوری بود و بینی
کج و کوله چو یکدانه آناناس
دهانم بود خالی، چانه‌ام تیز
چو لنگه کفش فوتبال آدیداس
سرم از سمت مغرب داشت گودی
ولی از سوی مشرق داشت آماس
غرض، بنشاند ما را بر سه‌پایه
بزد بر من کمی عطر گل یاس
کراواتی بزد بر گردن من
مرا بنمود چون یک شخص خناس
کتی پوشانده بر من کز کثافت
تو گویی بوده قبلا مال کناس
درون آستینهایش پر از مور
زهر جیبش برون آمد کک و ساس
گرفت آنطور فوری عکس بنده
که اصلا من نکردم هیچ احساس
برفت و زود برگشت و سپس داد
به دستم پاکت حاوی اجناس
گرفت از بنده ده فوت هزاری
دو گوشم را برید عکاس با داس
از او پرسیدم عکسم چون شده؟ گفت:
دقیقا قهرمان فیلم دالاس
شده عکست به عینه شکل «کوجاک»
سرت هم مثلِ او رخشان چو الماس
شدم بیرون چو از آنجا و کردم
نظر بر عکس خود گاماس، گاماس
بدیدم راست می‌گوید طرف، چون
شده تصویر مخلص عین نسناس!

رباعیات طنزآلود

بهروز مرادی آرانی - آران و بیدگل

چای

زینت ده هرگونه محافل چای است
خواهان وی از جاهل و عاقل چای است
هرگاه روم به میهمانی و سفر
چیزی که دلم به اوست مایل چای است!

سیگار مکش

آزار مده کسی و سیگار مکش
بر جسم عزیز خویش هر بار مکش
خوشحالی بنده را اگر می‌خواهی
ای دوست، در این مکان تو سیگار مکش!

نسیه ممنوع

ما عاشق اسکناس و از او دوریم
از شوق وصول چک بسی مسروریم
چون طاقت دوری تو ما را نبود
از دادن نسیه بر شما معذوریم!

طلبکار

بر دوش من ار هزار من بار افتد
هر روز نه یک مرتبه صد بار افتد
گر که نظرم به عقرب و مار افتد
بهتر که نگاهم به طلبکار افتد!

انار راوند

از کیوی و نارگیل دل کندم من
واندر غم عشق موز دربندم من
انگور و خیار و سیب خوبند ولی
خواهان انار باغ راوندم من!

زندگی مرا ببین

زندگی مرا ببین، باز مگو درام کو؟
باز نگو عزیز من، نان و ناهار و شام کو؟
لحظه‌ای من ز جای خود پا شدم و زدم برون
حال که آمدم بگو، تازه رسیده، «جام» کو؟
شعر و غزل که همچنان بر لب من روان شود
طنز دل پر از عسل، ناشر بامرام کو؟
دیزی فال و مال من، باز به روی ناکسان
گر بهه روبرو ولی، جرات انتقام کو؟
آن طرف حیاط‌ها! بوی مواد می‌رسد
پول مواد از کجا؟... - آنتن پشت بام کو؟
موش مجرد آمده توی اتاق و بی‌ادب
کرده کثیف شعر من، یک وجب احترام کو؟!

شوکران

محمدرضا عالی پیام (هالو)

فرهاد، زخم تیشه فراموش کرده است
مانی به پرده ساحره منقوش کرده است
افراسیاب کاتب شهنامه گشته است
تاریخ را رقم زده مخدوش کرده است
رستم کنار آمده با دیو نابکار
او را به پشت خویش قلمدوش کرده است
کاوه برای نصرت آژی‌دهاک پیر
خوش خدمتی به مار سر دوش کرده است
دارا به پشتیبانی اسکندر آمده
دستی میان حلقه‌ی بازوش کرده است
سیمرغ هم کلک زده بیراهه می‌رود
خورشید را به فتنه سیه‌پوش کرده است
مرغ سحر به نغمه‌ی آزادی‌ام فریفت
حلقه ز پا گشوده و در گوش کرده است
آتشکده معانی دیگر به خود گرفت
تامهر را به وسوسه خاموش کرده است
آتش که بود مظهر پاکی و روشنی
قصد هلاک نسل سیاووش کرده است
مرشد اگر چه گفت حرام است خودکشی
جامی ز شوکران شما نوش کرده است
لبخند را به کنج لب از روی زیرکی
حتی ژکوند نیز فراموش کرده است
«هالو» برون کشیده زبان از نیام خویش
دیده هوا پس است لذا توش کرده است!

سماجت عاشقانه

عبدالمحمد صفازاده

گفتا تو را به لقمه نانی دوا کنم
گفتم مرا به بوسه گرمت شفا بکن
گفتا که برگ سبزی از اسکن دهم تو را
گفتم مرا ز دام دو چشمت رها بکن
گفتا چه حاصلی بود از عشق من تو را
گفتم ترحمی به من بینوا بکن
گفتا سمج نشو چه کنم من ز دست تو؟
گفتم بکش ولی «۱۱۰» را صدا نکن!

بیکاری

ناصر زارعی - شیراز

«ایهاالناس ز بیکاری حسابی پکرم»
«کرده‌ام بس که به آن فکر، درآمد پدرم»
همه گویند مکن فکر که می گردی پیر
چه کنم فکر دگر نیست بجز این به سرم
بس که مقروض شدم من به تمام مردم
زیربار بدهی خم شده دیگر کمرم
چون مرا نیست لحافی که کشم بر سر خویش
وقت خوابم منما عیب اگر من دمرم
گر بمیرم همه افسوس خورند و گریند
شاد از آنم که بُوَد زنده پس از من اثرم

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداد وست

فروردین

دوست خوبم اگر نمی‌توانید گزینه‌های بهتری را جایگزین مسائل موجود کنید، پس هر آنچه دارید را نابود نسازید تا بتوانید از داشته‌هایتان استفاده لازم را ببرید و افسوس روزهای از دست رفته را نخورید.

در مورد وضعیت اقتصادی‌تان هم باید بگویم که بهتر است قناعت را پیشه کنید و برای آینده خود پس‌اندازی دست و پا نمایید، چرا که ممکن است به زودی به آن احتیاج پیدا کنید.

نکته پایانی این که می‌بینم به دنبال خوشبختی در جایی می‌گردید که وجود ندارد، دوست عزیزم! خوشبختی در کلبه کوچک شما و در وجودتان است که باید فقط آنرا حس کنید نه اینکه جایی برای آن بیابید.

اردیبهشت

قانون عشق و محبت نه ماده‌ای دارد و نه تبصره‌ای، پس عاشقانه و صادقانه احساسات پاکتان را نثار عزیزان کنید که هر آنچه از دل برآید بر دل نشیند. بی‌هیچ شبهه‌ای. دوست خوبم! همانطور که خود هم خوب می‌دانید سوءتفاهمی وجود دارد که لازم است به اجبار آن را برطرف کنید و نکات مبهم را از زندگی خود دور سازید تا آن آرامش همیشگی را حکم‌فرما کنید که این حق شماست و جز این نیست پس تردید را کنار بگذارید و مسائل کارتان را جدی بگیرید که اگر در موارد ایجاد شده اقدام نکنید رو دست خواهید خورد!

خرداد

قصر باشکوهی برای خود ساخته‌اید و به هم ریختن آن باعث ایجاد مشکلات عدیده روحی و جسمی برای شما خواهد شد و امیدوارم این شرایط را واقع‌بینانه بررسی نمایید و تا دیر نشده شرایط را درک کنید. دوست خوبم! شما زندگی خوبی دارید و تجربه کردن دوباره تلخی‌های گذشته برای شما سودی در پی نخواهد داشت، پس فرصت را از دست ندهید و از همین حالا روی زانوهای خود بیایستید و شک نداشته باشید که به هدف می‌زنید. نکته دیگری که لازم است بدانید اینکه، بیش از حد درگیر ظواهر و مسائل مادی نشوید که شما را از اصل زندگی تان دور خواهد کرد.

تیر

عجله و استرس شما باعث بروز مشکلاتی خواهد شد که رنجورتان می‌سازد، پس بجای شکایت بهتر است صبر پیشه کنید و از راه اصولی آن وارد شوید که به نتیجه می‌رسید، مطمئن باشید. دوست خوبم! قدم در راهی گذاشته‌اید که مجبور به ادامه آن هستید و بدانید که برای شما خیر و خوشی بهمراه دارد اگر با توکل به او پیش بروید، پس دلسرد و ناامید نشوید. در مورد علاقه عجیب شما به بعضی امور خاص هم باید بگویم که بهتر است، به تقاضاهایتان تعادل ببخشید و از روی منطق عمل کنید، چون خواسته‌های انسان گاه راه به ناکجا می‌برد.

مرداد

تغییر و تحولی را پیش رو دارید که برای به نتیجه رسیدن آن تلاش زیادی کرده‌اید و امیدوارم امکانات استفاده از آنرا مهیا سازید و بی‌قراری را کنار بگذارید.

نمی‌دانم که منتظر چه کسی هستید اما. حد مطلوب و ایده‌آل‌تان را خوب می‌دانم و معتقدم باید این موضوع را مدنظر داشته باشید که انسان همیشه در فاصله به دست آوردن و از دست دادن فرصت‌ها دست و پا می‌زند. پس واقع‌بین باشید و خودتان را از دردسرهای بی‌دلیل دور سازید. که روشنی آینده به اعتماد به نفس شما بستگی دارد.

نکته پایانی هم این که کاری انجام ندهید که محتاج به یاری پرمنت دیگران شوید و این برایتان یعنی مرگ تدریجی خوشبختی!

شهریور

انرژی مثبت نهفته خوبی در وجود خود دارید که مدتی است از آن غافل شده‌اید در حالی که اگر آن را به فعل تبدیل کنید می‌توانید مثل گذشته شگفتی‌ساز باقی بمانید.

در ضمن مدتی است که دلخوریهای کوچک و بزرگی را در دل زیبا و شفاف خود انباشته کرده‌اید و سعی می‌کنید آنها مخفی و یا نابود سازید اما با این شیوه رفتاری که در پیش گرفته‌اید اینها می‌توانند در نقطه‌های دیگری سرباز کنند، پس از راه اصولی آن وارد شوید و به بیراهه نروید. برای انتقاد هم بهتر است از لحن دوستانه استفاده کنید و قاطعانه پیش روید که خشونت مشکل را افزون خواهد کرد.

نکته پایانی این که اجابت دعایی را خواهید داشت که میمون و مبارک است!

مهر

روزهای خوبی را پیش رو دارید که می‌توانید با خود و حضرت دوست خلوت نمایید و برآنچه در زندگی‌تان می‌تواند تعیین‌کننده باشد مروری کنید تا بتوانید تصمیم‌گیری نهایی و درست را اعلام نمایید و در این مسیر هراسی به دل راه ندهید که شانس با شما یار است.

به مراسمی دعوت می‌شوید که می‌تواند برای شما مسال جدید و شگفت‌انگیزی را بهمراه بیاورد اما در نهایت توصیه می‌کنم که سعی نمایید شما تصمیم‌گیرنده باشید.

در ضمن استفاده از رنگهای شاد را پیشنهاد می‌کنم که در بازسازی روحیه خسته شما تاثیرگذار می‌باشد و بخصوص در محیط خانه که تاثیر به سزایی خواهد داشت.

آبان

قولی داده‌اید و نباید فراموشش کنید که عمل به آن برای شما اعتبار می‌آورد و از آن بی‌خبر هستید.

بحث و یا مشاجره‌ای را پیش رو دارید که لازم است کوتاه بیایید، چون حق و حقوقی پایمال نخواهد شد و تمام آنها رفع شدنیست و به شما ارتباطی ندارد.

پیشنهاد کاری و مسئولیتی را پیش رو دارید که برای پذیرش آن بهتر است شرایط خودتان را اول و کامل بیان کنید تا در پایان با مشکل مواجه نشوید.

و نکته پایانی این که تحرک، آرامش جسم و روح را در پی دارد ولی شما از آن غافل شده‌اید.

آذر

خودتان هم خوب می‌دانید که بیشتر از سنتان می‌دانید و انتظارات اطرافیان از شما بیش از دیگران می‌باشد و این به دلیل رفتار اصولی شماست که به جای ناراحتی باید از این بابت خوشحال و خرسند باشید.

در جایی قرار می‌گیرید که لازم است داوطلب برای امری شوید و مطمئن باشید نتیجه آن خیر خواهد بود، پس خودتان را متقاعد کنید که بتوانید قدمهای محکمی بردارید.

در ضمن داشتن پس‌انداز و پشتوانه در هر موردی اعتماد به نفس انسان را بالا می‌برد، پس شما هم از این موضوع غافل نشوید و به طور جدی برایش برنامه‌ریزی کنید.

دی

احتمال دریافت هدیه قابل توجهی را دارید که بسیار به موقع است و باید که سپاسگزاری مفصلی داشته باشید.

دوست خوبم! اختلاف‌نظرهای قدیمی را کنار بگذارید و وقت خودتان را با مسائل بیهوده صرف نکنید که از دست داده‌ها را با نگرانی و دلخوری نمی‌توان برگرداند بلکه با تدبیر درست است که می‌توان اوضاع را بر وفق مراد کرد.

در ضمن امکان سفر و یا تغییر خوبی نیز برای شما وجود دارد که می‌تواند برایتان خاطره‌ساز هم باشد.

بهمن

دوست عزیزم! دنیایی که در آن زندگی می‌کنید عجیب و غیرقابل پیش‌بینی می‌باشد و این شما هستید که باید برای آینده آماده باشید و در این روزها بسیار هوشمند و سنجیده عمل کنید تا دچار اشتباهی نشوید که شما از خطاهای خود نیز به راحتی گذر نمی‌کنید.

در ضمن تردید را از دل بیرون کنید که این خود باعث اختلال در کارهایتان می‌شود و آنچه در دلتان هست را در هر مکانی برملا نسازید که همگان ظرفیت شنیدن آن را ندارند.

نکته پایانی هم این که قدردان فرشته‌ای باشید که برایتان همیشه دست به دعا می‌باشد.

اسفند

منتظر خبری هستید که تا آخر این هفته برآورده می‌شود و باعث خوشحالیتان می‌شود و این فرصتی خوب است که می‌توانید اوضاع را تغییر دهید و شیوه جدیدی را پیش بگیرید.

دوست خوبم! در جلسه و یا محلی قرار می‌گیرید که سؤال و پاسخ بسیاری خواهید داشت که لازم است شرایط را دوستانه پیش ببرید و از لجبازی و خصومت دوری جویید.

شما می‌توانید همیشه برای دیگران مفید باشید و این صدقه خوبی برای شما می‌باشد که نباید از آن غافل شوید.

> آنکه نمی تواند با خودش دوست باشد در این دنیا غریب است
>
> • م. حجازی

از نگاه دوربین

ترجمه: ایراندخت صباغی خسروی

طی یک مراسم رسمی یکسال مانده به یورو ۲۰۰۸، بازیکنان فوتبال، یک مسابقه فوتبال نمایشی را در یخچال طبیعی «جانگفرا» در سوئیس برگزار می‌کنند.

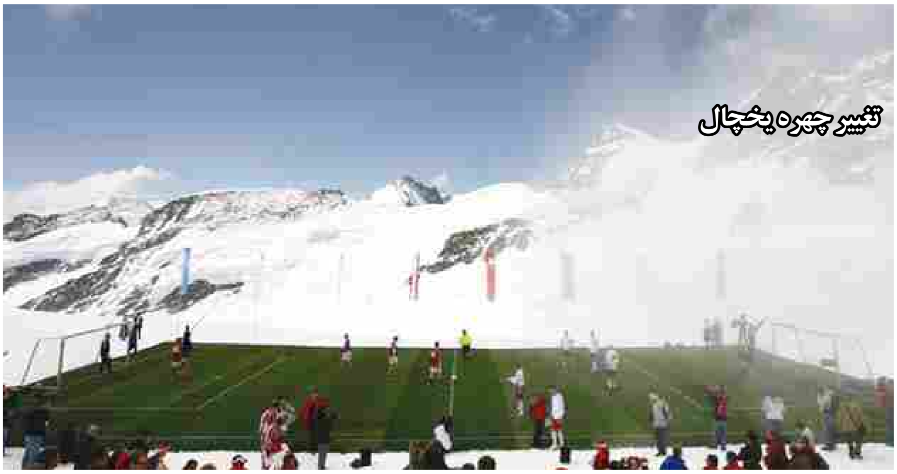
تغییر چهره یخچال

مردم در جشن گشایش مجدد مجسمه آبی در مقابل تالار بازسازی شده فستیوال سلطنتی، در کنار ساحل جنوبی رودخانه «تامس» در لندن به تفریح مشغولند.

عروس های گرسنه

«ارین وین رایت» از «منهتن» و «اریکا موئله‌واری» از نیویورک، در مسابقه کیک‌خوری «وی‌تیوی» به رقابت می‌پردازند. ۱۵ عروس برای تصاحب جایزه‌ی ۲۵۰۰ دلاری این مسابقه به رقابت می‌پردازند.

هاوایی، هونولولو

در نمایش پیش از نخستین روز رقابت‌های قهرمانی کشتی سومو، پسر کوچکی در مقابل یک کشتی گیر حرفه‌ای می‌ایستد.

احساس پیروزی بزرگ

افسر پلیس کلمبیایی، «جوز گارسیا» درحال گذراندن آخرین روز دوره آموزشی خود، در «ناکاتاتیو» در نزدیکی «بوگوتا» می‌گرید.

سواری نمناک

یک کالسکه‌چی دختری را از میان یک خیابان سیل گرفته واقع در شرق هندوستان در شهر «کلکته» انتقال می‌دهد.

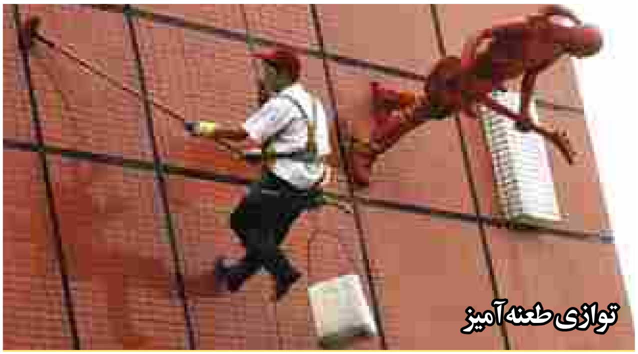
توازی طعنه‌آمیز

کارگری درحال شستشوی نمای یک ساختمان در دانشگاه هنر در جنوب غربی چین است.

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

سهیل محمدی حاجی لو

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید محمد منتظری منطقه ۶ تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم حبیب پور

محمد امیری

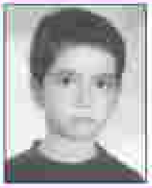

دانش آموز کلاس اول دبستان حضرت امیر(ع) کرج با معدل ۲۰ با تشکر از سرکار خانم شکوهی آموزگار محترم و مسئولین دبستان

فاطمه فیاض

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه جلوه دانش ۲ منطقه ۴ در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم وفایی زاده و مدیر محترم سرکار خانم طهماسبی

میثم جواهری

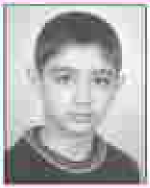

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه میثم ۲ ناحیه ۱ شهرری در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم شفیعی

محسن جواهری

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید دکتر باهنر ۱ ناحیه ۹ تهران در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۵۸ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه.

محمدرضا صادقی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه امام علی ناحیه ۲ شهرری در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا از سرکار خانم صفرپور معلم گرامی

کاوان بالیده

شاگرد اول کلاس دوم دبستان غیرانتفاعی امین مهاباد با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

با تشکر از سرکار خانم احدی

فرزانه بهار دهبنه

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه کوثر ۱ مارلیک در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۷۵ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم بهان نیا و مدیر محترم سرکار خانم فتوحی

معصومه باشوکی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه کوثر ۱ ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم ناصری

مریم درویشی الموتی

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه شهید سالاری در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۹۰ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه و سرکار خانم هاشم پور

امیررضا سلیمانی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه سیدالشهداء منطقه شهر قدس در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم شوکتی آموزگار محترم

نیما جواهری

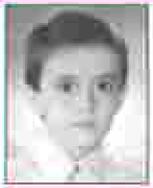

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید دکتر باهنر ۱ ناحیه ۹ تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۹۷ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه.

محمدمهدی جواهری

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه علامه طباطبایی ۱ ناحیه ۲ تهران در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۴۰ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

سام آستانه

آموز کلاس دوم دبستان با معدل ۲۰ به عنوان رتبه اول شناخته شد از اولیای مدرسه و آموزگار محترم جناب آقای سودمند نهایت امتنان را داریم.

از طرف پدر و مادرت

رویا یوسفی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه فروتن منطقه چهار تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم اسماعیلیان

آنانکه می خواهند خوب زندگی کنند باید به حقیقت نزدیک شوند ● افلاطون

نقاشی های شما

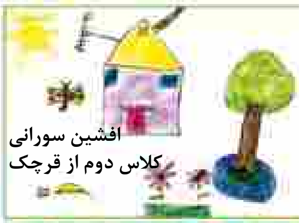
افشین سورانی
کلاس دوم از قرچک

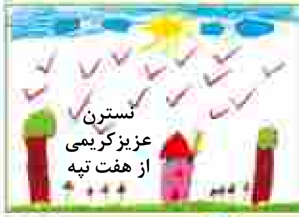
نسترن
عزیزکریمی
از هفت تپه

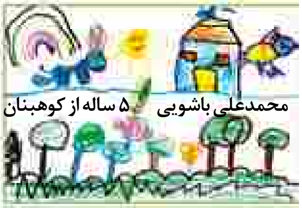
محمدعلی باشویی ۵ ساله از کوهبنان

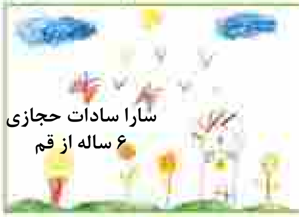
سارا سادات حجازی
۶ ساله از قم

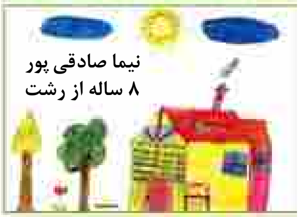
نیما صادقی پور
۸ ساله از رشت

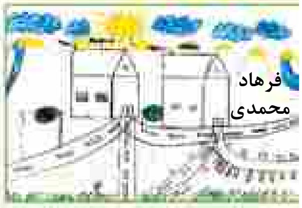
فرهاد
محمدی

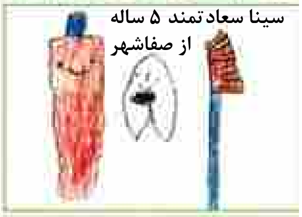
سینا سعادتمند ۵ ساله
از صفاشهر

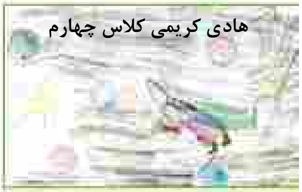
هادی کریمی کلاس چهارم

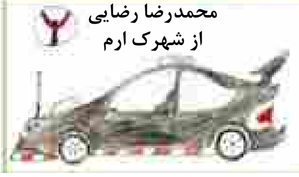
محمدرضا رضایی
از شهرک ارم

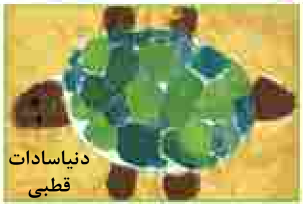
دنیاسادات
قطبی

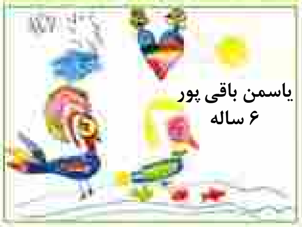
یاسمن باقی پور
۶ ساله

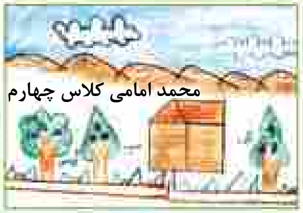
محمد امامی کلاس چهارم

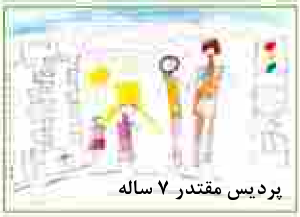
پردیس مقتدر ۷ ساله

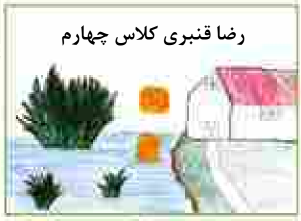
رضا قنبری کلاس چهارم

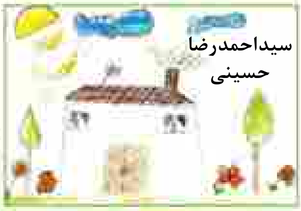
سیداحمدرضا
حسینی

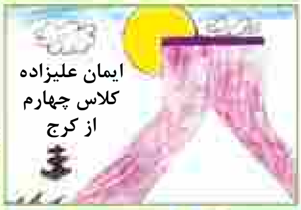
ایمان علیزاده
کلاس چهارم
از کرج

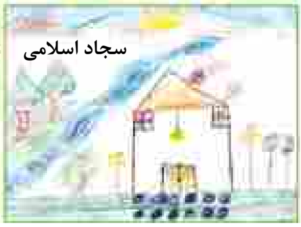
سجاد اسلامی

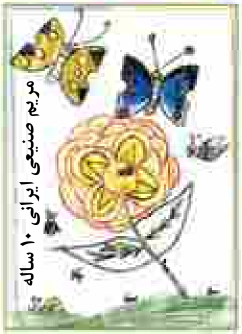
مریم صنیعی ایرانی ۱۰ ساله

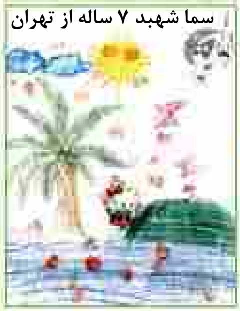
سما شهید ۷ ساله از تهران

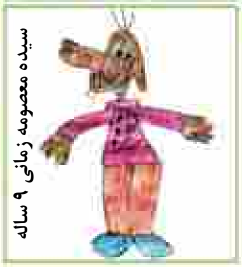
سیده معصومه زمانی ۹ ساله

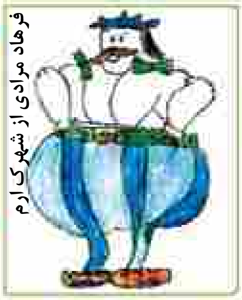
فرهاد مرادی از شهرک ارم

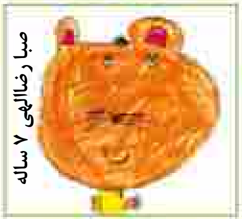
صبا رضاالهی ۷ ساله

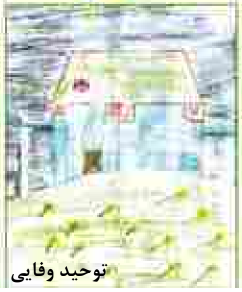
توحید وفایی

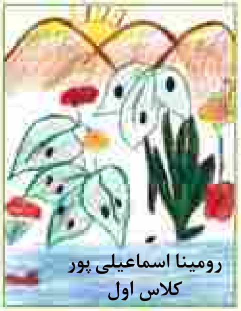
رومینا اسماعیلی پور
کلاس اول

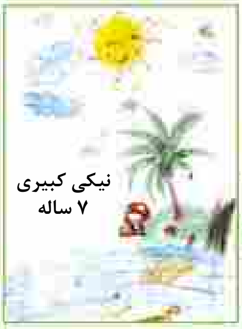
نیکی کبیری
۷ ساله

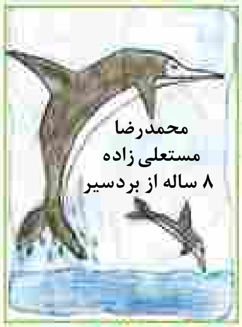
محمدرضا
مستعلی زاده
۸ ساله از بردسیر

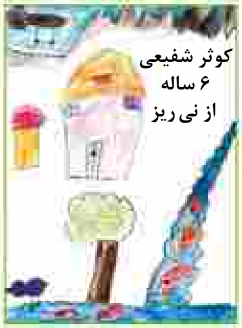
کوثر شفیعی
۶ ساله
از نی ریز

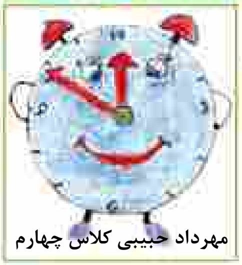
مهرداد حبیبی کلاس چهارم

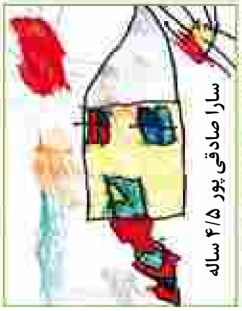
سارا صادقی پور ۴/۵ ساله

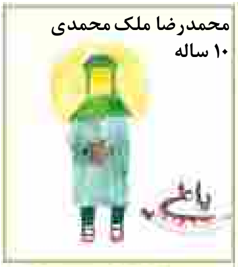
محمدرضا ملک محمدی
۱۰ ساله

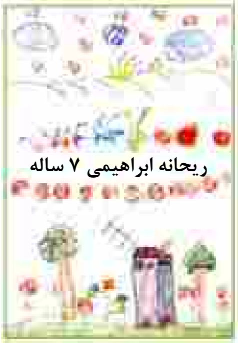
ریحانه ابراهیمی ۷ ساله

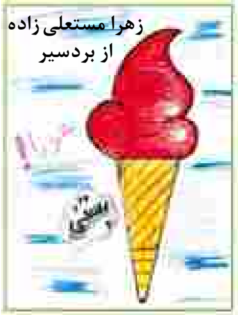
زهرا مستعلی زاده
از بردسیر

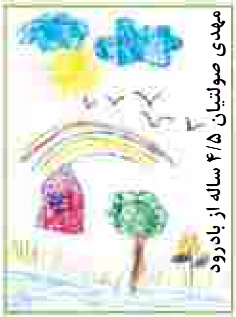
مهدی صولتیان ۴/۵ ساله از بادرود

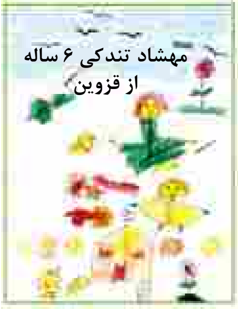
مهشاد تندکی ۶ ساله
از قزوین

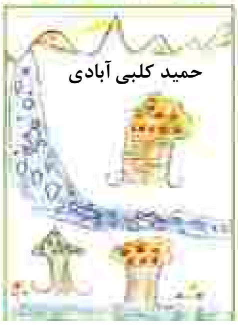
حمید کلبی آبادی

بتیس

کرم امگا - ۳

حاوی روغن دانه نسترن وحشی و روغن ماکادمیا
غنی شده از اسیدهای چرب امگا - ۳
(لینولنیک اسید و لینولئیک اسید)
محتوی دکسپانتنول
پیشگیری از پیری زودرس پوست
مرطوب کننده ، مغذی و جوان کننده سلولهای پوست
ساخت و ایجاد سلولهای تازه
مناسب برای کلیه پوستها

Betis
MACAROS
OMEGA-3
OMEGA-3
بتیس
ماکارز
امگا - ۳
OMEGA-3
حاوی:

بتیس
روایتی از زیبایی

غنی شده از اسیدهای چرب ضروری
OMEGA -3

آدرس: تهران، خیابان دکتر شریعتی، خیابان خواجه عبدالله انصاری، کوچه دوازدهم، پلاک ۱۰۹
تلفن دفتر فروش: ۲۲۸۸۰۸۳۸۰۹ صندوق پستی: ۱۹۳۹۵-۱۲۴۵
فروش در کلیه داروخانه های کشور

تحت لیسانس لابراتوارهای آرایشی و بهداشتی
بریک

با موهای خود مهربان باشید.
گلپسند
Golpasand
(Blendax)
Golpasand
VITAMIN
E
SHAMPOO
Golpasand
شامپو روزانه
GARLIC
SHAMPOO
Golpasand